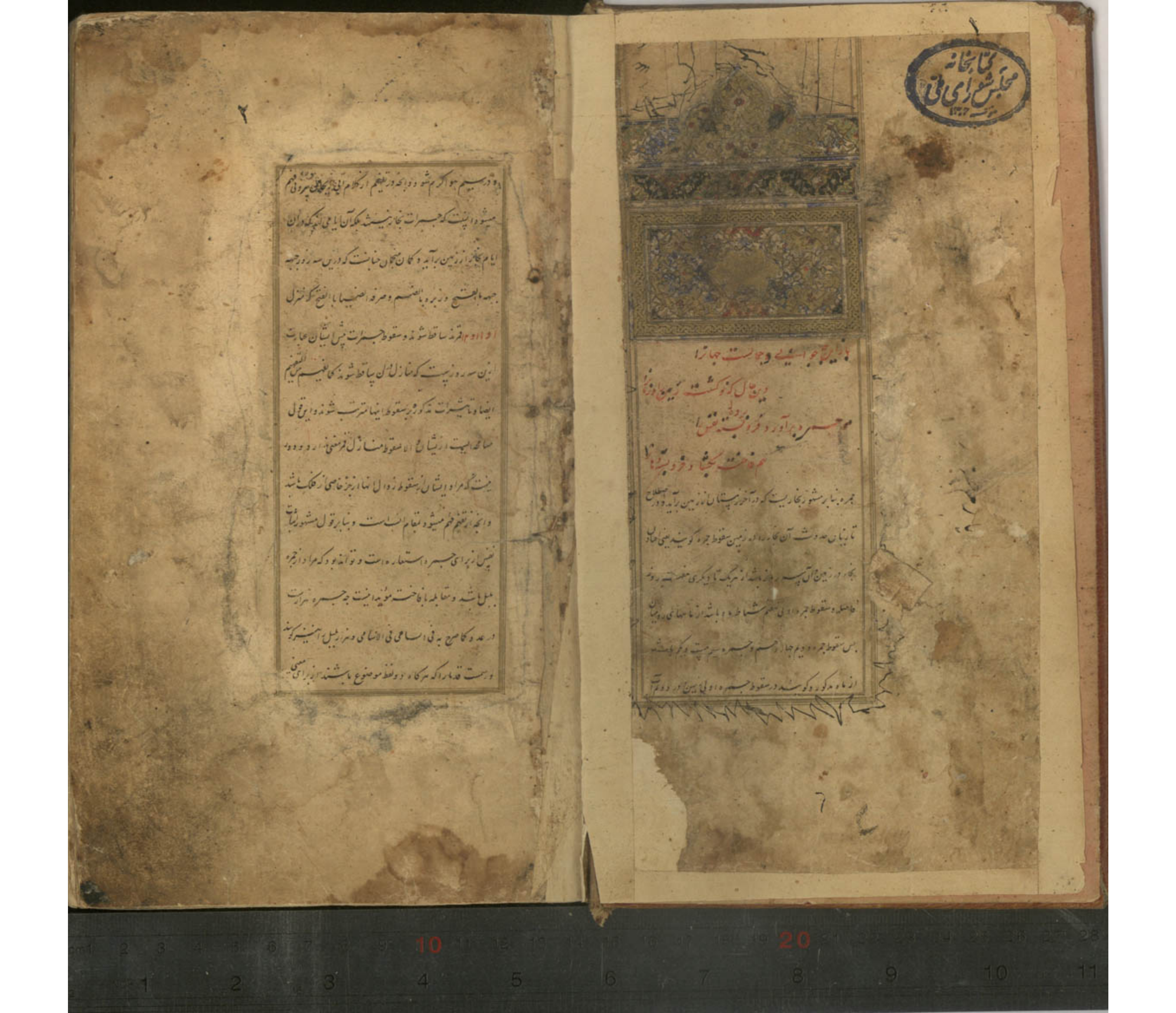


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب شرح انوری
مؤلف
موضوع تالیف
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۱۴۰۸۴
بازدید شد
۱۳۸۱



باز این چه جوانی و جمال است جهان را
وین حال که نو گشت زمین را و زمان را
هم جمره برآورد فروبسته نفس را
هم فاخته بگشاد فروبسته زبان را

جمره بنابر مشهور بخاریست که در آخر زمستان از زمین بر آید و در اصطلاح
تازیان حدوث آن گرما را در زمین سقوط جمره گویند یعنی حاصل
بخار در زمین آن پس [illegible] باشد از هر یک تا دیگری هفت روز
فاصله و سقوط جمره اولی [illegible] باشد از ماههای رومیان
پس سقوط جمره دوم [illegible] و جمره سیم [illegible] باشد
از ماه مذکور و گویند در سقوط جمره اولی زمین [illegible] دوم آب

و در سیم هوا گرم شود و آنچه در تفهیم از کلام ابو ریحان بیرونی فهم
میشود اینست که جمرات بخار نیستند بلکه آن ایامی است که در آن
ایام بخار از زمین بر آید و گمان منجمان چنانست که در این سه روز جبهه
جبهه بالفتح و زبره بالضم و صرفه اصنیا بالفتح که منزل
او او م قمرند ساقط شوند و سقوط جمرات پس ایشان عبارت
این سه روز نیست که منازل اول پیا ساقط شوند که از تفهیم من التفهیم
ایضا و تاثیرات مذکوره بر سقوط اینها مترتب شوند و این قول
مسامحه است از ایشان الا سقوط منازل قمر معنی ندارد [illegible]
نیست که مراد ایشان از سقوط زوال آنها از جز خاصی از فلک باشد
و آنچه از تفهیم فهم میشود تمام آن است و بنابر قول مشهور اثبات
نفس از برای جمره استعاره است و تواند بود که مراد از جمره
میل باشد و مقابله با فاخته مؤید اینست چه جمره [illegible] است
در عدد که صرح به فی الاسامی فی الاسامی و [illegible] کرده
و [illegible] که هر گاه دو لفظ موضوع باشند از برای معنی



واحد و یکی از ستارها و رای معنی مشترک معنی باشد مخصوص بان بسیا
باشد که یکی ذکر کنند و دیگری را خواهند نه معنی مشترک بلکه معنی
مخصوص مثلا عطارد و تیر موضوعند از برای ستاره مشهور
و تیر را ورای این معانی دیگر هست که از آن جمله تیر است
که اندازند بسیار باشد که عطارد گویند و تیر بآن معنی خواهند
چنانکه افضل الدین حکیم خاقانی گفته نظم چون از نه نوبتی عطارد
مریخ هدف شود مرا [illegible] یعنی چون ستارگان نه از زی مریخ
هدف آن تیر شود و امثال این بلکه دورتر از این در کلام
قوم بسیارست از آنجمله حکیم اوحد الدین خود فرموده
نظم چون حرف آخرت ز ابجد کم شد [illegible] بود اولین
جز حرف نخستین ابجد است [illegible] و بنا بر حل صاحب شرح فاده
از حرف آخر ابجد بلبل خواسته چه حرف آخر ابجد غین است و غین
بحساب جمل هزار است و هزار بلبل را گویند اکنون چمن باغ
گرفتار تقاضاست آری حال خصم بکبیره نه مضاف
و در بعضی از نسخ بدل گرفتار تقاضا گرفت تقاضا بنظر رسیده

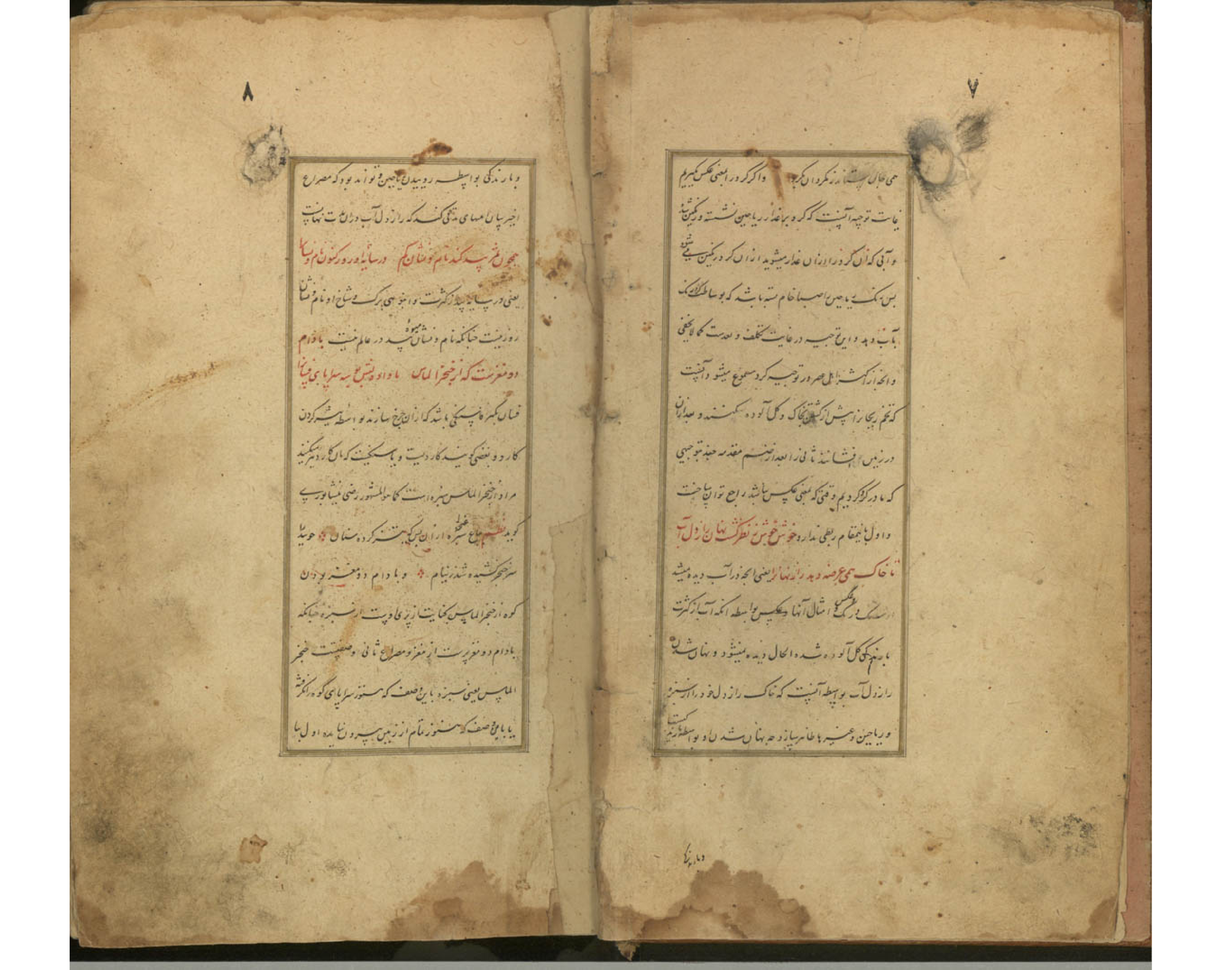
و بر هر تقدیر فاعل تقاضا یا چمن خواهد بود یا بلبل بنا بر این مقام چمن
[illegible] خواهد بود و معنی یکی از آنها که فاعلیت بلبل باشد بنا
بر نسخه ثانی آنست که بلبل چندان تقاضا کرده که چمن را تقاضا
فرو گرفته است یعنی پر از تقاضا شده چنانکه گویند عالم را
اندوه گرفت یعنی پر از اندوه شده و بر احتمال دیگر را
معنی ظاهر است اما فاعلیت اول بنا بر نسخه ثانی و فاعلیت
ثانی بنا بر نسخه اول اظهر است از عکس آن و احتمال که همین
یا نقیض که معنی یکی از ایشان مذکور شد فافهم بلبل ز نوا هیچ همی دم
نزند کم نالان همی کم نشود [illegible] نوا مقامیست
از دوازده مقام و بمعنی نغمه و آهنگ و رونق و دیگو
حال باشد گویند بی نوایم یعنی بی رونقیم و آنجا مراد یکی از دو
معنی اول است و بمعنی سیم نیز مستعمل باشد [illegible]
و بمعنی نالان و حزین نیز آمده و بمعنی سیم که حزین باشد چون
مقام تعریف است مناسب نیست [illegible] از حزینه و حزینه سبب
[illegible] خواهیم تحصیل معنی آنکه چون بلبل همیشه مشغول نغمه و آهنگ



شلا ازین جهت است و نوال بطریق صوفیان در وجد
و حالت رقص نشسته حال سرو آزاد که در لباس آن
با صوفیان شریکست و در آداب فضلا و شرفا مسطورست
که چون کسی کیای پند کسی نماید یا سبیلی گردبات گویند فلان
نوای فلانست یعنی پیرو اوست و این بیت خاقانی که نوات
هیچ کاره مرا [illegible] نیستم [illegible] موید این معنیست
و ممکن است که در این قرینه این معنی مقصود باشد و حاصل معنی
اینست که چون بلبل شیرین مقال همه حال خود را که گرد گل و گرفتار
او بیت بزمزمه عاشقانه اظهار نماید سرو آزاد و از استماع آن
برقص در می آید آهو سر بسر نکهت نافه پرداخت گر ز خاک چمن
آب شد عنبر و بازار بان بجای تازی حرکت از عنبر و دیگر عطریات
بغایت خوشبو و در یکی از نسخ [illegible] یعنی پیدا مشک آمده و در
ترجمة القلوب تالیف حمد الله مستوفی مسطورست که بان آزاد
درخت کوهی است و ان دو قسمت مثمر و غیر مثمر ثمره مانند
فستق است مثلث بود و خوشبوی عرب آنرا حب البان خوانند

و در جون [illegible]

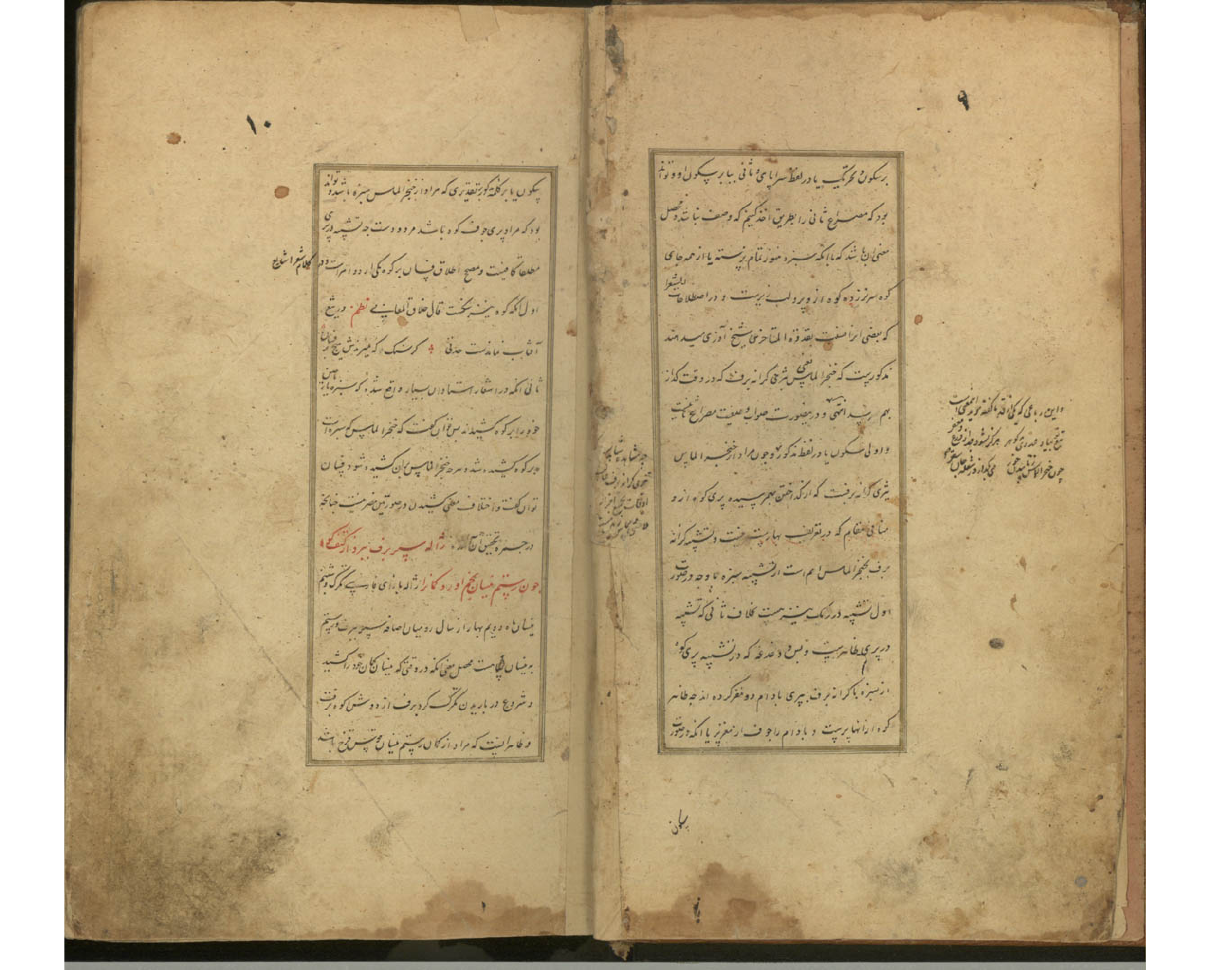
آب یعنی جاه و رواج و رونق است محصل معنی آنکه از چمن سرو
بر چمن افتاده ناقه آهوست نه [illegible] که خاک چمن و خوشبویی
رونق عنبر و بازار برده است و [illegible] نافه مشابهت
تامست و در بعضی از نسخ آهو ببر سبزه و در بعضی نسخ آهو سر سبزه
یعنی از نافه بدل آهو [illegible] سرو بنظر رسیده گر خام نیست
چهار رنگ یاسمین از عکس چه ارغوان [illegible] آب داده
یاسمین کلها محصل معنی آنکه اگر صبا که نقاش بهار و مربی ریاحینست
رنگ ایشان را خام بسته است چرا رنگ را آب داده اند چه مرجع
رنگ خام باشد رنگ را آب نهد و رنگ و اون یاسمین
آب کنایه از عکس انداخته و ران [illegible] که از عکس گلها
آب رنگین شده چنانکه خود تصریح فرموده و فاعل [illegible] یاسمین است
با کل جمع است و این مقوله در کلام قدما بسیارست اما حالا
متعارف نیست و در بعضی از نسخ بدل لفظ عکس گرد بنظر رسیده
و بنابرین نسخه معنی نیز همانست که مذکور شد چه گرد بمعنی عکس است چنانکه
در شاهنامه مذکور شده کلاهم گرد خورشید [illegible] نبرد



همی حال پست از نظر گردان گرید واگر گرد را یعنی عکس گیریم
غایت توجیه آنست که گرد بر غدار ریاحین نشسته و رنگین شده
و آبی که آن گرد را از آن غدار میشوید از آن گرد رنگین میشود
پس رنگ ریاحین اصباغ خام رسته باشد که بواسطه آن رنگ
آب دهد و این توجیه در غایت تکلف و بعدست کما لا یخفی
و آنچه از اکثر اهل عصر در توجیه گرد مسموع میشود آنست
که تخم ریحان را پیش از کشتن بخاک و گل آلوده میکنند و بعد از آن
در زمین افشانند تا ثانی زراعه ازین تخم مقدمه چند توجیهی
که ما ذکر کردیم و قبیح که یعنی عکس باشد راجع توان ساخت
و اول باین مقام ربطی ندارد **خوش خوش بین نظر گشت نهان راز دل آب**
تا خاک همی عرضه دهد راز نهان را یعنی آنچه در آب دیده میشد
از سبزه و رنگ امثال آنها عکس بواسطه آنکه آب از کثرت
باران گل آلوده شده الحال دیده نمیشود و نهان شده
راز دل آب بواسطه آنست که خاک راز دل خود را از سبزه
و ریاحین و غیره ظاهر سازد چه نهان شده را و بواسطه [illegible] گشته

و بارندگی

و بارندگی بواسطه روییدن ریاحین و تواند بود که مصراع
اخیر بیان ما نهای مدتی کند که راز دل آب در لطافت نهانست
همچون ثمر پسته کند نام و نشان گم　در سایه او در کنون نام و نشانها
یعنی در سایه پسته از کثرت و انبوهی برگ و شاخ او نام و نشان
روزیست چنانکه نام و نشان میوه‌ها پسته در عالم غیبت **بادام**
دو مغزیست که از خنجر الماس　با او دو شبه به سراپای نهانها
فسان یعنی سنگی باشد که از آن چرخ سازند و بواسطه تیز کردن
کارد و بعضی گویند کارد و بالسکین که [illegible] تیز میکنند
مراد از خنجر الماس سبزه است کما هو المشهور رضی نیشاپوری
گوید **نظم** چاک غنچه سبزه را زان بر سنگ تیز کرده سنان ♦ حویلها
سر خنجر کشیده شد ز نیام ♦ و بادام دو مغز بودن
که از خنجر الماس بکنایت زیرا که پیش از سبزه چنانکه
بادام دو مغز پرست از مغز و مصراع ثانی وصفیست خنجر
الماس یعنی سبزه را باین صفت که هنوز سراپای که در انگشته
یا باین صفت که هنوز تمام از زمین بیرون نیامده اول بیا



بر سکون و تحرک یا در لفظ سراپای و ثانی بنا بر سکون او و توهم
بود که مصراع ثانی را بطریق اخذ کنیم که وصف نباتات و حصل
معنی این شد که با آنکه سبزه هنوز تمام نرسته یا از همه جای
کوه سر نزده کوه از زور و لب پرست و در اصطلاحات الشعرا
که بعضی از اشنبت بقدوة المتاخرین شیخ آذری میرسد هند
مذکور است که خنجر الماس یعنی شرح کرانه برف که در وقت گداز
بهم رسد انتهی و در صورت صواب ضعیف مصراع ثانیست
و اولی سکون یا در لفظ مذکور و چون مراد از خنجر الماس
تیزی کرانه برفست که از گداختن بهم رسیده و پری کوه از و
منافی مقام که در تعریف بهارست رفت و تشبیه کرانه
برف بخنجر الماس اتم است از تشبیه سبزه باوجه در صورت
اول تشبیه در رنگ بینست بخلاف ثانی که تشبیه
در پری بجلها ظاهرست و نیز دغدغه که در تشبیه پری کوه
از سبزه با کرانه برف پری بادام و مغز کرده اند چه ظاهر
کوه از آنها پرست و بادام را جوف از مغز پر یا آنکه در صورت

سکون یا برکلمه مذکور بتقدیری که مراد از خنجر الماس سبزه باشد تواند
بود که مراد پری جوف کوه باشد مردود است چه تشبیه در پری
مطلقا کافیست و مصحح اطلاق پیان بر کوه یکی از دو امرست
در کلام شعرا شایع
اول آنکه کوه بینه بخت قال خلاق المعانی **نظم:** دریغ
آفتاب نماندست حدتی ❁ که سنگ که میرزد ش پیچ زمینان
ثانی آنکه در اشعار استادان بسیار واقع شده که سبزه یا آهن
خود را بر کوه کشیده بس توان گفت که خنجر الماس که سبزه است
بر کوه کشیده شده و مرده خنجر الماس بان کشیده شود پیان
توان گفت و اختلاف معنی کشیدن در صورتین ضرر نیست چنانچه
در جسر بتحقیق آن آمده ❁ ژاله سپر برف برد از کف کوه
چون رستم نیسان بنجم آورد کارزار ❁ ژاله [illegible] تگرگ و شبنم
نیسان ماه دوم بهار از سال رومیان اضافه سپر برف و رستم
بنیسان لجامت محض معنی آنکه در وقتی که نیسان کار خود را کشید
و شروع در باریدن تگرگ کرد برف از دوش کوه برفت
و ظاهر است که مراد از کار رستم نیسان وقت فتح باشد

چنانچه در نسخ قوس قزح را بعضی کمان رستم آورده اند و تواند بود
که ثبات کمان بمعنی ازبرای او نباشد در وجه تسمیه قوس قزح اختلافست
بعضی گفته اند که قزح بمعنی رنگهاست قوس قزح یعنی کمان رنگین و بعضی
قزح را نام جباری دانسته اند و طایفه اسم پهلوانی از عرب
و فرقه نام یکی از شیاطین شمرده اند و مؤید احتمال اخیرست
آنچه خاقانی در تحفة العراقین در خطاب آفتاب گفته نظم رنگین
تو کمی کمان شیطان ❊ چون طاق در پس سلیمان ❊ و مؤید احتمال
ثالثست آنچه در نسخ تیر رستم نسبت میکند کمان رستم گویند
گر بیضهٔ کافور زیان کرد گهر سود   بنگر که چه سود است مرا زین یا نگما
مراد از بیضهٔ کافور برفست و ظاهرست که مراد از گهر ژاله باشد
چه تگرگ را هم در دارد مشابهت تمامست و درین صورت فی الجمله ربطی
بسابق خود هم میرساند زیرا که از بیت سابق مفهوم شد که تگرگ آمد
و برف رفت و تواند بود که مراد از گهر قطرات باران یا شبنم
بریاحین باشد و در احتمال اخیر اولی آنست که گهر را از مروارید
و دیگر جواهر بگیریم چه گوهر بمعنی مروارید و جواهر نیز آمده

الخ م

چنانکه درین بیت ظهیر فاریابی اگر تو دست سخاوت کشیده تر نکنی
هیچ کان ننهد بر کس سال کو مر گر نایژهٔ ابر نشد پاک بریده
چون پیچ عنان باز نپیچید سیلاب نایژه گلوگاه و عنان بکسر عین
دوال لجام که سوار بدست گیرد و معنی بر تقدیر پاک بجای پی
ظاهرست اما اگر تاک باشد بجای پاک چنانکه در بعضی از نسخ واقع
شده دو احتمال دارد اول آنکه نایژه ابر مشبه به تاک باشد یعنی
اگر تاکی که از ابر بریده اند نایژهٔ ابر نشد چرا آب از و همیشه
سیلان میکند و درینصورت قطع نظر از مبالغه که از تشبیه فهم
میشود دعا آنکه نایژه ابر هرگز عنان از سیلان نمی پیچد نهایت
مبالغه و مناسبت بمقام دارد ثانی آنکه بر عکس باشد یعنی تاک
بریده مشبه به باشد و نایژه ابر مشبه و بنا برین احتمال
انسب آنست که مراد از زیادتی سیلان تاک بریده زیادتی
زمان سیلان آن باشد نه کثرت سیلان و کمیت آن چه تجربه شاهد
که تاک تا چند روز علی الاتصال رطوبت بیرون میدهد و از و
قطرات میچکد و تواند که در احتمال ثانی نیز تشبیه بنا بر واقع

بازاء فارسی م
و تاک بریده مشبه م

ومحض ادعاست وهذا من نکات انفاس بعض من الفضلا زماننا
ادام الله تعالی فیضهم وبالجمله تحقیق مقام آنست که درین بیت
بنابر نسخه تاک بتای قرشت هریک از کثرت وکمیت سیلان
واستمرار زمان وجه شبه تواند شد عبارت چون هیچ عالی
بازنه بجه سیلان را مؤید ثانی کلمه سیلان بر مرجح اول است
ودر اول از احتمالین معنی نسبت سار نسخه استمرار او در کثرت وکثرت
او را وجه شبه گردانیدن اولی است از عکس آن ودر صورت
عکس در احتمال اول ادعا آنکه استمرار سیلان ابر بیش از تاک است
ودر احتمال ثانی ادعا آنکه سیلان تاک بجهت کثرت وکمیت
بیش از ابر باید کرد فافهم حفظه الله تعالی بنابرین تشبیه از کار
بیرون آمده قایل ادعاء آن کرده خواهد بود که سیلان تاک بریده
بیش از ابر است ویکی از فضلای عصر نسخه صحیح تاک با بای
درست دانسته‌اند اما بسکون کاف میخوانند وادعا تاکی از رای
نایژه ابر میکرد یعنی اگر تاک نایژه ابر را انبر دیده اند
چرا آب از وهمیشه میرود ولا یخفی ما فیه پرورش عادل منصور معظم

گر عدل تو نگرد دگر باره جهان را ودر بعضی از نسخ قدیم بدل لفظ
دگر باره دهم باره مکتوب بود وجه اولی است که باره را
بمعنی حصار بگیریم نه بمعنی مرتبه تا محصل معنی آن شود که جهان را
نه باره بود که آن بمعنی فلک است بدل ممدوح باره دهم
یعنی محیط آسمانها وزمین شده وخود در مقام دیگر فلک را با نهم بر جهان گفته
بازار مصر جامع ملک از مکان تو ❁ تا باره نهم جهان بر کشیده باد
وبنابر نسخه اصل نیز حل بدین معنی ممکن است شاهی که خو کند دل دوران
پیکان وشستش ابرکمان خم نه بحکم قرار زه قران تیر و نزدیکی
واتصال زمان مطعون است وپلاک چیزی پیکان بهاد وکاف
تازی قیمت زنجیر که از پیکان وشاخی باشد وصاحب
شرفنامه گوید این لغت هندیست در فارسی مستعمل شده
و ورا در اصطلاحات خم نه بدرا بمعنی مع نکند آورده
ومحصل معنی آنکه هرگاه دست ممدوح با پیکان قرار کند
از مقارنت واتصال مثلا هرچه مراد وعزم اوست خلاف آن ورا
اندیشه نمیتوان کرد چه جای آنکه واقع شود ومشهور کمان

با کاف تازیست و خالی از تکلفی نیست منعش فلک بازدید
طالع بدرا حکمش عمل بازرد عامل جزرا اضافه عامل بکار
پیانیست یعنی حکم او جاری رفته را تبن بازمی آرد کربارهٔ کشد
راحی جرنشش بنود ورا جز خارج او نیز نزول حدثها
همه پیوند لشکر عزمش نبود تمک جز داخل او نیز ذخیرهٔ سرکار
یکی از مشکلات دیوان حکیم اوحدالدین انوری این دو بیت
و اشکال از جمع میان جز و نیز ناشی شده چه در بیت اول
از لفظ جز این ظاهر میشود که اگر اندیشهٔ او حصاری بواسطهٔ
حفظ عالم نکشد حادثات را با شب و روز اول بنا بر فتح
و ضم [illegible] و سکون دال در لفظ حدثان اگر شعر را مکسنه
وار [illegible] میم و فتح دال مهمله اگر دال را بنا بر ضرورت شعری
متحرک سازیم بتغییر کلی اگر نزول نباشد الا در خارج او
و از لفظ او نیز خلاف آن هم فهمیده میشود یعنی حوادث را داخل
نیز راه است و در بیت ثانی نیز از جز چنین فهم میشود
که اگر لشکر عزم او صف بکشد از صفهان و پسیح خواهد بود

و مع قائل نه بدنیا شاه خواهد بود ومحصل معنی آنکه هرگاه
شاه تیر در کمان نهد یا آنکه بیست کیر دار و کمان نباشد
تیر یا آنکه شاه بکار را هم دهد و کشیده و محتاج کمان
کشیدن نشد بجانب مقصود روان نشود تواند بود که
قائل کمان باشد و از قران تیرا اراده کند محصل معنی مراد از نیز
که حصن تیر است و قرآن کمان مراد از حکم او [illegible]

که اسد یا جدی بنابر اصطلاح منجمی که هفتم هر برجی را ردیف
او گویند در میان صف خواهد بود و از نیز خلاف این ظاهر میگردد
و بنا بر این نیز راحبت یعنی در آخر بیتین آورند تا مفاد اول
آن باشد که اندیشهٔ او حوادث را هم از نزول در عالم وجود
در و منع میتوان کرد تا آنکه منع نزول حوادث در عالم
از محالات است چه جای دیگر چیزی مفاد ثانی آن شود که اگر
لشکر عزم او صف کشد شیر فلک را هم مثلا حرکت نخواهد بود
الا در اندرون آن صف چه جای دیگر بروج را تا دیگر چیزها
ورای سند است که آن چه خالی از تکلفی نیست و چون در اشعار
قدما لفظ نیز بمعنی من بعد و دگر بسیار واقع شده از آن جمله
حکیم سنائی غزنوی علیه الرحمه فرماید نظم دولتش کس کی که عقیم آمد
نیز در ابر و پیش نیست چنین ❊ و مسعود سعد سلمان فرماید
در صفت رزم نظم عمرو مرگ آمیخته در یکدگر چون روز و شب
ابر و گرد آمیخته با یکدگر چون پود و تار ❊ تیر جان جا برا
تخت از میت تا شده تیغ ❊ نرگس کس را مدید از ظلمت تاری غبار

و نیز حکیم اوحد الدین در عذر ادای خارج که درستی کرده گفته است

مستم از تشویر این خارج که هست ✿ تا ابد با خویشتن در انتقام

حق همی داند که زین دم تا کنون ✿ نیز بر نا ورده ام یکدم کام

و در دیوان هیچ یک از قدما نیست که لفظ نیز باین معنی بیاورده باشد

پس اولی آنکه درین مقام نیز برین معنی حمل کنیم تا ارتکاب تکلف

و تعقید نکرده باشیم و دور نیست که استعمال نیز بمعنی من بعد در

کلام قوم مبنی بر قاعده باشد که در جمیع گذشت و توضیحش آنکه

نیز و دگر را بیک معنی استعمال کنند چنانکه گویند زید آمد و عمرو دگر

آمد یعنی عمرو نیز آمد و لفظ دگر را معنی دگر هست خاصه که آن

من بعد هست چنانکه گویند دگر چنین مکن یعنی من بعد چنین مکن

و بنابر قاعده مذکوره چنین تواند بود که نیز گفته باشند و دگر

خواسته باشند بمعنی خاص او و حکم زیادتی نیز احتمال است

چنانکه در غزل خواجه حافظ که مطلعش اینست **نظم** درد م

از یار هست و درمان نیز هم ✿ دل فدای او شد و جان

نیز هم ✿ این احتمال راه داده اند **گر ثور چو عقرب**

نشدی ناقص و بی چشم ✿ در قبضه شمشیر نشاندی دبرانرا

دبران منزل چهارم ماهست و آن ستاره ایست بزرگ روشن و سرخ

رنگ بر ان چشم ثور که سوی مشرق هست کذا فی التفهیم یعنی

ممدوح را آن قدرت هست که چشم گاو فلک بکند و بجای جوهر

در قبضه شمشیر نشاند اینکار نکردن بر ثور از بابت ترحم است

بر ثور که مبادا ثور مثل عقرب ناقص و بی چشم شود چه مشهور

که عقرب بی چشم مخلوق شده و تواند بود که فاعل ثور باشد

یعنی اگر ثور از ناقصی خود نمی اندیشید چشم خود را می کند و در قبضه

شمشیر او می نشاند **جز تشنگی خنجر تو خواره گیتی [illegible]**

فنای عطشان عطشان بفتح عین و سکون طا تشنه اضافه فنا

اضافه با و پا نیست یعنی تشنگی خنجر تو مثل مرگ است چنانکه

مرگ بخون مردم تشنه است و تشنگی او بخونخواری بر طرف

نمیشود و تشنگی خنجر تو نیز ازین قبیل است و تواند بود که فنا بمعنی

معنی باشد و معنی عطشان اعطش است یعنی تشنگی خنجر تو هلاک

کننده است چنانکه معنی عطشان بمعنی تشنگی او چنین است و ثانی

بعضی نسخ

شیخ لفظ بی [illegible] و یکی [illegible] عقرب [illegible]
نه سوراخ چشم و نه سوراخ گوش

براول از حیثیت تشبیه و اول برثانی از جهت لقای عار حال خود
لایح است گر ابر سر تیغ تو بر کوه ببارد آتشی نار دهد
مادر کان یعنی اگر ابر تیغ تو بر کوه ببارد و کان را بجای لعل دیگر جواهر
آبستن باتش کند یا آنکه او را از مقوله آتشی به که بارد
یعنی او را آبستن بچه کند یا آنکه او را مانند انار پر از قطرات
خون کند از خون لعل که فاسد نشود هیچ قهر تو کرده
وار بیند خفقان خفقان جستن دل و سبب او فنا و خونست و از
خواص لعل یکی آنست که خفقان را بر طرف میکند و بعد از دانستن
این مقدمات معنی ظاهر است ور پیشه کوه زن آن پی دریغ تو کند باک
هم سال نخست از نقط بهیده را مشهور است که چون کوه زن آن زن حامله
زاید نقطه چند سیاه بر رو است و هر نقطه از آن در سالی
بر طرف میشود در کار باید قبول کند خش آهن الم تنگ
خدا شیند ما کارآئی آنست که بدان زر و نقره و امثال
آن قطع کنند و نیز آنست که کارد کردن و امثال ایشان کارد
و دیگر آلات بدان محکم گیرند و تنگ سوهان خیره بدان زنند

سوهان یکی است که کارد و غیر آن بآن زنند و فسان نیز گویند
و در بعضی از نسخ معنی سوهان نیز آمده آهن در عرف قدما شامل
فولاد نیز هست چنانکه محقق طوسی در رساله جوهریه تصریح بآن
کرده و گفته آهن بر دو قسم است فولاد و نرم آهن و مسعود
سعد سلمان راست قطعه نظم ما همه او دیم لیک از ما او گرامی
تر است کو و ما ست ❊ همه آهن از جنس یکدگر است ❊ که همه
از میانه خار است ❊ نعل اسبان شد آنچه بد نرم آهن
تیغ شاهان شد آنچه روهنا است ❊ یعنی آهن و فولاد که در
کار میگیرند تا گاه بتنگ پریشان نزنند و گاه بسوهان خراشند
یا بر فسان نزنند بایدانست که شاید از اسباب و آلات کوتاه شده
و در بعضی از نسخ بدل لفظ دور وزنست که بجای ال دو باشد
و بجای های مهمله زای معجمه و فرح استادالمهاد بکار زد عبارتست
که چون کارزار گرفته تا بتنگ روز نزنند مثلا گویا این ابزار
از زور باهن رسیده و در نسخه دیگر در کار که بجای زای معجمه در لفظ
کارزار های مهمله باشد آمده و این اصح نسخ است حه درکار داد

و وقت م

بنابر آنکه از پیاپان فنان اراده نماید ظرف ام تنگ شما
کردن تکلف است **بر عالم جاه تو گرا روی که زمانه چون**
سده فرو شد بتقریب جاه کارا در اصطلاحات الشعرا فرو شدن
و فرو شدن روزگار کنایه از زوال حیات و بسر آمدن عمرست
محصل معنی آنکه چیزها را نقص یا کمال هم آن است و هرگاه در طلب
عالم جاه تو عمر نقص و کمال بسر آید و دیگر بدان رسیدند
دیگر را امکان رسیدن بدان و دانستن است **چشم زره اندر دل**
بگردان بشمار **بی واسطه دیدن شریان فرمایا**
شریان کیست که روح در آن باشد شراین جمع کذا فی الکنز
اما بحسب اصطلاح اطبا رگها دو قسمند شراین که عروق متحرکه اند
و از بطن الیسر قلب رسته و در حرکت و انقباض تابع وی‌اند و اورده
که عروق ساکنه اند و منبت ایشان جگرست کذا فی کفایة المنصوریه
هر زبان بفتحتین جستن پیش از دو جستن رگ و بضم کاف فارسی
پهلوان و دلیر محصل معنی آنکه دلا در آن نوعی گرم خبث شده باشند
که چشم زره یعنی حلقه زره با وجود عدم حضارت جستن رگ را

مثلا

مثلا در دل ایشان اندر شمردی آنکه ملاحظه نبض کنند و از جستن این
نیروی که جستن آن سر را که در دلیت استنباط نماید **تا باره دگر**
باز پیر جوان گردد هر چپال گیتی بتدریج کهنه پیر جوان را
یعنی تا عالم هرچپال بهار را از تو جوانی شده و باز بتدریج ایام
جوانان را پیر گرداند و در بعضی از نسخ بدل باز بتیره واقع شده
و حل و معنی متعارف و معنی کلمه دیگر جا بگذشت ممکن است
و بعضی نیز را پیر بپارسی خوانده اند و حل بر تصحیف اولی از تکلف
در اصطلاح آنست **انجا که محیط کف او ابر برانگیخت برابر گشته**
حامل ابر انجا را بنان سرهای انگشتان جمع بنانه است یعنی در وقت
بخشش مثال اموال اسباب بر هم میریزد که زمین با ابر از آن
پر میشود و یا از آن آهنگ کمان قصد کمان زه چوب نیزه
سنان آهنین که بر سر نیزه است و زن سنجیدن آرمیدن
رسته بفتح را مهمله دکانها و خانها که در یک صف واقع
شده باشند پیکان بضم سین تشدید کاف جمع ساکن بر ز
بکسر ها شیر درنده پیکار بفتح با فارسی سکون یا حطی

من بعد هم

باکاف تازی جنگ ستان بکسر سکین بر پشت باز افتاده و در
رساله وفائی بمعنی بی صبر و بی طاقت نیز آمده سلب لباس چرمین
و درین مقام مراد از سلب لعل لباس سرخ است و لفظ لعل را
مکسور الآخر باید خواند نه ساکن الآخر و اضافه سلب لعل را
بطراوه بمعنی جامه ابریشمین کشیده که بر سر سنان نیزه و علم بندند
کما فی کشف اللغات بیانی باید گرفت افعی قتر باگان کرگس
ترکش تیر شیر علم سر علمی که بصورت شیر ساخته باشند
ژیان خشمناک و تند و جانوران درنده چون شیر و پلنگ و امثال
آنها دام جانوران نادرنده چون آهو و روباه و نخجیر و غیر ذالک
کنف بفتحتین پناه و جانب حوصله چینه دان مرغ الوف جمع الف
حصر در حصار کردن و دور داشتن دوران هر دوری صد
شصت سال شمسی است کذا فی التفهیم نفاذ بذال معجمه روان
شدن قضا و فرمان آیت نشان سخط بفتح و ضم سین ناخشنود
شدن و خشم گرفتن قیصر پادشاه روم هر که باشد در مجمل التواریخ
مسطور است که اول پادشاهی که رومیان او را قیصر خواندند

بکسر لام نیزه دراز و بفتح اسباب مقاتل
مثل سلاح و رخوت و اسب و درین مقام
بمعنی اخیر سلب مراد از سلب لعل او

اغطس بود بضم میم و عین معجمه و طاء مهمله و سکون و سین مهمله
و از ان ورکار نام قیصره ی [illegible] بمعنی قیصر است
که از شکم مادر بیرون آورده باشند و چنان بود که مادرش مرده
و او در شکم مادر بود حکیمان چون بدانستند که کودک زنده است
شکم مادرش بشکافتند و او را بیرون آوردند انتهی و شیخ آذری
در شرحی که بر بعضی ابیات حکیم خاقانی نوشته آورده که چون ملوک
روم از آتش پرستی بدایره اسلام در آمدند نخواستند که
بلقب ملوک سابق خود که کفار بوده اند داشته باشند لقب را
خاکسار کرده اند خان در نسخه وفائی لقب پادشاهان خطا است و در
شرفنامه و ادوات الفضلا لقب پادشاهان سمرقند و ترکستان
انصاف عدل یال رستم و عادت کیان بفتح کاف تازی
پادشاهان کیانی چون کیقباد و کیکاوس و کی بمعنی فرس
اصیل گویند و محقق دوانی در شرح هیاکل بمعنی سلطان آورده
و در مجمل التواریخ مسطور است که این لقب زال بقباد داده
کُندان برای هوز ناچار بر جای عطارد نشانید قلم

گر برسر منقار کشد جذر اصم را

جذر در محاسبات عددی را گویند که در نفس خود ضرب
کرده باشند و هر عددی که او را جذر باشد یعنی توان
دانست که از ضرب کدام عدد در نفس خود حاصل میشود چون
نه که از ضرب سه در نفس خود حاصل میشود او را منطق گویند و هر
عددی که او را جذر نباشد چون ده او را اصم گویند وجه تسمیه این
عدد با صم آنست که هر چند از جذر او سوال کنند نمیشنود و نمیگوید
پس گویا کر است و گاه باشد که اصمیه و منطقیه را نیز صفت جذر
گیرند نسبت چنانکه سید خاتم العلماء اعلم الحکما میر غیاث الدین منصور
در کفایة الحساب بدین تصریح کرده گفته که جذر تقریبی را اصم
گویند و جذر تحقیقی را منطق گویند و بنا برین معنی حکیم اوحد الدین
خود در مقام دیگر فرموده نظم آنکه گر آلای او را گنج
بودی در عدد ❊ نیستی جذر اصم را عیب گنگی و کری نسبت
گنگی با صم بواسطه مقابله او است با منطق و قدمای حکما را
اعتقاد آن بود که هر عدد در واقع جذری می باشد و بعضی

اند انها معلوم نیست الا واجب را چون جذر اصم در وقت تسخیر
میگشاید سبحان من لا یعلم جذر الاصم الا هو اما تحقیق چنانکه مذهب
متاخرین آنست که او را در واقع جذر نیست الا تقریبا محصل
معنی آنکه جذر اصم را که در واقع معدوم است یا مجهول است
بطریقی که هیچکس را اطلاعی بر وجود او نیست الا واجب تعالی را
و معیوب بعیب گنگی و کری است اگر قلم او را در سر منقار کشد
یعنی در سر منقار خود جای دهد و همیشه چون سپارد و یا آنکه او را
در سر منقار خود جای دهد بقصد آنکه بنویسد مجملی همین مجاورت
جانشین عطارد یعنی مدبر و دبیر فلک شود یا آنکه در وضوح
و ظهور از آن بمثابه او شود و همه کس را علم بوجود او حاصل
شود یا آنکه در نطق بمثابه عطارد شود هرگاه او را
از محذوریش یا از نفس او سوال کنند ناطق شود و از خود اعلام دهد
و در جمیع احتمالات ممکنست که مفعول جذر باشد بدون اضافه
با صم و محصل مصرع ثانی آنست که اگر قلم تو جذر را از برای عدد
اصم و بواسطه او در سر منقار کشد در صورت سکون را

و در صورت اول جذر را دو بیت آن صدر جهانی تو که در شرع
بیت تعظیم همراه دوم گشته حدوث تو قدم را یعنی اگرچه تو حادثی
اما در راه تعظیم بعد از قدم حدوث است و همراه دویم او است
نه بایں معنی که همراه دیگر قدم را هست و حدوث ممدوح همراه
دویم او است بنحوی که در مرتبه پسیم باشد بلکه بایں معنی که قدم و حدوث
او دو همراه اند و دویم حدوث است تا خاک کف پای ترا
نقش بستند اسباب تب لرزه و نداد قسم را تجربه شاهد است
که قسم خورند بعد از قسم خوردن بر او وحشه میشود و می لرزد محصل
معنی آنکه یمینی واسطه عزت و مهابت قسم گاه که خاک کف پای
تست لازم قسم افتاده و تا خاک پای ترا رای آنکه خلایق
باو قسم خورند بیافریده این معنی را لازم قسم ندیدند و قضا
شرخانه بجای قسم ستم نقل کرده بتقدیم سین بر تا و محصل
معنی آنست که کرم باری تعالی جل جلاله مقتضی آنست که دوای
درد وی را پیش از درد خلق کند بنا بر این خاک کف پای ترا
بیافریده اسباب تب لرزه به بیماری نداد که بیمار را گرم کند

و بلرزه آورد یعنی چون دوا خاک کف پای تست مرض بیمار
بیمار را در آرزوی آن گرم میکند و میلرزاند تا آنکه جوش دوا
ضد درد است و دواهای درد با خاک کف پای تست بیماری
از غلبه ضد خود که خاک کف پای تست بر خود میلرزد تا او خلق
نشده بود درد را از هیچ دوا اندیشه نبود انصاف بده تا م
انصاف تو با زنست غمخوار تذرو گرگ شبان تست غنم نفتخین کو سعد
یعنی در ایام عدل تو گرگ بنوعی غمخوار کبک شده است که چو باغ تذرو از
زو نیست یا آنکه در میان شبانان شبانی غمخوار تر از گرگ نیست
و در بعضی نسخ بدل نیست بیست واقع شده درینصورت مصرع اخیر را
بطریق استفهام انکاری باید خواند گر شاه نشان خواجه بود خواجه
دیست روز بیت و درویش نفیتد هیچ حکم را یعنی خواجه شاه نشان
یعنی خواجه نشانی در و باشد یا خواجه که پادشاه ازو
بپادشاهی رسیده باشد یعنی اگر خواجه موصوف بیکی ازین دو
صفت بوده باشد صعب در دنیا است اگر چه انکشت را معنی
از نهایت وضوح و روشنی بر او رو رنیست و هیچ حکم کننده را

تنک ور ویست ذین پیش بانداز هر طایفه مردم
آوازه اعدا ز قوی بود نغم را نغم بکسر نون جمع نغمت
امروز در ایام توان هیچ شد و بیچاره نغم چون تو شدی سعبه کرم را

صیت بکسر صاد آوازه و فاعل ندارد و یا ضمیرست یعنی نغم
که در بیت سابق گذشته یا مصر بخاند کو بیت که بیچاره نغم باشد
و بنابر اول مصرع ثانی ترجمت بر حال نغم و در بعضی از نسخ مصرع
ثانی چنین است که بیچاره کرم چون تو شدی سغبه نغم را نغم بضم
نون آری سغبه بضم سین در فرس یعنی تحفه و تکلف آمده و چ
معنی چنین خواهد بود که بهر که تو تکلف نغم شدی یعنی ترا تکلف از
عالم غیب بنعم دادند و این معنی را بوجود تو ممنون و مسرور
ساختند کرم بیچاره را از آن صیت نماند و تواند بود که سغبه باشد
بفتح سین و سکون غا که یعنی بسیار آشامیدن آب و سیراب
نشدن از آنست و چ کنایه از شوق ممدوح خواهد بود بنعم کفش در آب
مایل و در اکثر نسخ این بیت مثبت و چ بیت سابق را بطریق ما ید
خوانند که معنی این بیت مفهوم مخالف شد یعنی از ین عبارت که پیش از ین

محمود از سغبه بضم سین [illegible]

نعمت را آوازه بود و این معنی باید فهمید که امروز چنین نیست
روزی که روان بر اثر آتش شمشیر چون بادخورد شیر علم شیر اجم را

اجم بفتحتین بیشه‌ها و آن جمع اجمه است بفتحتین یعنی نیستان
خاق بضم خاء معجمه مرضیست که در حلق پیدا میشود و حلق را میگیرد و در نسخ
بفتح تا و قرشت و سین معجمه و ضم نون و راء هم کشیدن است پس
بفتح با و تا زی مصدر و غیر مصدر هر دو آمده است یعنی دلیر
شدن و دلیری و بیاد فارسی آمده است یعنی حفظ یعنی روزی
که از عقب شمشیر مبارز آن شیر علم سر علمیست که بصورت شیر سازند
باشند با وجود عدم حیات و امتناع صدور فعلی از و نسیمی
از و کرم رسم شده باشند که شیر را مثل د بجوزد و چه شیر علم
کوش نغم
مجوف است و جوف او هم باد دست اگر دلیری تو با حفظ تو ما ر
نکند کو پس اخناق بهم رسید : جلوه نکند یک ناله که کلک تو کند
در دهد و ملک آنجا که عدو جلوه کند بخت قشم را دژم بکسر دال
و فتح زاء فارسی غمگین و اندوهگین و ایضا سیاه و تیره یعنی در
وقت آنکه دشمن خودنمایی کند و در مقام مقابله در آید یک صریر

در لغو چنان آرد و در جلوه تشنیع [illegible] کوش [illegible]

و آوازه کند و علم [illegible]
با فایده [illegible] انگشت [illegible]

قلم ترا در دفع او فایده بیش از اینست که خصم کمان پشت خمیده
خود را از شست کمان دار نالد و بد بعنی در مملکت داری انچه ریک
صریر قلم تو مترتب است بر جنگ همه روزه مترتب نمیشود
و در اکثر نسخ بدل لفظ همه سال و همه روز همه روزه همه روز
واقع است و محصل معنی انکه کما هو المشهور آنست که ثواب یک
صریر قلم تو بیش از ثواب جهاد پر اسر ماه رمضانست
و بعضی گفته اند که از الفاظ این قطعه خصوص جهاد مفهوم نمی شود بلکه
انچه فهمیده میشود جنگ در ماه رمضانست و بعضی گفته اند که حمل
این جنگ بر جهاد بنابر اینست که جنگ در ماه رمضان جایز نیست مگر
وقتی که کفار بر سر اهل اسلام آیند و این صورت از جهاد در تقدیر
تسلیم این مقدمه کافست این توجیه و عدم مساعدت الفاظ بر
مستقیم مخفی نیست **بخت نه بیمی است که ره گم کند اقبال کرزمل کشد دشمن**
بر آب ورم را یعنی پیشه یه و متعارف است که بر پیشانی
و رخساره اطفال فربه که در نظر مردم خوش آیند و مردم را
رغبت بدیدار ایشان افتد بواسطه دفع چشم زخم نیل کشند درین

درین بیت بخت ممدوح را تشبیه بطفل سمین کرده کنایه از خوبی
بخت او و اقبال را بشخصی که رغبت بدیدن آن طفل داشته
محصل معنی انکه اگر چه دشمن ورم خود را سمین و فربهی انگاشته نیل
چشم زخم بر او کشد و چنان وا نماید که مردم را بدیدن او رغبت است
بواسطه معالجه نیل بر ورم کشد که باز اقبال را رغبت بدیدن
بخت و غلط نخواهد افتاد و بخت ترا از نوع خوش آیندگی
نیست که اظهار دیگری بر و توان کرد و تواند بود که ورم کنایه
کنایه از فربهی خصم باشد **خصم از کمال تو تشبه بکند به**
نادانی چکند بازوی بی دست علم را یعنی بهتر آنست که خصم در کمالات
خود را تشبه از تو نداند و بازوی بی دست را که کمالات دست بافی
علم که کمالات تست بسازد و تواند بود فاعل چکند بازوی بی دست
باشد یعنی تشبه دشمن بکمالات تو از آن مقوله است که بازوی
بی پنجه علم را ثانی خود داند با آنکه با وجود پنجه ثانی نیست
و باید دانست که برین احتمال تشبیه مفرد و مفرد نشده بلکه تشبیه
خصم بعلم ممدوح بیازوی بی دست لازم بلکه تشبیه نسبت بنسبت

مراد چیست یعنی چنانکه تانی ساختن بازوی بدست علم را امر چیست
نامعقول تشبیه دشمن بکمالات تو تیز ازین مقوله است و بر تقدیر
حمل تشبیه بر تشبیه مفرد بمفرد نیز محذوری هست چه شلیت دشمن
که صریحا مذکور است ضمنا مثل شلیت ممدوح را لازم دارد زیرا که
شلیت مثل است بین الطرفین است و مصرع ثانی بنا بر خصوصیت که ضمنا
فهم میشود و در نسخه خامه بدل ثانی تخته منقول است و اکثر نسخ قدیم
موافق است و محصل مصرع ثانی اینست که زنهار بازوی پنجه
علم را چه میکند چه معنی زنهار چیست که در مقام تحذیر استعمال کنند
چنانکه اکثر مولفین در پس نقل کرده اند شیخ مصلح الدین سعدی
شیرازی فرماید **نظم** ز صاحب غرض تا سخن نشنوی
که گر کار بندی پشیمان شوی **بدخواه تو بر تخته این سکه خاکی**
صفریست که پیشی نه بهیچ رقم را یکنه بهم نشین سیکرن کاف تازی
یعنی دشمن تو در روی زمین صفریست که کار صفر هم از و نمی آید
چه صفر با آنکه هیچ است اما عدد را زیادتی میدهد و از دشمن تو
این کار نمی آید و این بنا بر مشهور است که صفر عدد را زیادتی میکند

اما بنا بر تحقیق که ذات الف مثلا در مرتبه دویم دست و در مرتبه
سیم صد نه آنکه صفر از احد ده و ده کرده و از صفر نمی آید الا
حفظ مرتبه این کلام که پیشی نه بهیچ رقم را صفت مخصصه بگیرند بلکه صفتی خواهد
بود کاشفه و بیان واقع و لفظ تخته خاکی خالی از لطفی نیست چه
اهل حساب قسم عمل حساب را منقسم به دو قسم ساخته اند تخته رائی
که محتاج برسم شکل است یا بر روی خاک یا بر لوحی و در اکثر
اوقات مراد از تخته محاسبان که در اشعار قدما خصوصا خاقانی
بسیار واقع شده او است و هوائی که محتاج برسم شکل
نیست بلکه ضوابط از برای عمل آن هست مثل آنکه هر گاه مضروب
ده باشد حاصل ضرب ده مثل مضروب فیه است **تا خاک زمین آمده شد**
هر کار نه فایده پرداخته تر تخته پشت شکم را یعنی تا پشت
زمین آمد بسبب اهل موجودات بدایره وجود خالی نمی شود و نحوی
که دیگر نتیجه از و حاصل نشود و تا شکم زمین بسبب رفتن موجودات
بحکم عدم پر نمیشود و نوعی که دیگر موجودی بعالم عدم نتواند
رفت ترا بر روی زمین قرار باد که این همه کون و فساد و حیران

بر پشت زمین در آب سعادت را
کامروز شکم چرخ تو دردش ندی علم

از زهره متضمن غم و شادی باشد که بر روی دشمنان و دوستان
تو واقع میشود بواسطهٔ خاطر تو و انتظام ملک تست و علت جای
شادی و غم تویی || بار بحکمت ادا چهره بجیوق نموده
ناهید فلک شعبدهٔ مثلث و بم را || جیوق کوکبی است روشن و بزرگ
که از جانب شمال با پروین طلوع کند چنانکه میان هر دو مقدار
دو نیزه بالا بود یا زیاده ناهید زهره مثلث بفتح میم و لام
و سکون تا مثلثه و بم بفتح با دو تار رند ازا و تار عود و او تار
عود و پیش قدما ارباب موسیقی پنج است چنانکه گفته اند || بیت
پنج تارند متحد باهم || حاد و زیر و لیان مثلث و بم
و بعضی از متاخرین یکتار برین افزوده اند و از ان ظیر نام
کرده اند محصل معنی آنکه ناهید در بزم تو نغمهٔ مثلث و بم را
چهره و بجیوق نموده تا چهره نمودن ایشان بجیوق که کنایه از بلند
نواختن ایشانست بطریقی که نغمه بجیوق رسد و متغیر از نغمه
شعبده کرده تا مشعر باشد بآنکه آن نغمه چنان غریب است که گویا
سحر است || خاک درت از سجدهٔ احرار مجدر || تا سجده

هیچ ثمن هیچ صنم را || احرار آزادگان مجدر بدال مهمله
آبله دار ثمن بفتح شین معجمه و میم بت پرست صنم است و کلمه هیچ
در کلام قدما اکثر مسور کلمت بس هیچ ثمن هیچ صنم معنی هر
بت پرست و هر بت باشد و تا این بیت در تحت شریطه
اولست اما این بیت شرطیه دیگر است که جزا بر شرط
مقدم شده || این شعر بران وزن و قوافی و ردیف است که امروز سلامت
فره فضل و کرم را || فره بفتح فا و کسره را شادی زیاده از حد
یعنی این قصیده در جواب قصیده ایست از ابوالفرج
رومی که مطلعش اینست || امروز بپا طیست فره
فضل و کرم را || وامروز و فاقیست عجیب شه و قلم را
شگفت بفتح شین معجمه و کاف فارسی عجب اجرام
اجسام فلکی عارض عرض دهنده چشم خدنگ تاران یویه بضم
با خطی و فتح با موحده و یویه بضم با موحده و فتح یا و
خطی هر دو بمعنی آرزو بیت شمس فخری بویه که اختر تیر با
موحده باشد نقل کرده و ست پسند شعر بفتح سین معجمه

گوینده وست و از انست یعنی پسند و دارم

حوض خرد و جوی خورد و پیاحت قضا قتح بفتح با و اول و ضم
ثانی ریز خورد و ری جام خنصر انگشترین که کمتر از ابریشمینه بر باشد
خنصر بفتح خا معجمه و صاد مهمله انگشت خورد ترین جم و در شرح قاسم
مسطور است که چون جم و جمشید با کیخسرو لهراسب و باد و اصف
و امثال اینها ذکر کنند مراد سلیمان است علی نبینا و علیه السلام
و چون با آیینه و رسد و مثل این واقع شود سکندر است و اگر
با می و پیاله ذکر کنند پادشاه مذکور مشهور است از ملوک و پیش
بلبل زمزم خوانند و بزم ارم بکسر همزه و فتح را نام بهشت
قصدان مشهور است مقاییس جمع مقیاس پس مقیاس بکسر میم و سکون
قاف اندازه هم بکسر با و فتح میم همتها سبابه بفتح سین
انگشت شهادت بقراط بضم با و سکون قاف حکیم مشهور
تقم بفتحتین تنگ سنج مشهور حباب بضم حا و تشدید جیم دربان

صبا بسبزه چو راپست دارد را   نموده گشت صبا زغراز
عبقی را مرغ بفتح میم و سکون را و غین سبزه ایست معروف
و مراد از مرغزار عبقی بهشت است صبا تعرض بنفشه کرد

شبی بنفشه سر چو درآورد ان تنی را   جدیث عارض گل
در گرفت و لاله شنید   بنفشه نیز بداشت این دو معنی را
چو دید نافه کیمن یکدو تن زلشکر او   متابعت نمودند و
تقوی را   زبان سوسن آزاد و چشم نرگس را
خواص نطق و نظر داد و بهر ...ی را

تعرض بکسی و اپرداختن و متعرض کسی شدن تنی ذروغ گفتن
و آرزو کردن انها بکسر همزه خبر رسانیدن محصل معنی انکه صبا
در مقام رسوایی بنفشه و گل بود بسبب اظهار محبتی که موافق
واقع نبود و دستی زلف بنفشه دراز کرد بنفشه دروغ او را
راست پنداشته سر پا بو درا برد یا انکه او را از روی نقش
بود بنا برین متوجه بتعرض او شد بنفشه از روی ان سر آورد و بعد
از ین صبا حرف رخساره گل میان انداخت گل شنید یعنی
یعنی گل هم حرف صبا را قبول کرد چون صبا کام خود ازین
هر دو حاصل کرد با نفس نالی که مرلی و پادشاه ریاحین است
گفت که من با دو کس از لشکریان تو آشنایی کرده ام چون نفس

بناتی دید که دو تن از لشکر او یعنی بنفشه و گل مخالفت عقل و تقوی
کرده اند و نامحرم لاف آشنایی ایشان میزند زبان سوسن را
ناطق و چشم نرگس را بینا کرد تا بصدق و کذب این
مقدمه وا رسیده معلوم کنند که بنفشه و گل منکر آشنایی
صبا اند یا مدعی آن سلوک ایشان را خبا کنند و اقف نفس نباتی
اعلام کنند و در اکثر نسخ بدل گل شنید لاله شنید و ح
فاعل بر داشت لاله خواهد بود یعنی صبا یعنی لاله آشنایی
صبا را با بنفشه و گل شنید و غمازی کرده با نفس نباتی گفت
و خدشه که درین نسخه متأکد است که عدم متابعت گل عقل را لازم
نمی آید چه محض این که صبا حرف گل بیان زده باشد گل آگاهی
نیست مادام که قبول نکرده باشد و قبول کردن او دنباله این
نسخه از شعر بیرون نمی آید و جواب اینست که اگر چه گل
صبا را متابعت نکرده باشد اما پیلوک او بنوعی که صبا در حق
او این قسم ظنی برد و چنین اراده کند بازمینست از مخالفت
عقل تقوی و حکمت که بواسطه آن جواب مخالفت تقوی را

بنفشه و مخالفت عقل را گل نسبت دهیم بطریق لف و نشر
مشوش اما جواب از خدشه با ارتکاب سکون ضاد در لفظ
عارض و حل در گرفت بمعنی قبول کرد تا ساقط قطعاً و بشه
که بعد از آنچه در آوردن غنچه گل که حدیث خود را از صبا شنید
قبول کرد و ایضاً جواب بآنکه مراد از آن دو تن که متابعت
عقل و تقوی کرده اند بنفشه و صبا است یا بنفشه و لاله است
چه لاله غمازی کرده و غمازی خلاف عقل و تقوی است ضعیف است
اما جواب اول از چند وجه است وجه اول آنکه حمل کلام بر
خلاف متبادر از وی شده دوم آنکه محتاج بتقدیر است سیوم آنکه بنا
برین لفظ عارض در کار نیست اما جواب دوم بواسطه آنکه
صبا از لشکر نفس نباتی نیست و اما جواب سیوم از آن جهت
که هر گاه سر کشیدن غنچه در مخالفت عقل لازم باشد گل باید که
نفس نباتی منهی برد و بنفشه باشد تا بصدق و کذب غمازی
او نیز وا رسند و حال آنکه غمازی او مرئیست معلوم نفس
نباتی و پوشیده نیست که در ترکیب بهرامی رامار اجاریست



از حکم بربادی یکی از کلمه بهره لفظ را اگر آنکه رای کلمه بهر را
پاکس بخوانیم نه مکسور تا مفاد آن شود که نفس باتی نطق و نظر
بسوسن و نرگس نیفتد و دانی یعنی از برای آنی الیمنی مع
ذلک حکم بربادی رابطه لیت چه رای آید در کلام هیچ یک
از قدما نیست و در عصر ایشان در محاورات جمع
خیان را و بهر متعارف بوده و در اکثر مواضع از کلام
ایشان که توجیه ممکن نیست ما در ا بربادی قایل می باید شد
و در همین قصیده رای ردیف قافیه هی از ین جمله است و این بیت
امیر خسرو دهلوی از ین مقوله است بیت پیحرم اگر چه رخیش چون
تو د نگاه تو چون من بریز رای خواب را
و در بعضی از نسخ بدل لفظ میت نسیم قطعه این بیت واقع شده
که با آن هر دو بیت **جاییکه سوسن و نرگس بخدمت نهی**
مرکب خ جهانگیر را بدعوی اضافه خدمت با نهی بیانیست
معنی نخدمتی یعنی خدمتی که آن اعلام است محصل معنی آنکه خامه
سوسن و نرگس مهیا اند که هر جا بنفشه دکل شوند و نبیند

جو نفس زمره قوی نگرش را دید
کر بیت باقی ز نواز [illegible]

خواه انکار آشنایی صبا و خواه دعوی آشنایی او و اظهار قدرت
و عدم ملاحظه از نفس نباتی بنفس نباتی اعلام کنند **زهی تقویت**
دین نهاده صد انگشت از دیده بیضات قوت موسی را
مار بعقیم شبا انگشت کارهای نیک یکی از معجزات موسی بیضا
بود که هر گاه دست از گریبان برآوردی پنجه او چون
پنجه آفتاب بودی و سبب آن معجزه روبح دین دادی
محصل معنی آنکه نیست تو در تقویت دین صد انگشت مخلص ید
بیضای موسی نهاده یعنی تو تقویت دین از موسی میکنی **قصور**
عقل قصور بکند جلالت تو   اساس طرح تحمل کند تجلی را
قصور مصدر است یعنی اسم فاعل قصور عقل یعنی عقل قاصر اساس
و آس بضم همزه تین بنیاد و اساس بفتح همزه جمع اس این بیت را
بطریق استفهام انکاری باید خواند و مصرع ثانی نظیر
مصرع اول است **بجا که پای تو صد بار طعنه بیش دست**
سپهر تخت سلیمان و تاج کسری را یعنی جا که پای تو به از تاج سلیمان
و تخت نوشیروان است فلک از اسبب طعن برانها یافته

شمس یقین بعد از آنکه در حدایق المعجم عدول از جادهٔ صواب
و شعر را مستنوع بچهار نوع ساخته گفته نوع سیم آنست که در بعضی
از اوصاف مدح و هجا و غیر آن چندان غلو کنند که بحد استحاله
عقلی رسد یا ترک ادب شرعی را مستلزم بود و این بیت را
با بیتی که مانند او و موسیت از آن جمله شمرده و متصل بدیگر
آن و بیت دیگر کرده که شعرا ازین جنس بسیار گفته اند که اگر معجز فلان
پیغمبر چنین بود تو چنین ایست و تو چنینی اگر فلان پیغمبر چنان
تو چنین کردی بعد ازین عبارت و امثله گفته بعضی از دیگر قصاید
حکیم انوری و بعضی از باقی شعرا که این بیت خاقانی در مدح
خود گفته نظم نوح زبس علم داشت گر پدر من بدی ❖ قطرهٔ
بستی ز علم بر سر طوفان او ❖ ❖ و این بیت معزی فرماید
چون هوا سردی پذیرد جای کاشانه ❖ مصحف ما باغ و
محراب ما میخانه ❖ از آن جمله بیت گفته که این جمله
ناشایست و دلیری بر شریعت و دلالت کننده بر بی
اعتقادی شاعر و فتور قوت صدق او در دین نعوذ بالله

من الضلالة بعد الهدایه **بهر چه فتوی رایت قلم بچپ و**
قضا برآب نویسد جواب فتوی را یعنی جواب فتوی رای تو در روان
مثل نقش بر آب صورت می بندد انتهی و در بعضی این بیت مسطور است
و پوشیده نیست که جواب فتوی بمعنی قبول فتوی و روان
نیز گویند سلام و لیکن چون صاحب اصطلاحات بر آب را
بمعنی در حال آورده بر آب نویسد را بمعنی در حال نویسد قرار
گیریم تا محصل معنی آن شود که هر چه اقتضی فتوی رای تست
قضا فی الحال قبول میکند و جواب می نویسد **مرا ان شال**
گر توقع تو بر ملس بود زمانه طی نکند جز برای خیر را
یعنی هر حکم که خط تو بر آن نباشد آنکه باطل و بیکار است زمانه
از او در هم نمی پیچد الا برای آنکه خاد و هیچ کند و از ملس کمال باطل است
کما انی نداره که کسی خادم و هیچ و همیشه در این آرزو روزگار
میکنند انتهی **ز غایت کرم اندر کمال تو نی نیت** در اعتقاد نعمت
تو نکنی را جمهور بر انند که یکی ازین دو بیت بدل از دیگر بیت
چرا که مآل هر دو یکیست و جمع میان ایشان نا نعم است

یا آنکه او در زمانه طی میکند و در نور میکند الا بدان که در آرزوی آنکه خاد و [illegible]
و حدوث نکرد رخم توئی را
بهیچ لفظ تو هم زن بی نبوده دم



اما خلاف واقع است چه حال لهپت اول است که گمرد خمیر
تو لی نیست چرا که هرگز در کلام تو لفظ لی واقع نشود و جمعیه در
جواب پیاله نعم میگویی و لی اثنی اینست که گمر نون او و یا را
چندین سیدانی که هرگز جمع در میان ایشان لیکن یعنی نه همین در
کلام تو کلمه لی که معاد او ورد سوال است نیست بلکه این لفظ
اگر چه [illegible] داشته باشد در هیچ یک از کلمات تو نیست
بلکه این لفظ [illegible] اگر چه هر که متکلم به نیاو بر نیستی بواسطه آنکه
لی جزو او نیست یا آنکه این آن کلمه است که تکلم با و ستانی کرم شد.
وجود بی کهف تو سبب عیش بود چنانکه من و سلوی مسیحا من و سلوی را
پیلوچی فراخی عیش تو خوشحالی و عصر [illegible] خوشی و خورسندی
من بفتح میم و تشدید [illegible] ترنجبین [illegible] سلوی مرغیست که فارسی
کلاچوز [illegible] و بعربی سمانی و بضم سین [illegible] گویند به بنی اسرائیل
جبل در تیه ماندند و همه روزه مایده بر ایشان من و سلوی
نازل میشد اما چون خرسش منحصر در آن دو بسیار از آن دلگیر
شدند خاکه بموسی علیه السلام تکلیف میکردند که دعا کن با غوض

یعنی نداشته باشند مثلاً

نون

مایده از بهر ما تره نازل شود و بتفصیل در کلام مجید مذکور است
محصل معنی آنکه پیش از وجود تو کریم تو حال وجود جهان تنگ
بود که حال بنی اسرائیل در تیه نسبت بحال وجود فراخی
عیش میداشت وجود جود تو رواج فتاد ورنه وجود [illegible]
قضا نمیفروخت اجری را یعنی اگر وجود تمام عیار جود تو که رابطه
واو در قضا اروست و در میان جود های طلب عالم نمی بود
قضا اصلا متنه وجود را که از اقلیم عدم بصرف در آورده
بود به همه منفرد [illegible] در راحته [illegible] گشه
و معنی رواج رایج خوانده اند که بدل [illegible] با موحده و باشد
و بدل جیم حاء مهمله و حالی از تکلفی نیست زپاس گلکت شیرفش
[illegible] بجشم حسنی را یعنی شیر فشه را نافه
مهابت از ترس قلم تو جبان شود که در چشم حسنی با کمال [illegible]
و بیدلی که دارد بی رگ پیدا نماید یعنی هیچ از تو اندیشه نکند
[illegible] چشمه تیغ تو داستان زخم ما به زه حق تدبیر گریبی
یعنی فلک اگر تیغ تراتا [illegible] کند وکار دشمن آنکه گلو را



رای محل آنکه خبر یابی ان سخ اماده کند و کلام در ردیف
این بیت مثل کلام در ردیف آمده است ز اعطیهٔ عمری جانکه
بملاحش کند که پیالش عطای کبری را
چون دانستن این بیت موقوف بر دانستن بعضی اصطلاحات اهل
نجوم است پیش از شروع در شرح بیت ذکر آنها باید کرد
در سر آن یک جزو از فلک البروج از افق مشرق جزو دیگر
بر افق مغرب خواهد بود و آن جزو که بر افق مشرق است طالع
و آن جزو که بر افق مغرب ساقط و غارب گویند و از طالع
گرفته بر توالی فلک البروج را دوازده قسمت کنند
و این دوازده قسمت که جز این نشان طالع و غارب است چهارم
و دهم اوتاد گویند و آنچه در پی اوتاد است گویند دوم
و پنجم و هشتم و یازدهم مابعد اوتاد و مایلی گویند
و آنچه در پی اوتاد و مایل است که سیم و ششم و نهم و دوازدهم
باشد اوتاد زایله گویند سهم السعادت جائیست از فلک البروج
که بعد او از درجه طالع بر توالی بروج مثل بعد قمر باشد از شمس

و باید دانست که هم

بر توالی مثلا هرگاه آفتاب در اول حمل و قمر در اول ثور باشد
و اول جوزا طالع سهم السعادت اول سرطان خواهد بود
و جزو اجتماع جزویست از فلک البروج که نیرین در وقت
اجتماع در آن جزو باشند جزو استقبال جزئیست از فلک
البروج که در وقت مقابله نیرین یا نیری که تحت الارض است
در آن جزو باشند باید دانست که منجمان بروج دوازده گانه
را بخانهای مختلفه بر کواکب سیاره قسمت کرده اند کاهی
یک برج یا دو برج تمام را بکوکب داده اند و از خانه آن
کوکب خوانند مثل کوکب را خانه آفتاب و کاهی
بروج را به چند قسم کنند و آن اقسام را بر ایشان قسمت کنند
پس اگر هر برجی را به سه حصه متساوی کنند هر حصه از آن را
وجه آن کوکب گویند که بوی داده اند مثلا ده درجه
اول حمل را وجه مریخ خوانند و اگر هر برجی را به پنج حصه مختلف
کنند و هر حصه را بکوکبی دهند آنرا حد او گویند مثلاً شش
درجه حمل را مشتری دهند و آنرا حد او گویند و حد نیز باشد

الاخمسه متحیره را دیگر بدانکه اسد و حمل و قوس مثلثهٔ آتشی اند و ثور
و سنبله و جدی مثلثهٔ خاکی اند جوزا و میزان و دلو مثلثهٔ هوائی اند
سرطان و عقرب و حوت مثلثهٔ آبی اند ارباب مثلثهٔ آتشی در روز آفتاب و مشتری
و زحل ارباب مثلثهٔ خاکی در روز زهره و قمر و مریخ ارباب
مثلثهٔ هوائی در روز زحل و عطارد و مشتری ارباب مثلثهٔ آبی
در روز زهره و مریخ و قمر و اما در شب در هر یک ازینها وسط را
اول دانند هر یک از سیارات را اختصاص درجه از فلک هست
که بدیگر درجات نیست و دیگر کواکب را آن اختصاص
بدان درجه نیست و آن درجه را درجه شرف آن کوکب گویند
چنانکه درجه نهم حمل آفتاب را اصول دلایل کمیت عمر دو
و چیست یکی دلیل جان و یکی دلیل تن که بقای عمر بهر دو هست
دلیل جان را هیلاج و دلیل تن را کدخدا گویند هیلاج لغتی است
یونانی معنی کدبانو و در اصطلاح یکی از پنج چیزست علی سبیل البدلیه
بدین ترتیب اول شمس دویم قمر سیم سهم السعاده ... جزو
اجتماع
استقبال مقدم پنجم درجه طالع مثلا چون بیند متولد شود و اگر

آبی ارباب ...

چهارم سهم السعاده جزو استقبال مقدم

و اگر شمس در بیت طالع یا در دهم یا در یازدهم یا در نهم
یا در نهم بعد از وی بیت شمس هیلاج است و الا نظر بقمر کنند
اگر در یکی ازین پنج برج مذکور یا در سیم یا در چهارم یا در پنجم
بعد از برج طالع است قمر هیلاج است و الا نظر کنند که
مقدم بر زمن تولد اجتماع نیرین بوده یا استقبال اگر مقدم
اجتماع بوده باشد اول نظر بجزو اجتماع مقدم کنند پس سهم
السعاده و اگر بجز استقبال مقدم باشد هر یک ازینها که در وتد یا
مایل باشند هیلاج باشد و اگر هیچ یک ازینها در وتد و مایل
وتد نباشند هیلاج درجهٔ طالع خواهد بود و اگر تولد شب باشد
اول نظر بقمر کنند بعد از آن بشمس و در مظهر دیگر هیلاجات ترتیب
در هیچ صورت تفاوت نیست اما کدخدا آنست که برج
هیلاج یعنی برجی که هیلاج در وی هست مستولی باشد یعنی صاحب
آن خانه باشد یا یکی از شرف و حد و در آن برج باشد یا از
ارباب مثلثه باشد و وجه آن در آن برج باشد و ترتیب استیلا
بترتیب ذکر هست هر کوکبی را در کدخدائی عمر سنه عطیه است

اول نظر کنند بسهم السعاده پس بجزو استقبال مقدم

کبری و وسطی و صغری عطیهٔ کبری شمس که بیش از همه صد و بیست سال
و از زحل که کمتر از همه است پنجاه و هشت سال است و کبری عطیهٔ وسطی
عطارد که بیش از همه است چهل و هشت سال است و از زهره
که کمتر از همه است سی و نه سال است و عطیهٔ صغری زحل که بیش
از همه است سی سال و از زهره که کمتر از باقیست هشت سال
و دیگر سیارات را عطایا میان این طرفین است سال شمسی
عبارت از یک دوره آفتاب فلک البروج را و این مدت
سیصد و شصت و پنج روز و کسری میشود و بیش از ربع چنانکه قدما
یافته اند و کم از ربع چنانکه متاخرین گفته اند و این کسر در چهار سال
یک روز حساب میشود و سال چهارم را سیصد و شصت
شش روز گیرند و این سال را کبیسه گویند سال را که از آن روز را
با آن روز زاید ایام شمرده اند چه کسر را که انباشته رنگ بند
و بسیار باشد که این روز را کبیسه گویند سال قمری سیصد
پنجاه و چهار روز است و یازده جزء از روز هرگاه روز را
سی جزء کنند یعنی خمس و سدس از روز و این کسر را در هر سی سال

اما باتفاق هم

روز یکی گیرند و سال سیم را سیصد و پنجاه و پنج روز گیرند
اما در سه سال تقریبی از روز زیاده میشود چنانکه در هر سی سال
یازده روز میشود و محصل معنی آنکه بر احدی حالی عطیه کند
عمری که هیلاج آن عمر عطای کبری را کبیسه آن کند یعنی عمرت
چند آنها که از کسر و کبیسه آن عطای کبری بهم رسید و چون
مقام مقتضی مبالغه است یا این کبیسه را بر کبیسه سال شمسی حمل
کنیم و از عطای کبری شمس اراده نمایم که از دیگر عطایای
کبری بیش است تا مجموع عمر صد و هفتاد و پنج هزار و دویست سال
سال شود و الله اعلم نسیم باد خوش و بوی خوش گوی
گروه سواران اردی بهشت بفتح همزه و بضم نیز گویند
و سکون را و کسر دال ماه دویم فارسیان و روز سیم
از ماه ایشان اضحی بفتح همزه روز قربان در آن سال
که آن قصیده گفته شده عید قربان اردی بهشت
واقع بوده مترصد چشم دارنده امل بکسر همزه چیزی
از پیش خود نوشتن و نوشتن فرمودن کشتری (?) بکسر شین

ستاره ایست که از پس جوزا بر آید و آن را کلب الجبار گویند
و بعضی از طوایف آن را در ایام جاهلیت بخدایی پرستیدندی
کذا فی الکنز اما تحقیق چنانکه در تفهیم مذکور است که ستاره بزرگ
روشن را که بر دنبال کلب الجبار است و یکی از صور جنوبیست
و کلب اکبر نیز گویند و شعری یمانی خوانند و ستاره دیگر را
از کواکب کلب الاصغر که یکی از صور جنوبیست روشن خوردتر
و سرخ تر از آن مایل بشمال چنانکه بعد میان این هر دو دو نیزه
بالا باشد شعری شامی خوانند بعد از جوزا طلوع کنند اطفال باغ و سبزه
نباتات و نهالهای نو رسته و شاخهای نو خیز کذا فی الشرفنامه
بلاغت شیر زبانش رستنهای سخن گویی رسیدن بلوغ بکمال
رسیده طاهری درخت رستنهای نعتش مشهور که دعوی
پیغمبری میکرد و تصویر را معجز خود ساخت مانویه اصحاب وی
رایت علم زمرد بضم زا معجمه و را مهمله مشدده زبرجد
بفتح زا و با موحده و جیم کذا فی الصحاح یعنی معروف و گفته اند گوهری [illegible]
و از زمرد دیگر بکوه رشو و سنگ معروف که لعل آن دو قاره عبار

وزن گرانی ذبول بفتح ذال معجمه پژمرده شدن و کاهیدن
فربی فربهی ریاح جمع ریح باد خوش سبزه بکسر شین نیاز کاری
کیمیا بفتح کاف تازی و سکون سین مهمله کیمیاییست معروف معیار
بکسر میم آلت راست کردن چیزها مقادیر جمع مقدار مقدارات
اندازه شوری بضم شین مشورت کردن احیا بفتح همزه
زندگانی موتی بفتح میم مردگان هادی بفتح میم حالات وعزی بضم
عین و تشدید زای موز نام دو بت اند که کفار در حرم کعبه
گذاشته بودند مدری بفتح میم و سکون دال مهمله بحث کذا
فیل و در لغت عرب مدری بکسر میم آلتیست از چوب که بپیر
بدان خارند و شانه کلاله موی و سان بدان هموار کنند
و بلغت فرس سرخواره گویند وحی اشارت سانفردی
وجود از این شمشان ممدوح خواهد بود و ضمیر او در این بیت
راجع بکعبه ملک است چنانکه ضمیرش در بیت لاحق انشاد شعر
خواندن راوی روایت کننده که در زمان سابق شعرا خود بر ممدوح
شعر نمی خوانده اند بلکه هر شاعری راوی داشته که در حضور

ممدوح ایستاده شعر آبدار خوش و میخوانی مسعود سعد سلمان
گوید در خطاب برادر خود ابو الفتح نام **نظم** رئیس این شعرها
بعیب مگیر ❀ خواجه بو الفتح رادی بهتر ❀ تو با وارجان والهی
بدیع ❀ چیهایی که اندرو پست بیر ❀ هوا فزا و آرزو
جریر بضم جیم و کسر رای مهمله و اعشی بفتح همزه و سکون عین
مهمله و کسر شین معجمه دو شاعر مشهورند از فصحای عرب بشیر
بضم بشارت **نصر فزاینده باد ناصر دین را صدر جهان**
خواجه زمان زمین را نصر یاری کردن و فیروزی دادن و بخشیدن
و یاری و بخشش **انکه زیسر و سکون یمین و یسارش نطق و ظفر**
داده اند کلک و نگین را یعنی یمین و یسیر قلم را نطق داده که این تحریر
و یسار او بسکون نگین را ظفر داده که عبارت از زدن
نگینی است بر احکام و فرستادن آن باطراف و مهر نهد و نسبت
نگین و یسار بنا بر آنست که اهل سنت خاتم را در دست
چپ کنند و در هدایه فقه حنفیه مذکور است که اگرچه سنت است
که خاتم را در دست راست کنند اما چون شعار رفضه است

اهل سنت علی رغم ایشان دست چپ کنند **قلزم و کان**
ز تیغ تو نخست اند **کلک و نگین یعنی آن یسار و یمین را** یعنی کلک و نگین
که از یسار و یمین او نطق و ظفر فایده برند و فایده برنده
اول شده اند که قلزم و کان که یسار و یمین ممدوح اند دیگر
مستفید ان مقدم بر کلک و نگین است و آن کنایه از آنست
که ممدوح پیش از منصب وزارت فایده بمردم میرسانیده
حسرت ترتیب عقد گوهر کلکش در نیمی داشت در یتیم را
یعنی خط ممدوح را نظمی و ترتیبی هست که در حسرت آن از رشک در یتیم
یعنی آنچه در یتیم بر روی اشک برد در یتیم نشده در رشک بردن
یعنی رشک بر خط ممدوح میبرد چنانکه در یتیم رشک برد و میبرد
و در نسخه قدیم که ای اشک اشک بنظر رسیده وجه محصل معنی آنکه
در یتیم در حسرت ترتیب خط او چندان گریست که اشک او
در یتیم شد یعنی کم یاب شد و ما خبر رسیده و بنا بر نسخه اصل ترسیل این
معنی محتمل است مصنف ز حسرت ترتیب خط او میبرند نه رشک
بر نظم در یتیم **کیسه کان چون بخرج جود نپرداخت** **بحر عنان پیچی**

رشک برد در یتیم را کم یاب کرده و حاصل جمیع خبرهای مرتب و منظوم حسرت ترتیب



تافت دفیر را یعنی چون دریا دید که ممدوح کیسه کان را پرداخت
والحال نوبت باو رسیده کیسه او نیز پرداخته خواهد شد عنان
بسوی لجه تافت یا در های خود را ذخیره کند و از نظر ممدوح
پنهان سازد یا آنکه عنان خود را بسوی لجه که دورترین مقامیست
از دریا تافت و در را روانه آنجا ساخت تا مضبوط تر
باشد و بدست ممدوح نرسد و نبخشد یا آنکه چون ممدوح
هرچه در کیسه کان بود بخشید و دریا دید که چیزی نیست که او بخشد
و از سایل شرمندگی خواهد کشید عنان خود را بسوی لجه تافت
برای در دادن دریا که دفن کرده بود تا ممدوح بخشد گفت قطعه
کز پی سباع و شترت کاتب تقدیر حرز روح امین را
سباع بفتح سین جمع سبع بفتحتین مثل شیر و پلنگ وغیره و
حرز بکسر حا و سکون را بمعنی تعویذ مصرع ثانی را بطریق استفهام
انکاری باید خواند یعنی اسد فاتحه که داغ او پست از برای سیری خود
از زمانه میخواهست یعنی میخواست که ... ممدوح بر زبان او بسته
قضا در جواب او گفت که فاتحه حرز جبینت در زمانه کاتب تقدیر
لجه بضم لام و فتح جیم مشدده عمیق ترین جای از دریا و بعضی
آنکه جای پنهان گفته اند
و نیز
و توان بود که در کلمه بر در حرف بحل
با آمره حد دفن شده و عبارتش تقدیر
غیر محتاجات ... مکرره زیرک تعبیری
در عبارت ... حاجت ...
بعضی چون دریا دید که چون ...
بخشد ممدوح کرد و در آن ...
... بسوی لجه تافت ...

چه هرچه مقدر پست او از اظهار میسازد کاتب تقدیر که حرز
جبریل را از برای سباع می نویسد حصن هزار اسپ اگر چه در این
ملک سد قدیمست حصنهای حصین را حصن کسیرها
حصار حصین بفتح حا محکم فصیل دیوار خوردی که خارج از قلعه باید
شده باشد بعد از آنکه پادشاه عصر ما ده ... خراسان
قلعه هزار اسپ را که محکم ترین قلاع خراسان بوده حصار
کرده و بواسطه فرود آمدن فصیل قلعه بتصرف در آورد
اراده قتل اهل قلعه داشته وزیر مانع شده این قطعه اشاره بفرود
آمدن فصیل است و بیت سابق بر این که درین مختصر ایراد آن نکرده ایم اشاره
بشفاعت وزیر صدر بالانشین ینال تگین ...
تگین بفتح تا ... و کاف تازی نام پهلوانی از پادشاهی ...
صاحب شرفنامه اول بتقدیم یا بر نون و ثانی را بکسر تا و کاف
فارسی و صاحب مجمل التواریخ ینال تگین را یک کلمه دانسته
و گفته که پادشاه ... الطمع را بکسر همزه و سکون طا و فتح و کسر
لام و سکون ... خطای عین معجمه ینال تگین و طمع از بلاد ترکست

اما موافقت با حجت بیانی مقتضی آنست که دو نام باشد تا واو
عطف کما هو الواقع فی النسخ کاویدن جستجو نمودن غث بفتح
بفتح ... ثاء مثلثه لاغر کو بکسر کاف حلقت جنین بفتح جیم بچه
که در شکم مادر باشد افق بضمتین کناره آسمان و کناره جهان معین
بفتح میم آب پاک و روان و هامون زرین بفتح را مهمله و کسر زا معجمه
آرمیده و استوار و خرزین بفتح خا معجمه سه پایه که زین بر
بالای آن گذارند خنگ بکسر خا اسب سفید صرصر بفتح صاد
مفتوحه باد سرد و تخت که آواز کند خنین بفتح خا مهمله ارزو تنگ گشتن
امین شد بضم میم و سکون ها مثلثه کوشش منی رنده شنیدن عرین
بفتح عین مهمله بیشه و مقام شیر رجم بفتح را و سکون جیم سنگسار
نمودن انداختن اصطناع نیکویی کردن حبل رشته متین محکم که
بر آورم یعنی تحمل کند ای داد به پیت هجر باز آ خود ترسیم
چنین بود شما را هر لطف نبی کجی دکر کون
تن در دهد پس این غارد غا بفتح دال یا معجمه ذلیل و خوار
و به حق یعنی هر لطف زلف پیچ و تاب را یار زلف حیله گر را برد بر دوش

نفس م
و بلندم
نالیدن م
دنارست م

فرو میگذاری ما کسی هان اختیار خود بدست او نخواهد داد
و فریب او نخواهد خورد بشکستم که کنون در که دل امید جان
کند وفا را یعنی وفایی که همیشه امید آن میداشتم و هرگز از
کسی ندیدم حالا عیان هم دید خاک قدمش تهر نشانه
در گوشه کوشش کیمیا را منسوخ کرد که الا از او
نامی در گوش مردم نماند وز کرد و زمرد باز دارد
چون ظلمت حبشه ضیا را یعنی هوا از کثرت گرد
مش ظلمت میکذارد که نور آفتاب بر مردم تابد تا روی بخط
خط سیاه آورده و مانده مرخطا را یعنی گذاشته و صاحب
شرح فانه باند بدون نقل کرده و گفته که حرف تا را
گاه باشد که بقرینه یا ما سابق حذف کنند انتهی پس باید
یعنی مانده باشد تا بیخ شبی بود زایمان در دیده او
مردمی حیا را یعنی تا حیا در دیده آدمی بنا بر مضمون
صدق شود الحیا من الایمان اصل و ثبات ز ایمانست
باد اش جزای نیک وثاق بفتح واو و ثاء مثلثه خانه یاری

یعنی خاک قدم او جهانی کیمیا است م

یعنی از کسی آشتی زدن منع کردن و پس رفتن ساختن پذیره
بفتح با فارسی استقبال و در شرفنامه پذیره بکسر زای پیش
کسی رفتن و امر کسی قبول کردن فاعل این هر دو مصدر دعا
بفتح واو یا عین عجب آواز و غوغای و جنگ در خط شد
یعنی آزرده و متغیر شد و معنی پیچیده و بیهوش شد نیز بنظر رسیده
گرزه بضم کاف فارسی و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه
مار بزرگ که سر بزرگ داشته باشد و در خلاصة اللغه افعی را گرزه
گرزه تعبیر کرده لوا بفتح لام علم لشکر منکر بضم میم و فتح کاف ناشایسته
کبریا بکسر کاف بزرگی و پادشاهی سپهر رفعت و کوه وقار و بحر
سخا بهاء دین خدا آن جهان قدر و بها بها بضم بای موحده
تابندگی و روشنی کشد رگ کلک خطا بر نخ قضا و قدر
مدام نطق تو را برکف صواب و خطا یعنی در نویسندگی و وزارت صاحب
مرتبه ایست که خط بر نوشته قضا و قدر میکشد و در تکلم و نطق چنین
دارد که گاه نطق او از هیچ کلامی صدور آن نطق او و کلام او
خواه خطا و خواه صواب کاری نمی آید خبر گرا خطا

نجمه

از و کاری نیاید گذشته بهار تو بهرا ذار بهتر از کانون نهاد
با تو برام روز و عده فردا آذر بدال مهمله ماه اول بهار از سپال و بیان
کانون ماه آخر پاییز و ماه اول زمستان از سپال بیان
و در بعضی از نسخ بدل مصرع اول این مصرع مکتوبست گذشته با تو
هر اسپال ازره و کانون ح کانون اول کانون آخر که ماه اول
زمستانست حل باید کرد یا آذر اذر ماه از تاریخ قدیم که مشهور
او در فصول اربعه میکرد نداراد و باید نمود چه آذر از تاریخ
ملکشاهی نقیبه کانون الاول بالتمام انکه همان ماه مشخص را
مدو اصطلاح دیگر گرد خالی از تکلفی نیست مسند بفتح میم و نون تکیه گاه
بهمو بفتحتین و تشدید واو بلند شدن علو بر وزن سمو بلند
شدن بلندی جستن و بزرگوار شدن و غالب شدن
و بالا بدر و پس نه پدید شدن جامه کهنه شده خضرا بفتح
سبز و آسمان پانخ بیای فارسی و ضم سین مهمله و سکون خای
معجمه جواب لولو بضم لامین و سکون همزتین جمع و مفرد
هر دو آمده یعنی مروارید و مروارید با لالا درخشنده و تابنده

ازسال در بیانست داراده کانون الاول هم

واین لا در صفت تو مستعمل شده شنو و نما یعنی روئیدن و بالیدن

و افزایش کردن بارکاب تو حاکیست یعنی هنگام سواری تو بود

مطلع دوم اینست کذا فی اشرفنامه یا عجانست مو یعنی جوی عنانش

انداختی جو ماه در روان شود ایضا فیه کاج بکاف و جیم تازی

سیلی کوش بضم کاف تازی سخت و دوش بر دو گوش کسی زدن

سپهر رفعت و کوه وقار و بحر سخا — علاء دین که سپهرست از سنا و علا

سنا بفتح سین روشنی و بلندی علا بفتح عین بزرگوار شدن

و بلند شدن **ز نور رای تو روشن نشدست راه سپهر و گرنه**

بودی آفتاب جز بعصا یعنی اگر فلک از نور رای تو روشن نمیشد آفتاب

از ظلمت و تیرگی مثل کوران بعصا راه رفتی یا آنکه فلک را رای

تو روشن ساخت نه آفتاب و کیف لا کسی که مثل کوران بعصا

راه رود چون عالمی را روشن تواند ساخت و عصای آفتاب خطوط

شعاعی اوست **ز مردی که شکند ز قوت جذب دو دیده**

افعی و کشد ز قفا جذب کشیدن و ربودن یعنی بسبب زمرد در

این سبب در روز جنگ مهره مار که در سر اوست از چشم او

یا آنکه مخفی ادعاست ۱۲

برآرد

بیرون کشد یا آنکه رو با مهره داشته باشد بلکه قفا با و داشته

باشد و طرف دیگر رود یا آنکه در روز جنگ مهره چشم افعی را

یعنی مردمک چشم او را از قفای او بیرون کشد **زهی بشیری**

که مرد زینش ابر بلنگیری — بعالمیت برد کاندر اوج دفردا

یعنی اسپی که مثل ابر در رفتار سریع السیرست چون ابر بلنگیری

پیش از گذشتن شب و آخر شدن روز به انتها می رساند

که فردا از آن عالم است یعنی عالم ابدی یا آنکه مرا انجا می برد

که نسبت امروز بساکنان آن عالم فردا باشد و چون در علم هیات

مقرر شده که هر کاینه کس در جزوی از اجزای ارض مجتمع شده

باشند یکی در همان مقام نماید و دیگری رو به شرق تا آنکه باز محل

اجتماع عود نماید بکرد زمین نسبت بایشان سر روز مختلف

باشد مثلا اگر نسبت بمقیم جمعه باشد نسبت بانکه بجانب مشرق

رفته باشد روز شنبه نسبت بثالث روز پنجشنبه خواهد بود

و علی هذا القیاس پس تواند که مراد از بردن عالم ابد یا عالم ازل

آن باشد که اگر روز پنجشنبه مثلا از جزوی از سطح ارض بمشرق

رفتن ۱۲

امروز را عالم فردا بود یعنی عالم ازل یا اگر تراعالی گردم

و ثالث رو بمغرب برد ۱۲

پس

مبادا نمی پیش از آخر شدن روز بازنهان خرنار پیش و همان روز
نسبت با و بنا بر مقدمه حقی که در هیأت ثابت شده روز
چهارشنبه باشد و رفتن بعالمی که امروز فردای آن
عالم است یعنی عالم ازل در حق او صادق باشد یا آنکه
اگر او را در روز مذکور از مکان او مغرب برانگیزی
پیش از گذشتن روز نهان خود رسید بنا بر مقدمه مذکوره
تمام روز جمعه باشد و رفتن بعالمی که فردا در آن عالم است
یعنی عالم ابد در وصف او پای واقع باشد و فرق میان این
تعبیر و تقریر اول اینست که در تقریر اول رفتن بعالم ازل
یا ابد مراد است بهر جزوی از ایشان که خواهد باشد و خصوص
فردا و دی را مدخل نیست و اختلاف زمان معقود است یا آنکه
بسبب طی مسافت و اختلاف اجزای ارض شده باشد
بلکه مسافت اصلا محوظ نیست چنانکه در بیت جمال الدین عبد الرزاق
گر بتابی تو عنانش بجهد از سر دی   تا بدان جا بی که دی
صورت فردا اگر دد و در تقریر ثانی هیچ یکی از این دو عالم رفتن

از رفتن هم

بجزو خاص از ایشان یعنی فردا یا دی الفاظ کرفتن بسبب قطع مسافت
مطلوب است و بنا بر مقدمه مذکوره ثابت در بیت اگر
عود را محل اجتماع اخذ کنیم نه که قطع مسافت تا بحدی که منشا
اختلافات ایام باشد اعتبار نمایم و اگر محل اجتماع
نرسد تواند بود که مراد از عالمی که فردا در آن عالم است
آنجزو ارض باشد که قطع مسافت باو منتهی شده و تامل
و بنا بر معانی که اگر از زمانه سیر زمانه نو شود از او بگیریم پیچید
منت خدایگان صنم خای معجزه پادشاه بزرگ عتاب پیکر
عین همه کف ... برکسی کرفتن پنیر دادن نوال بخشیدن
و بخشش بسیار رفیع یا وحلی تو انکر بی فتح و باب هر دو کوکب
که خانهای ایشان متقابل یکدیگرند چون میان ایشان اتصال
بود از فتح و باب خوانند یعنی گشادن در پس اتصال
قمر با آفتاب زحل اکر فتح باب باران برف آرمیده
خوانند اتصال زهره و مریخ فتح باب باران سیل و تگرگ
و برق و رعد اتصال عطارد و مشتری فتح باب باد ها

کذا فی التفهیم قران بفتح قاف هر گاه مطلق مذکور شود
مراد از آن اجتماع زحل و مشتریست و ایشان را سه قران شد
کوچک و میانه و بزرگ اول بهر بیست سال و ثانی بهر دویست و چهل
سال و ثالث بهر نهصد و شصت سال واقع شود و در ابتدا
امتزاج آمیخته شدن چهار امهات حکما را اعتقاد اینست که از
تاثیر افلاک در عناصر نتیجه که حیوان و نبات و معدنست
بهم میرسد بنابرین افلاک را آبا و عناصر را امهات
و نتایج را موالید گویند و گاه بفتح دال معجمه آفتاب
و اورا گاه بفتح خا جای که کسی در و نباشد علا بفتح ثقتین
اعلا از جا بکسر همزه سر فرود نشستن و نوشتن و استقامت
بکسر همزه راست شدن راست ایستادن بسیط سطح کف
الخضیب چنانکه ستاره ایست روشن و کرسی ذات الکرسی
که صورت دهم از صورتهای شمالیست و نقل المحققین
مولانا شمس الدین محمد خضری در شرح تذکره آورده
که مشهور اینست که هر گاه کف الخضیب نصف النهار رسد

در آن وقت دعا مستجاب شود الا از ظالم گرچه دایم در
فراق حدت تو دل افسرده ام هرگه بود از عمر و زید و خاصه
عاشق شیخ و شاب اشک چون باران کرشمه چون ابر تو چون
عمر و جامی [illegible]
در جمیع نسخ و عد مذکور است بفتح دال مهمله نام
زنیست از نشاهی محبوبان عرب خواجه سلمان ساوجی
گوید نظم همان قبول عرب و همان طبع سلمی راست کرد
قبایل اعراب و عد و سلمی را اما آنکه نسبت واثق
اینست که عد باشد بفتح را و سکون عین مهمله که نام
عاشق رباب است بفتح را مهمله و با موحده و خواجه سلمان
گوید رعد چون عد از هوا نالد سودای رباب باد
چون وامق فدای غنچه عذرا شود باد چو برگ بید دیوانه
بر زکان دل سکون دایم اندر عشق آن زخم و برگی چون بید آب
بفتح سین گیاهیست معروف که برگهای سبز چون دوازده
و زنان استن برای سقوط حمل خورند یعنی ماشل برگ بید

شاهد

لرزان بوديم و دشمنان زاغ البال و از کم حوصلگی گرد آمده شدند

بگمان اینکه تو را مراجعت واقع نخواهد شد و شب و روز

بعشرت میگذرانند انوری آخر نمیدانی چه گویی خوش کلاه

پای از میان دار و در آی از خلاب خلاب بفتح خا معجمه زمین گلناک

که پای در آن بماند یعنی خلاف عقل در میانست که صرفه در

افشای اندیشه نیست و بعضی از آن جمع که دشمنان تو اند چند

کلاه کرده قطرهٔ باران از آن پر دی آبی گی مکد کو کلاهی سرش نهاد

حالی از حباب حباب بضم حا معروف و در اصطلاحات

کلاه بر سر نهادن بمعنی تحت کلاه کردن و چیزی را اعتبار

کردن و تعظیم و افزودن آمده بنا بر اول ضمیر در کلاه سرش

راجع بآب است و بنا بر ثانی بقطره محصل اول آنکه گاه قطرهٔ آب را

تکلیفیم که آخر آب را تحت کلاهی حبابیت بر سر نهاده او را رسوا

نکرده محصل ثانی آنکه اگر قطره بجنبید که او را در نظرها عظمی داد

بر پی صاحب غرض خشم چشاده م زراه این مثل شنیده آخر اذا کان الغراب

در روضة الصفا مسطور است که خلیفهٔ بغداد را کبوتری بود که از جمیع

چون برگ سه ای اگر از گلی
با داد و را خوی گرفته تو از دادهٔ
دشمنان هم

مکن درخت دشمنان را در تربیت مرروع
بعوض او درس ان چرا که پای جسمی هم

چه در عرف هرگاه چیزی بپسند گرفت گشی گنند
و شخص حاضر نشده گویند کلاه ولی بنشان و اید یا گو
کلاه وای از زبان یعنی داده حضور از تحمی نانغ
از تحت هم

از حباب هم

متصرفات خود و دو پسر داشتی در روزنامه از خرابیان

بغداد میپرد در اثنا در راه او را برف و باران و صاعقه

فرو گرفت که راه گم کرد و ندانست که بغداد در کدام

سمت است مضطرب شده آهنگ زمینی کرد زاغی دیدش پیش او

رفت و بغدادم را اسم عظیم حال خود بعرض رسانید آن

زاغ را شاهین مصاحبی بود در قلهٔ کوهی که در حوالی آن

بیابان بود در کمین نشسته بودی چون زاغ صید دیدی آواز

دادی تا او صید شدی بعد از آن صید را بدام او دادی

و خود هم از آن خورده نصیبی بردی زاغ زبان بدلداری کبوتر

گشاده گفت خدای تعالی مرا امر کرده که تا در بیابان باشیم

و گمشدگان را از بسته گیم پرواز کن و بر قلهٔ کوه نشین که بغداد نمایانست

بعد از آن بسلامت برو کبوتر بیچاره فریب او را گوش کرده

خود را بدام شاهین انداخت و اشاره باین حدیث در میان عرب

مثل شد که اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم سبیل الهالکین

یعنی هرگاه که زاغ دلیل قوم باشد زود باشد که ایشان را

راه مردگان بنماید و هرگاه که سخن غیری ضلالت افتد عربان
مثل این بر و خوانند شپش بفتح میم و کسر شین پرست از شبان
بفتح شین جو ان بود عنبر بو بفتح عین معجمه بانگ و فریاد
مرغاب خاب یعنی هرکه غایب شد بی غیبت و بهره مند شد
صب ضجیّن جامهای با رنگ کتان کذا فی الصحاح و از خواص کتان
یکی اینست که چون مهتاب بر و تابد پاره شود زاویا بفتح زا معجمه
هر زاویه زاویه کنج کنج بضم کاف فارسی کنجایش آیاب بفتح
همزه و یا حطی سوی وطن آمدن قاب بکسر را اگر دنهای کرتا
یعنی کسی که مردم از حکم او گردن نه پیچند مسیر مصدر میمی
بمعنی سیر ارتداد بازگشتن پای مقاومت گویند فلان
پای فلان ندارد یعنی تاب مقاومت نتواند کرد عقار بضم عین
مهمله و قاف شراب بنت بکسر تا قرشت و با موحده
مشدده نام شهریست مشک خیز کذا فی رسایل الفرس
اما مولانا فصیح در حاشیه حقیقی بضم اول و فتح ثانی
تصحیح کرده اعتماد برین نشتر نیست ناب خالص سراب بفتح

پنهان و شی که در صحرا مثل آب مینماید و ایست
بدره بفتح بادو هزار درهم کهنه زرمه بفتح را مهمله و میم و سکون
زا معجمه در نسخه مرزاو شرفنامه تنک قماش اماده
جای بکسر را آورده ثیاب بکسر ثا مثلثه جمع ثوب جامه ختنی
توارت بالحجاب یعنی تا آنکه خون تو در حجاب شب خیال
نهان شد و این کلام مقتبس از سوره سلیمانست علیه السلام
غرغره بضم غین معجمه درون گلو که پس حلقوم است کذا فی
شرفنامه عقاب بضم عین پرنده ایست که او را اله گویند
طلم بهمزه و ضم لام خطاب بفتح خا معجمه رنگ من عنده
ام الکتاب کسی که هرچه در لوح محفوظ است پیش او حاضر است
یعنی خدا شرح بفتح شین معجمه و را مهمله و سکون حا چم تازی
بند جنیه کذا فی شرفنامه در بیت منفی منفی شده یعنی
تا جنبه فلک شرح ندارد چنانکه ستون ندارد و تا
طناب صبح گره ندارد چنانکه تاب ندارد نژند بکسر نون
و فتح زا فارسی غمناک و فرو مانده و پژمرده

کیسه که هزار درهم با

گشت از دل تو مراتب کارم شود به آز تواب نواب

سختیها و مصیبتها مرتبتی در وصل مقلوب هر مشکلی رجو

واجب یعنی مراتب سهل وصل میسر نیست و در اسپیتهای او

تلخیها مبدل گشته و مراتب مقدار هجران و حجاب که مرکز

برای دیگری بوجود نیامده و نخواهد آمد بطالع واجب شده

مولع بضم میم و کسر ظاء معجمه کسی که دایم بکاری قیام

نماید طاعن سیتوه زننده عاقبی جفا کننده و قرار نگیرنده

بجای خود دم مرد زبون کس بی وجود غاصب غصب کننده

رسپیل قاصد دمع بفتح دال مهمله و سکون میم با عین مهمله

اشک ساکب ریزنده عوایق جمع عایق مانع علایق جمع علاقه

علاقه بفتح عین مهمله بازبستگی بچیزی بدوستی یا بدشمنی عوالی

نیزههای بلند قواضب بفتح قاف و کسر ضاد معجمه شمشیرهای

برنده و بکسر ضاد مهمله نیز گذشته کمان پیش از آنکه بر آن زه بود

کله بضم کاف تازی بفتح لام مخفف موی جمع کرده و بکاف

فارسی بر گفته اند حاجب ابروی لاعب بازی کننده بضم [illegible]

و بسد بفتح شین مشدده مرجان در زبدة المطلوب مسطور است

که بسد و مرجان رویده است بسیخ است مرجان شاخ

مرجان پیخ و بسد زرد و سرخ و سیاه نیز می باشد استاد عجایب

البلدان مسطور است که منبت آن قعر دریاست رنگش

سبز باشد بر بن افکنند و برگشته چون باد برد خورد سرخ شود

مرضخ معاتب عتاب کننده تایب توبه کار جحش

بفتح جیم و کسر الحشه و جحش در لغت بازیست و معنی مست و شوخ

و دلبر نیز استعمال کرده اند کذا فی الشرفنامه قلاتش بفتح قاف

مجرد و بچه [illegible] ناهب غارت کننده نوادر کم یافت

غرایب جمع غریب و غریب بیگانه و خوب و عجیب صاحب

حق کننده و حق گوینده [illegible] کتایب بفتح کاف تازی

تابا [illegible] لشکرها و آن جمع کتیبه است اضا با الفتح

خطا گمراه و ناز نازی از حد درگذشته محارب بفتح میم جنگ

کننده [illegible] مخلب چنگال مرغ [illegible]

و اشکار را مشوف آرزومند [illegible] آینده [illegible]

و آفتاب بر آن تابد

و مخلب

رو بذه تجارب تجربها مساعی بفتح میم کوششها مواهب بخششها
مکارم بفتح میم وکسر را بزرگیها بزرگواریها وبلندیها
قانون اصل مناقب هنرهای نیک ملک بضم میم پادشاهی
مخاطب بضم میم وفتح طا کسی که با او سخن گویند مطامع محلها
طمع مکاسب محلها کسب درج بضم دال وسکون را مهمله صندوقچه
که مروارید در انجا نهند لالی بفتح لام و مد الف مرواریدها
تیر عطارد قارب حاجتها خازن خزینه دار نایب قایم مقام
مصایب بفتح میم رنجها و اندوهها اورا در کنجها گرد اوهمه پیوسته
گرداینده نخشین مبادی جمع مبدا بمعنی اول کارها وچیزها
ومبادی علوم را بحسب اصطلاح تفصیل است که این مختصر گنجایش
بیان آن ندارد عواقب جمع عاقبت کارها ثاقب تابنده تابنده

تابنده جرعه جام لبت پرده مسیحا نقطه نون خطت

خامه آزر شکست جرعه بضم جیم وسکون را آب اندک آزر بمد الف
وفتح زا عم ابراهیم که در بتگری مثل بود و مراد از جرعه
جام لب نفس و حدیث و تکلم است و از نقطه نون خط دهان

وزبرگواریها معالی بفتح میم

دانت بکرات وزشت
وظیفه هر روزه کم

ونش لب لعل وتو قیمت شکست
چون سر زلف تو روی من شکست

یعنی

یعنی نفس تو در احیای اموات عیسی را خجل کرده و دهان
تو قلم آزر را شکسته واو را از شغل او معزول ساخته
یعنی آزر با انکه به بتگری و تصویر بت مشهور است حسن دهنی می تواند ساخت

تیزی تیغش ببرد گرمی آتش چنین نوع چه چیز از عرض نفس

جوهر شکست عرض موجودیست قایم بموجود دیگر چون سردی
وگرمی وچربی وتیزی و امثال اینها جوهر موجودیست
قایم بذات خود چون آب و آتش و غیره و انکه این بیت در مقام تعجب
گفته شده محصل معنی انکه ببینی چگونه نوعی از اعراض چگونه
جوهری را شکسته است یعنی نوع جنس مثل از عرض که ان حدت
وتیزیست جوهر عمده عظمی که ان آتش است شکسته یعنی شمشیر او
بسبب تیزی و برندگی که دارد آتش را مغلوب خود کرده
وگرمی ورا برده پس تیزی تیغ او که نوعی و قسمیست از جنس
تیزی که از جنس اعراض است یا چیزی که نوعیت از جنس که
از اجناس عالیه عرض است آتش را که از جواهر و نوع
اعلی عناصر است بسبب بردن گرمی او مغلوب وشکسته ساخته

درتری شمشیر و خنجر و غیره که از انواع نوعی درحدت او هم

و بعضی نوع را که بمعنی لغوی آن گونه است اخذ کرده اند و در
معنی لفظ چه را بر لفظ نوع مقدم داشته اند یعنی به چه گونه
چگونه جنسی چگونه از غرض جوهری انگشت است قاتل و پوسیده
که چون گرمی نیز از اعراضست اولی آن بود که شکسته شدن را نیز
بعرض نسبت دهد که شمشیر شکسته است تا آنکه هر یک از غالبیت و مغلوبیت
شمشیر و آتش واسطهٔ تیزی و گرمی باشد بنا بر دل یا غبار نفس
ایشان باشد بنا بر ثانی قاتل و تواند بود که از گرمی آتش
رواج و رونق آن مراد باشد نه حرارت گرد شیر علم خانهٔ
خورشید دو کرد ❁ گرچه تمثال چتر قدر و پیکر شکست
تمثال پیکر با صورت یعنی اگرچه بصورت چتر یک برج از بروج
آسمان را که جوزاست قدر و منزلت شکست اما بتلافی آن برج
دیگر بر برج ~~اسد را که~~ علاوه افزود خانهٔ آفتاب را دو کرد
یکی شیر فلک که برج اسد است و همیشه خانهٔ او بود و دیگری
شیر علم که سر بفلک رسیده گیش فدا برکش و دادش نهان
کشتی زهره بران رزمگاه حقهٔ زیور شکست گیش پیکر کاف

فارسی تیردان ملوک قدیم که در روز جنگ کیسه پر از زر
و جواهر در تیردان می نهادند که اگر مغلوب و منهزم شوند
چون کسی بقصد گرفتن ایشان بشتابد آن کیسه را بپرد و افکند
تا در اثنای انهزام او بر ریزند تا او مشغول جمع مال شود و
او جان بسلامت بیرون برد و آن کیسه را بهمین مناسبت
که اول در کیش میگذاشته اند کیش فدا گفته اند و بعد از آن
علم آن کیسه شده خواه در کیش باشد و خواه نی کذا فی
الاصطلاحات و مراد از زر از نهان کیش فدا زر و جواهر است
که در وی است و بعد از دانستن این اصطلاح معنی ظاهر است
اما آنچه موافق نسخ قدیم است گبش است بفتح کاف تازی
و سکون با موحده و مرجع این احتمالست آنچه خود در صحیح قلمی
طوطی پیک گفته نظم تو ران غنچه مده زانکه کی را ان
رمه نیست ❁ گر تو آن گبش فدا ساختن این رمه را
و این بیت نیز از مؤید آنست نظم گبش مغرور چراگاه
بهشت است هنوز ❁ تا بشر داغ قمار نهد اسمعیل

وکش گوسپند نر را گویند کیش فدا یعنی گوسفند قربانی
وجه مراد از کیش خمانه که منقول و مجرد جهت عرض اندرانه
نهان خوشاپست یا در و جواهری که بواسطه رستگاری خود
داشته اند و بعضی کیش فدا خوانده اند که بدل سین مهمله باشد
و بدل را موحده یا خطی **اسب سکندر بود در خشش خدایکه رفت**
در ظلمات مصاف که سم اوش گشت در قصص الانبیا مسطورست که در
ظلمات از سم ستوران لشکر سکندر صدای بر خواستی بمثابه
صدای سم ستوران که در سنگستان مانند حقیقت آن از
اسکندر سوال کردند جواب گفت که این صدا از چیزیست که هر
که هر که بر داشت پشیمان و هر که بر نداشت پشیمان جمعی اندک از آن
بر داشتند چون از ظلمات بیرون شدند مشاهده کردند جواهر
نفیس و قیمتی دیدند تاسف خوردند که چرا بیشتر بر نداشتند
و دیگران پشیمان شدند که هیچ بر نداشتند و مراد از گوهر
درین جا سرهای بریده و خون آلوده دشمنان است
یا گوهرهای احمری که خصم از کیش بدر بجهه خبا که لدست

مرکز پاس تو بود آنکه بچشم پستم در رسد و چون پی پیت یافت
پای برادر شکست برادر مرگ خوابست که در خبرست که النوم
اخو الموت یعنی از ترس تو موت در چشم پستم رفت چون از صحبت
یافت پای خواب را شکست که خواب در آنجا بماند و بیرون نرود
یا ستم همه در خواب مرگ باشد و در بعضی از نسخ بدل پستم
عدو مذکور است وجه از محصل معنی آنکه عدوی تو از مرگ بخواب کرد
و آنچه بعضی گویند که بنا برین نسخه مدعا اینست که مرگ از چشم
عدوی تو رفت و پای خواب را که از آنجا بیرون نرود
محصل آنکه دشمن را از ترس تو خواب نمیبرد خالی از رکاکت نیست
و لفظ مرگ ازین معنی ابا دارد **از چه فتح تو خصم تو پی کرد**
اسب همچو جحی گر خر خود که بر جه مادر شکست جحی بضم جیم تازی و کسر
حا مهمله مردیست خوش طبع و لطیفه گو که جوحی نیز گویند
و خوش طبعیهای وی مشهورست صاحب شرفنامه گوید که روزی
در مجلس خود گفت اهل مجلس بلطف از جحی وار سیده تشنگی کرده
جحی آزرده از آن مجلس خواست و بخانه رفته چرخ مادر را شکست

که برادر او است م

شکست م

جهت آن که دادشمن تو همه در خواب شد م

خدو کی بضم خاء معجمه و دال مهمله غضب خشمناکی گوهر خنجر چو
لعل لبخون گرفتستی لعب موابر سر آب آتش کرده
لخت لعب بضم لام بازی کردن اخگر بفتح همزه و کاف
فارسی انگشت افروخته خنجر سر آب قطرات خون پارهای
اخگر شده یعنی چون خنجر شد پنداشتی که مو انجلیه بازی
در سر آب خنجر بعوض آب آتش خون نموده هرچه زان پس برید
تیغ خشمی برید هرچه زان پس گشت گرز تو گرز گشت
یعنی در چنین جنگی که گرز مغزها خورد میکرد و شمشیرها بخون
رنگین میشد پیش از حمله تو از لشکر خصم جای نبریده و شکسته
نمانده بود بعد از حمله تو هرچه تیغ میبرید و هرچه گرز
می شکست مکرر می شکست چه پیش از اینجا بریده و شکسته
شده بود و بعضی گمان کرده اند که شکستن و بریدن اول
از بیت که خبر قطعه زرینه است یعنی درین بیت حکیم فرماید
حمله تو تنگ کرد عرصه موقف خیانکه ؛ پهلوی گردان خول
تنگ پیک اندر شکست ؛ بردن میبایدآورد بنابرین

در تحفه و لغت میرزا بمعنی غضب است
و در تحفه و فناء بمعنی خشمناک آورده
و گفته در اصل لغت بفتح خا معجمه است
و تا در زبان بضم مستعمل است و این
بیت موید قول صاحب تحفه است
در سر آتش خنجر هم
بخون هم

مشی بریدن تیغ مشکل شده چه درین بیت چیزی که مشعر بر این
باشد نیست و اگرچه شکستن هر جای مذکور است و در توجیه
آن چیز چند گفته اند که قابل ذکر نیست نوبت نقاره
و از پنج نوبت نیز گفته اند زیرا که شبانه روزی پنج
نوبت زده میشود یک نوبت سحر و یکی عصر و سه نوبت
شب که عسسان متکفل آن شده و اضع نقاره سپکندر نبت
و در زمان او شب یک نوبت میزده اند و در زمان سلطان سنجر
سه نوبت کرده اند **نظم** چو سپاه و نوبت سپکندر نهاد
هزار نوبت شد و پنج سنجر نهاد ؛ عشوه یکسر چین غنچه دهان
گردن آرزم بمد الف بفتح زای معجمه انصاف و حیا
و نرمی و بمعنی حرمت نیز گفته اند مسکین یعنی آرزده کی و شدی
بر سر کمر انگشت گردن لعبه بفتح لام و عین و ستی در ب
دال مهمله گشادکی میان دو کوه که در ده هست نه بشنیدندا
مهمله جنگ دری منسوب بادب چنین بضم حا مهمله
و فتح نون نام موضعیست میان مکه معظمه و طایف که پیغمبرا

صلی الله علیه وسلم با مخالفان جنگ کرد اول شکست در لشکر
اسلام افتاد اما آخر منصور گشتند و بعضی جزرا جس خوانده اند بکسر
جیم فارسی و دال احدیث حمل بفتح حا بار شکم یعنی فرزند
و بار درخت بکسر حا آنچه که بر سر حمل پشت و دوش باشد و پیا
بکسر دال تماشیست مشهور افسر تاج و لفظ تا درین بیت
بمعنی حتماست ناصیه بکسر صاد پیشانی نعت صفت زخمه
بفتح زا معجمه و سکون حا مضراب پیازها بکسر میم ضم کم بکسر
بفتح و کسر فاء یان حنجره بفتح حاء مهمله و جیم گلو مجمر بضم میم
و تشدید یا باختیار رسده بضم سین مهمله و فتح دال مشدده
آستانه نسخ بفتح باطل کردن کر بفتح کاف و سکون را
مهمله مشدده و اکر دیدن و واکر دانیدن و جله ردن
فر بروزن کر کر بحیش محور بکسر میم و سکون حا مهمله و فتح واو
خطیست واهل بیان و قطب گرد و درین مقام مراد
از محور محور فلکیست حده بکسر حا و تشدید دال معلین برشدن
و شدنی موذن جوشن بفتح جیم و شین زره واسینه حدة

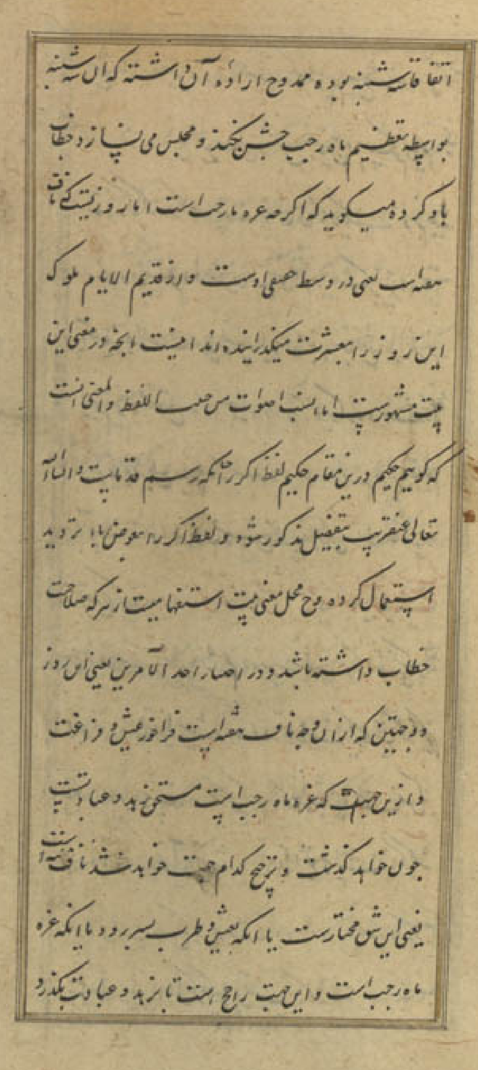
حمل

ومضراب بکسر میم مضراب ج

مستقیم

بفتح صاد و میم زدن مغفر بکسر میم و فتح حا خود کر بر
که از بند او داج جمع و دج و دج بفتحتین و سکون جیم تازی
شاه رگ که در گردنست نال نی باریک و ریشه
اندرون قلم و در شرفنامه بمعنی قلم و نیشکر نیز آمده بیت
آصف بدالف وزیر سلیمان بسبر رخا بفتح باد مرّود
بضم میم و فتح را معجمه دو او تز ویو کرده شده
دهنا جاب جمع جار عناصر و مراد و د گوهر درین مقام
آتیست و هوا طوفان فرع و باد فروع نالی خاک خود
تصریح کرده روزی حوزدن و شادی و نشاط و قرنهایت معنی اکر
[illegible] در زمان عم در هر سه شنبه ملوک جشنی میکردند
و می خوردن مشغول میشده اند و در قطعه فرید کاتب که بحکیم
اوحد الدین فرستاده و گله کرده که چرا بعیادت من که
درد پا دارم نمی آیی اشارت باین معنی واقع است چنانکه گفته
غم این علت و رنج من فوت میشود ❋ در بزم صدر عالم هر
سه شنبهی ❋ در آن حال که حکیم این قصیده گفته بود بار جب

اولیت



اتفاقاً سه‌شنبه بوده ممدوح اراده آن داشته که آن سه‌شنبه
بواسطه تعظیم ماه رجب جشن بکند و مجلس بیاراید خطاب
باو کرده میگوید که اگرچه غره ماه رجب است اما روزیست که هاتف
معتقد است یعنی در وسط جشن اوست و از قدیم الایام ملوک
این روز را عشرت میکرده‌اند و بداهت آنچه در معنی این
بیت مشهور است اما انسب اصوب من حیث اللفظ والمعنی آنست
که گوییم حکیم درین مقام لفظ اگر را که رسم قدمایست والله
تعالی عنقریب بتفصیل مذکور شود و لفظ اگر را معوض‌ها تردید
استعمال کرده و محل معنی بیت استفهامیست از کسی که صلاحیت
خطاب داشته باشد و در احد الامرین یعنی این روز
دو جهتین که از ان جهت ماه مقدسیست فراغ عیش و فراغت
و از این جهت که غره ماه رجب است مستحق زهد و عبادتست
چون خواهد گذشت و ترجیح کدام جهت خواهد شد ناقصست
یعنی این شش مختار است یا آنکه بعیش و طرب بسر رود یا آنکه غره
ماه رجب است و این جهت راجح است تا بزهد و عبادت بگذرد



و باید دانست که اگر تشبث بوقوع غره ماه رجب در سه‌شنبه
نشویم عرض حکیم تصریح بباده و بزم آراستن خواهد بود
و خواه آنکه این معنی متعارف نشستن باشد و خواه معوض‌ها
تردید محصل معنی بنابر اول که اگر امروز بالعرض همه غره
ماه رجب است که روز می خوردنیست چرا که ماه مقدسیست
و بنابر ثانی آنکه روز ماه مقدس و روز باده خوردنیست
یا غره ماه رجب و این تقابل کنایه از آنست که این وضع هیچ
بدان نمی ماند که روز عیش باشد بلکه مشابه روز عبادتست
چون روز سه‌شنبه را که جشنی قدیم است چنین میکرده‌اند
و دو روز خیال روز چنین افسرده نمی باشند این عجب نیست که از تر
لاله خوید کهش آتو بر مینا سم و بیجاده لب یا رب الماس
لب بار بر که گرده شبه سم بنگر این سنبه فیروزه که چون بوالعجب است
خوید بضم خاء معجمه و سکون یاء خطی سبزه شعید و نه باز
یعنی این عجب نیست که ایام بهار بواسطه خوردن لاله لب آهو
بره سرخ بوده و بواسطه گردیدن بر سبزه سمش سیاه می‌نمود

عجب است که از گردش چرخ مشعبد لبس سفید و حبش

سیاه باشد این نمکخانه صحرا است که گفتی ز سموم تربت

ای جگر خاف و پستن ال ازحطب شد جیره از سی دخان پر ز بخار

تا درین بره و کنون چنین ز سموم عجب است دو ز ان این همه ذره

ز دولت حوصله از زر سپس طلبت لوه ز سکه کانون شد و بر همه جهان

افعی کار را بکر بر جان عجب است دود حلقه شد در سطح هوا هم در هم

سطرها میگفتی لب پلیت سموم بضم سین باد گرم و آتش سخت

تابنده تربت بضم تا و را موحده خاک خزف بفتحتین

و سکون زا سفال پخته حطب هیزم دخان دود یعنی خانه را

در تابستان از گرمی باد مثلا خاک سفال بود یعنی از شدت گرما

پخته بود و صحرا از سبزه و اشجار و هیزم خشک شده امروز

که زمستان است روزن خانه از سیاهی دود پر شرار است و عرصه

صحرا از تاثیر بخار پر برف است و باید دانست که چند سموم

اگرچه موافق روزمره متاخرین نیست اما در میان قدما

متعارف است و امثال این در کلام ایشان بسیار است

خاقانی گوید نظم شاه دانستی که وقت ماهی کار زمین

کل اجزا را ز گیتی جو دگر نشد از هم جدا شعله آتش ازان دو ی

که گفتم گویی در مقادیر کتابت قلم مشخ است

مشخ بضم میم و سکون شین و فتح خا نوشتنی است و چیم گزیده

شده یعنی شعله آتش جهی بود که گفتم پنداری قلم بر گزیده است

در میان کتابت که آن دود حلقه شده در سطح هوا است

و بعضی از دیمی و ساقی [illegible] ساقی دانسته اند یعنی با

بر آنکه گفتم دودهای حلقه حلقه مقادیر کتابتیست در سطح هوا

پنداری که شعله آتش قلمیست در میان مقادیر کتابت قائل

چرخ جو گوز زنگ است از آن دوی که ماه جده جوجه بادام

جهان پر ثقب است گوز بضم کاف فارسی گردکان ثقب بضم

تا مثلثه و فتح قاف جمع ثقبه ایضا بضم فیه سوراخ

یعنی ماه را از گردش گرد تو حرب بهم رسیده که آن کلف

او است و رخساره اش همچو رخساره ماه دام پر سوراخ

شده فلک همچو گردکان سنگ است یعنی دلشکسته و جهیده

قیمت در مقابل خمش نیز ملک وصه واپت توجو جوزه تشبیه

بلریا جو قمر در ذنب است پس بفتح را و ذنب نقطتین دو نقطه اند

از فلک مقابل هم که افلاک مایله و ممثل ت با آن

دو نقطه مقاطع کرده اند راس سعد است و ذنب نحس

و هرگاه آفتاب در حوالی راس یا ذنب نزدیک راس باشد

ماه گرفته شود و از خواص راس و ذنب یکی اینست که هر کوکب که در وی

اگر سعد باشد از سعودت او و اگر نحس باشد از نحوستش پاره

کاسته شود و شیخ نظامی فرماید بیت ز کال از دو دو خصمش عود

کرده ✤ که مریخ از ذنب مسعود کرده حمد در شش در عجز ند

زاد و هفت ضرب ستان و بخش یک ضرب ضرب

ضربه واوست که در نرد بحرکت در باید و شش ضربه و شش

ضرب ستینه گویند ذنب نقشتین در شرح نامه مسطور است

که افزونی کرد بازی نرد را گویند و در نرد بازی هر گرا

بازی حرب شود یکی سپه کند بدین نمط تا هفت افزونی

بازی شود که نهایت بازیست از آن نامی ذنب گویند

و چون از هفت تا رزیاده شود که نهایت بازیست ازآن

تمامی ذنب گویند هر که تو بتو بازده ذنب ببرد آن بازی را

گویند عذرا از دار حریف یکی به الحبه کرده بود بستاند

و آنکه چند ذنب حریفی شده بود بعده حریف دویم باز

ده ذنب تواتر ببرد آن بازی گویند و امق برد آنچه

کز و رسیده باشد یکی ده و از حریف دویم بستاند و آنکه

از آن حریف چند ذنب شده بود بعده آن حریف چند دیگر

ببرد بعده حریف نخستین تمامی ذنب کرده آن بازی عذرا

باشد نه وامق بلکه مرحبه کرده باشد همانقدر بستاند این

مسموع است از امیر زین الدین یزدی پهلوان برد و در وجه

وامق خود و مرد حریف نیز از دست بیابان برد عذرا ایش

نجامعه از ما و چهار ده شبه ای وامق بوتن ✤ در نرد چین

بردی عذرا از دست اشی محصل معنی آنکه در نرد دولت

ذنب را تمام کرده و دشمنان را مغلوب ساخته حالا او را

نزد و جلد وی تمام ارمش ایشان شیخ خوش و بد باش

که داور را بپا رزده ریبانی که تمامی مذبت و عذرا باشتی بر
ریزان خزان سپترون بفتحتین و در شرفنامه زنی که نزاید
عنین بکسر نون مشدده آنکه بر جماع قادر نباشد عزب بفتحتین
زنی بی شوهر و مرد بی زن رز درخت انگور و اینجا مراد از
دختر رز انگور بیت طارم بفتح را و معجمه در نسخه میرزا و شرفنامه
خانه چوبین خرگاه و گنبد و سراپرده آمده و در شرفنامه معنی
بام خانه آمده و تاک رزکن کما هیت معروف که در بعضی بلاد
انگورها از او کم گشته بیت العنب بکسر با و عین مهمله شراب
ذهب زر لمعه ربانه آتش کانون آتشدان حصب بفتحتین لب بی
بفتحتین زبانه آتش گرم و غم و اندوه قد و جب معنی حقیق
له واجبت باشد چند سبب خونبهای که از جانب پدر باشد
حسب خونبهای پدر و جود کذا فی المفتاح شهوت طلب ملایمات
غضب دفع منافرات و این بیت بنابر رای حکیم است
که فلکیات را شهوت و غضب نمی باشد جیش بفتح جیم لشکر
احرب بر کیس حرب کری بر آب بفتحتین کر بحش مهندس

مهندس بضم میم و فتح ها و کسر دال بغایت دانا و اندازه
کننده و مراد از مهندس درین بیت فلک سغب بفتحتین
بیج کشیدن درع بکسر زره سر جمله مجموع مشغب بودن
و معنی مشغب معنی و آواز تنک انقطاع بفتح کوشهای
زمین و بکسر در لغت دستوری دادنست و در اصطلاح
انست که موضعی احیا نماید و خواه موجب شخصی کند که در
دیوان موجب داشته باشد مقرر آنکه اگر زیاده از موجب
او حاصل شود زیادتی بدیوان سپاند و اگر کمتر حاصل
گردد باز یافت نماید سغب بفتح شین و عین معجمتین سرزنش
کردن و بکهن شر انگیختن ای کی می باید که عید بت و بهمن آت
عاجب مشو نه چشم بازی بر زیبت بهمن ماه دوم زمستان از سال
فارسیان زن کوچه و محله و در رساله النصیر معنی صحرا نیز
آمده و آن قلعه جاه او بیت که گویی سپهر در منجنیق
بر جیش سنگ فلاخنت منجنیق بکسر میم و فتح جیم تازی
انجه با آن سنگ بر قلعه اندازند و در شرح شافیه جاربردی

مسطور است که منجنیق لغتی است معرب زیرا که در لغت عرب
جیم و کاف در یک کلمه جمع نمیشود و در اصل من چه نیک بوده
فلاخن بفتح فا و خا معجمه آنکه شبانان و دشت بانان سنگ
اندازند و از قلما سنگ نیز گویند یعنی جاه آن قلعه ایست که
که گردون با آن عظمت و بزرگی و همچنین کره آفتاب که صد و
شصت و شش مثل زمین و ربعی و ثمنی است سنگ منجنیق آن قلعه نموده
شده و در خوف آن مثل سنگ فلاخن مینماید و بر صاحبان
انصاف پوشیده نیست که بعد از ذکر گوی سپهر اولی
عدم ذکر گوی مهر بود یعنی اگر گوی مهر را بر گوی سپهر مقدم
ذکر کردی فی الجمله وجهی داشتی آن ابر دست است که خاک
سیل او تاریخ عهد آدر زو بنیان بهمن است معروف است که هرگاه
امر عظیمی در میان قومی واقع شود خواه نیک خواه بد روز وقوع
آن واقعه را مبدء ساخته تاریخ عهد خود سازند محصل معنی خود با
سیل بی اعتبار تو خاک عهده عظیمت که این سه ماه که با وجود
کثرت فیض عهده داشته تاریخ عهد ساخته اند با آنکه در خود

یا سیل تو فیوضات آن شهنشه رحمت و از حقیقت احوال
و کثرت ایشان معلوم میشود چنانکه از تاریخ و کتاب عهد
هر کس خصوص احوال او معلوم میشود با آنکه ابر دست تو در فیض
مقدم بر این سه ماه و فیض ایشان است و بر طرز تربیت
بر اعدات نیز نشد بس چاه یوسفست که چاه بیژنست
باید دانست که لفظ چه را قدما در کلام بسیار حذف کنند
مطلع قصیده سیاق این مقوله است میتواند بود چنانکه در
تقریر استعاره باشد محصل معنی آنکه جهان اگر چه چاه بیژن است
بواسطه آنکه بر دشمن تو تنگ است اما چاه یوسف است بواسطه
آنکه از کبریای تو بر تو تنگ است و در حدایق العجم مسطور است
که یعنی بس چاه یوسف است یا چاه بیژن انوری سرخسی
بوده است و حرف نیک یعنی حرف تردید استعمال کردن
لغت سرخسیان است اشتی ما حجت که استعمال کرد بواسطه تردید
و همچنین لفظ ار که مخفف است اگر است خصوصیتی با اهل سرخس دارد
بلکه قدما عموما و اهل خراسان خصوصا این ارتکاب کرده اند

حکیم فردوسی فرماید **نظم** ستمکاره خوانیش ار دادگر ✤
هنرمند دانیش ار بی‌هنر ✤ خز بفتح خای معجمه و سکون زای معجمه
شند دوم کج ابریشم و جامه که از کج بافته باشند اذکن بیای
رنگ ملون تکمین نخل ربنات دختران نبات ریستی مردم
گیاه که با هیئت بصورت انسان در بلاد چین که خواص بسیار
دارد و در فرس فخانی سطوریت که هر که او را بکند بمیرد
چون خواهند که او را بکنند سگ گرسنه بران بندند و نانی
پیش او نهند از دور تا سگ در حنش آن رسید سگ حرکت کند
وان گیاه را سگ کن گویند سن بفتح نون ح با موحده و ها
و سکون نون پسر دیک باشد و خانی یعنی پسر شوهر نیز آورده
دیبا ماه اول زمستان از سال فارسیان عرق حضیتین رکها
و شاخهائی درخت روییدن بضم را گیاه هیئت مشهور که چیزها
بان تنگ کنند رو نیس نیز گویند ریاضت بکسر را جور بر تن
نهادن و خاره و اگره اموختن توسن اسب سرکش کمین بفتح میم
کمینگاه الکن بفتح همزه گنگ معین بضم میم و فتح یا اتعین کرده شده

نص آیات و احادیث برهان بضم تا حجت و دلیل کاخ
و منظر و در شرفنامه و نسخه میرزا ابعی کوشک و خانه آمده
درین بیت مراد از نه کاخ و هشت مشعله و چار گلخن افلاک تسعه
و سبعه سیاره و عناصر اربعه است حشو بفتح حای مهمله و سکون
شین معجمه گندن چیزی در چیزی دیگر هر چه در جوف چیزی باشد
ترف بفتح تا و قرشف و سکون را مهمله نوعی از ترشی که از دوغ
جوشانیده بهم رسد و ان را قروت گویند انزار بکسر همزه
مازار هنوز مقابل کردن اسب پالانی و مرد نازیرک جهاز خانه
خانه که رخت و محتاج خود در ان خانه گذارند جهاز بفتح و کسر
جیم مازار همه رخت و احتیاج را گویند جندل بفتح جیم تازی
و دال و سکون نون صندل شتر کره افراط و تفریط پس
پنج گیاه هیئت و در نسخه خط قدم بمعنی ج خیل کوش شنیدیم
بدون جمع کرده شده جرغ و اره جایی که چراغ در ان نهند
تا باد نکشد و بعربی مشکاة گویند بکسر میم مزین نیست داده
شده و مراد از شعلهای آتش الوان نور آفتاب و سیارگان

واختلاف ایشان از رنگ طاعت است آغزای خاکی که خراسانش داد

بوده است نجات   از بلای غربت خاکی که در کالج و کات

این قصیده را بعد از مفارقت ممدوح از [illegible]

و در قومی که [illegible] داشته اند گفته بعد از آن

قصیده دیگر در شهر [illegible] که مکدر بی ای دهر مانند اهل

خراسان بیرون آنجا نیز کالج بضم کاف فارسی خوارزم

کات با کاف تازی شهری است در ماوراء النهر و کلمه در فراق

در بیت بعد از این مطلع غربت است یعنی نجات یافتن از غربتی که در

ایام فراق ممدوح بر کالج و کات داشتی و در بعضی نسخ

بدل غربت غربت است بضم غین معجمه و فتح را مهمله یعنی [illegible]

محصل آنکه نجات یافتی از غربتی که در مفارقت ممدوح در کالج

و کات داشتی خصم را گو سر خود خواه بکن تو در تیر خدنگ

این مثل دانم خداوندا که دانی کل شاة شاة گاو وحشی و گوسفند

در میان عرب مثلیست که کل شاة برجلها معلقه یعنی هر گوسفندی

در جای خود دیده محصل آنکه با خصم بگو تا سر خود خواهد بکند که آخر

بپای او بدو در راه خواهد شد نه بدیگری و هر دو پست پا که

تواند بزند که ملک را تعرف نیست با ندکرد و پا از حد خود

بیرون [illegible] نهاد و صاحب مجمع الامثال گوید که در میان

مردم مثلیست که کل شاة برجلها [illegible] معنی بعوض مثل آنکه

هر گوسفندی را زود باشد که بپای خود معلق سپارند و معنی

مثلش آنکه هر گناه کاری زود باشد که بجای خود گرفتار

شود اصمعی گوید معنی این مثل اینست که هیچکس را سزاوار

نیست که غیر گناه کار را اینجا بگیرد و هر گاه مثل را

این معنی گویم محصل بیت آنست که با خصم بگو سر خود خواهد

بکند که آخر بدکرداری او بدو عاید خواهد شد و تو اینقدر میدانی

که انتقام عاصی را هم از وی باید کشید و غیری را بجای او

نمی باید گرفت و ایضا در مجمع الامثال مذکور است که وکیع بن

سلمه که علماء عرب بواسطه آنکه قصری در مابین حرم کعبه

ساخته بودند و نزد بانی بر آنجا گذاشته بر آن زبان

بر آمدی و جان او نمودی که من با خدا مناجات میکنم و کی

از اخبار ناطق شده یکی از صنادید بنی اسد پرسید در وقت
وفات قوم خود را وصیت میکرد که کل شاه بر حلها معلقه
چهم کلام او بود و بعد از فوت او در میان عرب مثل شد
گرچه بعضی شایگانست از قوافی بشگو عفو کن وقت وادی
مدار و بس اوات قوافی جمع قافیه و قافیه در لغت پس سر و از پس
رونده و قصیده و شعری را گویند که در اصطلاح عبارتست
از انچه تکرار باید بعینه و در استقلال و در الفاظ مختلفه
در آخر مصراعها یا بیتها یا در جایی که بمنزله آخر باشد چون
الف و تا و درین قصیده که همه جا تکرار یافته اند در الفاظ
مختلفه مثل نجات و کات و نبات در مطلع در آخر مصراعها
و در باقی ابیات در آخر بیتها و غیر مستقلند بواسطه انکه
جزو کلمه دیگر اند و تا باقی حروف از کلمه با ایشان منضم نشود
افاده معنی مقصود نکنند و اینکه مجموع کلمه کات و نجات را
مثلا قافیه میگویند مجاز او از مقوله اطلاق جزو بر کلست
نگرمش ابو الحسن اخفش و تابعانش که ایشان حقیقت میدانند

و قوم را در قافیه دیگر اختلاف هست که مقام مقتضی ذکر
ایشان نیست ایطا بکسر همزه تکرار قافیه است بیک معنی غیر از
قافیه مصراع اول مطلع که تکرار را از او در غیر مطلع ایطا میشمارند
بلکه رد مطلع میگویند و مطلقا عیب نیست و ایطا بر دو
قسمت خفی و جلی خفی انست که تکرار ظاهر نکند مانند دانا
و بینا و آب و گلاب و این پیش اکثر شعرا جایز نیست
وقتی که بسیار شود و ایطا جلی آنست که تکرار ظاهر
باشد مانند جانا و یارا و صفات و کاینات و محبت
و مودت و سپاهه و غلامچه و دردمند و مستمند
و فسونگر و ستمگر و زرین و سیمین و خندان و گریان و مردی
و کسی و ایطا جلی از عیوب فاحش است و ارتکاب ان جایز
نیست مگر وقتی که شعرا را ابیات بسیار باشد و این هنگام وقت
ضرورتست ارتکاب اندکی جایزست مثلا در قصیده که از چهل
بیت زیاده باشد دو جا یا سه جا جایزست بشرط انکه ابیات
از یکدیگر بسیار دور باشد و قدما گفته اند که تکرار از

قافیه در قطعه و غزل بعد از هفت هشت بیت تا متأخرین
مبالغه کرده اند که تکرار قافیه نکنند مگر وقتی که بیست بیت
فاصله باشد جمعی این مبالغه کرده اند که حد قصیده پیش ایشان
بیست و پنج بیت است و ظاهر مقصود ایشان ازین مبالغه آنست
که چون در آن ابیات که حد قصیده است و قصیده از آن کمتر نمی‌تواند
بود قافیه مکرر نشده بلکه بعد از آن تکرار یافته گویا تکرار
قافیه در دو قصیده شده نه در یک قصیده و بنا برین شعر
معیوب نباشد و ظاهر است بنا بر همین نکته است شعرا که
قدما در غزل کرده اند چه پیش جمعی کثیری از ایشان غزل از هفت
بیت کمتر نمی‌تواند بود و همچنین آنچه از محققین گفته اند که اگر قصیده را
دو مطلع باشد شاید که کلمه و قافیه در مطلع دوم باز گردانند
و اگرچه بیست بیت فاصله نشده باشد و بالجمله می‌باید که ایشان
ایطاء جلی را ارتکاب نکنند و اگر کنند باری میان ابیات
چندان فاصله باشد که قبح تکرار ظاهر نگردد و ایطاء در لغت
کسی را بران داشتن است که پا بر چیزی نهد و چون این نوع از قافیه

بجهت عیب پایمال بود این عیب را ایطا نام کردند شایگان
در اصطلاح محققان اهل قافیه عبارت از قافیه ایست که مشتمل
بر ایطای جلی باشد و در لغت و پس چیزی را گویند
که بسیار باشد مثلا گنج شایگان گنجی را گویند که در آن مال بسیار
باشد و حاصل شایگان بوده یعنی شایسته شاه و رشیدی
ابیات پر صنایع دوشیزه بیت ؟؟ نه شایگان لیک
به از گنج شایگان ۞ و بنا بر وجه تسمیه ظاهر است
اما شمس قیس که درین فن استاد عجم است گفته که شایگان
کاریست که بحکم حاکم کنند بی مزد و منت چنانکه شهیدی
گوید مصراع مغزهای درویش شایگان ۞ و وجه
تسمیه برین تقدیر آنست که این نوع قافیه آوردن بیکار
بیکار می‌ماند که بحکم حاکم کنند یعنی بی اهتمام کرده
کرده و بد کرده اند این است آنچه میر عطاء الله در منتخب
کتاب تکمیل الصناعه درین مقام ذکر کرده اما استاد
المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی در رساله که در عروض

و قافیه نوشته مسمی بمعیار الاشعار آورده که هرگاه از قافیه
مرکب یکجزو مکرر باشد و در همه موضع تکرار یک معنی آید آن
قافیه را شایگان خوانند و مراد از شایگان کثرت نامحدود
باشد گنج شایگان گنجی را گویند که در آن مال بسیار باشد
مثال قافیه شایگان الف و نون بمعنی جمع چنانکه در اسپان
و مردان ها بمعنی فاعل چنانکه در روان گیران و جوان
و ها و الف جمع در سرها و در دستها و پایها و گره در آسی
و مردی و دال استقبال در کند و گوید و وجه استعمال شایگان
در قافیه جایز نباشد و تحقیق چنان اتفاق کرده که استعمال یک
قافیه از شایگان روا بود و مثلا در قصیده که قافیه آن
اسپان ایراد کنند و نشاید که الف و نون جمع در قافیه دیگر
بیاورند مثلا گویند خزان چه الف و نون در خزان و اسپان
بیک معنی است پس قافیه مکرر شده باشد و قبح شایگان
تکرار قافیه است بیک معنی اما شعرا از شایگان احتراز
کرده اند بحدی که آن یک قافیه هم که جایز است نیاورده اند

از سبب شهرت قبحش مگر آنجا که شعر مردف باشد چه ردیف
عیب قافیه بپوشاند و در شعر مردف هم زیاده از یکی
نیاورده اند و در لغت شایگان ها بیتی که اعتبار کنند
چنانکه در مسلمات و مومنات و نصرت و ضربت و در
ضمایر و امثال آن الا آنکه قدما از آن غافل بوده اند و محدثان
که شعر آراسته گویند اعتبار کنند انتهی و بر صاحبان عقل
سلیم پوشیده نیست که آنچه از معیار الاشعار فهم میشود
اینست که شایگان قافیه ایست مشتمل رابطه خواه جلی و خواه خفی
و ادات بفتح همزه آلت حصول چیزی محصل معنی آنکه در چند
قافیه که آن کلمات و حیات و صفات و ولات و زیات
و حادثات و رعات و ثابت شایگان کرده ام وقتی
که راوی شعر تو خواند عیوب گرچه بواسطه یکی قافیه است
چه دیگر قافیه شایگان که طبع را مکروه نباشد نبود شایگان
و نشر لفظ مثل حادثات به از قافیه غیر مکرر مکروه
طبع است مثل موات و دوات و نبات بفتح با استعاره است

از جمله هفت ستاره که گرد قطب گردند و آن چهار بنات نعش
گویند بدی جنسم ها راه راست و راه نمودن اکفی الکفاة
کفایت مند بر کفاتمند ان عقل کل و عقل اول و او را بواسطه
آن عقل گویند که حکما هر یک از عقول عشره را سوی عقل
عاشر که عقل فعال گویند و موثر در ما تحت فلک قمر دانند
مبدء فلکی از افلاک پیوسته دانسته اند عقل اول را مبدء فلک
اعظم دانند و فلک اعظم را با جمیع منسوباتش وصف کل کنند
مثلا حرکت او را حرکت کل و نفس او را نفس کل گویند بنا برین عقل موثر
در او را عقل کل گفت کذا ذکره فاضل الترخندی فی حاشیته
علی شرح الحدیثة ترجمه که بعضی از محققین رساله معاد شیخ را
کرده اند مسطور است که اوایل مبادی را که نه جسمانی اند
انچه از ان محرک فلک است بدان معنی که طلب کننده حرکت
باشد و محرک نزدیک بذات نفس خوانند و انچه میان حرکت
و تحریک او مر فلک را حول تحریک معشوق بود و عاشق او را
عقل خوانند و جمله را جمع کردند و او را عقل کل خوانند و انچه

از قبیل او نیست جمع کردند و او را نفس کل خوانند گویا که کل
آنچه نهایت و اسطقات چهار گانه و انچه اندر آنست
جزوی از کل است انتهی حق اینست که عقل کل بلفظ مشترک
میان عقل اول و مجموع عقول من حیث المجموع و همچنین نفس کل
میان نفس فلک اطلس و مجموع نفوس من حیث المجموع است
بکسر تا فعل امر نیست بمعنی اعطا یعنی بخش و بیار رخنا بکسر غین معجمه
بی نیاز شدن و مالدار شدن و زندگانی کردن و بودن اقصی
و دورتر اعلی بلند تر جهات جمع جهت بمعنی طرف و در
اصطلاح جهت شش است فوق تحت یمین یسار قدام
خلف ولات بضم واو جمع والی و والی حاکم و بادشاه
و دوست و نزدیک شونده و متکفل امور دست انصاف
بر بدعت سرای ورکار دست محمود نیست بتخانهای سومنات
امور سومنات بضم سین و کسر میم بتکده بود در گجرات هند
محمود سبکتگین خراب کرد کردی بضم نون و با موحده
مصحف مجید و مراد از قول واجب تعالی در قرآن

این است که واطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم
واین آیت در سوره نساست زنهات بفتح تا و قرشت
جمع زنه و زنه بضم تا راه خورد غیر جاده جر باطل ز
ترفات خرد مرد شده و از هم پاشیده شده و فوات بفتح
فا گذشتن و دست شدن چیز و واعادل از چیزی و دور شدن
از چیزی فتان بکسر فا و سکون تا و زشت جوانان و جوانمردان
فتات بکسر فا زن جوان و دختر بکر و کنیزک جمعش فتات آمد
بکسر فا رعاة بضم را شبانان و نگهدارکان و آن جمع
راعیست وحدان بضم واو جمع واحد مولت بضم میم
مرگ و اینجا باشد و زمینی که بی خداوند باشد ممات
بفتح میم مرگ و مردن آنگاه قتات بفتح قاف کار رگ
و استخوان پشت عراة بفتح عین مهمله و تخفیف واو دیار
مدور گرداگرد خانه و میان سرا و شهر ما تا پایان
توبه کار عابدات زنان عابده و سایحات هجرت کنندگان
یا روزه داران ثیبات شوهر کنندگان و این آیت در سوره

تحریم است اگر محول حال جهانیان قضاست چرا مجاری
احوال برخلاف رضاست محول گرداننده مجاری بضم میم
جمع مجری ایضاً بالضم مجری روان شدن این قصیده گرفتاری
خود را بمرض داشته که مرضیست معروف و در آثار شیراز
بلاد دیگر می باشد بیان کرده زمانه را اگر این یک جفاست
بسیارست بجای من که زین صد هزار گونه بلاست یعنی گر زمانه در جای
من همین الم که دارم اکتفا کند دوست از من میدارد
که بار بسیار است چه میگویم که این چه سود است که سر هم صد هزار
جفا ازین مقوله برای من آماده دارد که همین جا بکرد یا که
اگر زمانه همین جفا اکتفا کند که بار من بسیار است چرا که این
جفا متضمن صد هزار گونه جفاست و در بعضی از نسخ مصرع
ثانی چنین است که بجای من اگرش هزار گونه جزاست وج
معنی ظاهر است ولیکن از بدل مرده رنگ غیب خبان که
خدمت تو کند جان زار مانده بجاست مرده رنگ زبون ناقص
و معنی میراث نیز آمده و درین بیت اعتراض بر خود میکند یعنی گرفتم

که در ناخدمتی تن عذر مسموع دارم و در ناخدمتی جان و عدم
اشتغال او بمدیح توجه عذریست طباع بکسر طا جمع طبع طبع
سرشت و مزاج والا و بزرگ قدر و بزرگ همت و مراد
از والی طبع موالید فلک است مولع بضم میم و کسر لام حریص
و مشعوف معازه بفتح بای موحده و رای مهمله و سکون
یای حطی و بعد از ها عین معجمه سرزنش استلام بکسر همزه و تا
کردن نهادن چیزی بکسی سپاریدن و سلم خواستن مستوفا
کامل و تمام طیور بضم طا جمع طیر و وحوش بضم واو
جمع وحش اوج طرف بالا و در اصطلاح نقطه ایست از فلک
خارج مرکز که [illegible] تن نقاطست از مرکز عالم و در تفهیم مسطورست
که نقطه دور خارج مرکز را بهندوی اوج خوانند یعنی بلند
اشاه و هر یک از سیارات اوجی دارند عیال محتاج و صور
حشم و عدو بسی جوزا صورت دوم از صورتهای جنوبیست
که از اجبار خنیر گویند یعنی رزم‌کنش بشکل مرد بست کرده شمشیر
بسته و هر جا که جوزا با کمر و شمشیر مذکور شود این صورت که مذکورست

مرادست چنانکه از صور عبدالرحمن صوفی مشاهد میشود نه از جوزا
که یکی از بروج است انها بکسر همزه و سکون نون خوردها
بکسی منت داد [illegible] منبع بفتح میم جایی که آب از آن زاید
مصدر محل صدور جواد بخشنده گراید رغبتی میل و آهنگ
کند مسالک بفتح میم جمع مسلک ایضا بالفتح مسلک راه
خدخد بفتح دو خا و سکون دو دال مهمله زمین هموار عبره
اشک و عبور کردن دقیقه سخن دقت و لطیفه کدیه
بکسر کاف فارسی گدایی دوازده بهر مراعات دلیش
خار عقرب جو گل میزان است مراعات بضم میم رعایت
خاطر کسی کردن مراد از خار عقرب صاحب برج عقرب
که نحس اصغر باشد یعنی مریخ میزان مراد از گل برج است
شتر تیست که در آن حال در برج میزان بوده یا زهره
که صاحب خانه میزانست محصل آنکه نحس اصغر در دست
او و سعد اکبر است مثالی که مشتری باشد و هر ع
اکبر که زهره باشد نحس اکبر است که زحل باشد خانه دست

بعد ازین گفت برفلک بهر مکافات عدوش
زخمه زهره شل گو است ثُل بکسر شین یکی از آنچه
اهل هندست که بهندی شیله گویند یا آنکه مخوسیبیج
عقرب بدوستان او از مسعودیت برج میزان میدهد
یا آنکه مثل عقرب خواه عقرب فلک وخواه غیر آن
در از کردن ره دوست او مثل گل در فصل خزانست یعنی
پژمرده وخزان زده بلکه معدوم است یا آنکه خار خسک
ماه عقرب که ماه دویم خزانست بر دوستان او گل
بهارست چه بر ریاحین فصل خزان اصلا گل جعفری دیگر
گلها خار نیست توده بضم تا خرمن کوکب سیم بفتح
شین مهرهٔ سیاه معروف هاله دایره که در دور ماه پدید
پیمان عهد سالحمه باز و مشاله آنکه از آتش عود پیدا کند
ماشطه خسرو گویند عنوان بضم و کسر عین دیباچه کتاب
پسر عمران امیرالمومنین علی و موسی علیه الصلوة والسلام
ثعبان بضم تا ثلثه اژدها خذلان بکسر خا بدبخت شدن

طغیان بضم طا از حد در گذشتن و گمراه شدن عمال بضم عین
عاملان نشور بضم نون و شین زنده کردن بتقدیر نشورین
بفتح نفخ صور و نشور ولی نعمت ممدوح اشاره ترجیح قلم اوست
جاویدان همیشه تیر ستم فلک خدنگ است سهده
بره جهان سرنگست خدنگ بفتح خا معجمه چوبیست سخت
که تیر و زین از و سازند سنه بفتح سین معجمه و راه مهمله
و سکون نون با کاف فارسی بمعنی گویند خرزه
تلخ است و در نسخه میرزا بمعنی حنظل آمده بفتح خا مهمله
و طا معجمه و در بعضی بمعنی خرزهره که گیاهیست بغایت تلخ
برکردن اختیار [illegible] نه دستا
پالهنگ است کلمه زهی اشارت بهیت
پیاپی قسمت یعنی بواسطه آنکه بجای رد پالهنگ در گردن
برگزیدگانست و بخت از ایشان برگشته است ومن از جمله
ایشانم در چنبر موش خانه من ناخن پلنگ است و موش شاهین
پلنگی شکنند و در بعضی از نسخ بدل آمن یافت شده بزیادتی

همزه و حا مهمل آنست یعنی خانهٔ من خرابست و در بچه موش
و ناخن پلنگ است با آنکه بر ناخن او اثر شیر مترتب شود
خانهٔ من از وی زودتر خراب کند و بعضی موش را بکسر شین
خوانده اند و گفته اند که این بیت بنابر مقدمه ایست مشهور
و واقع که هرگاه پلنگ کسی را زخم زند و بر ناخن او بجای او برآنجا
جمع شوند و اگر مانع نشوند تا موش بول آن زخم خورد در حال میرد
محصل معنی آنکه خانهٔ من در بچه موش بواسطه ایست که ناخن پلنگ
دران خانه است یعنی وقت رحلت و بر افتادن من است
رنگ بفتح را معجمه و سکون نون با کاف فارسی شعاع ماه و آفتاب
یعنی تاب من از پس چشمه تیره و غبار آلوده است بخلاف
الم مثل شعاع ماه و آفتاب روشنست شوخ فضول بی شرم
شنگ شوخ جرکم را آینه گویند و شنگ دزد و راهزن نیل
رود دیست مشهور در مصر شالهنگ بشین معجمه بوزن پادرنگ
گردکان یعنی رسول اطلاع قدیم شالهنگ یعنی کهنی که در قدیم
الایام در گرو مانده باشد و نفع آن بصاحب عاید نشود

شنگ بفتح تا و قرشت همه جوهر را در رنگ بسکون دال و نون
تنگ اختیار برگزیده پالهنگ بیا فارسی و کسر لام
دوالی که بر کنار لجام بسته باشد که بدان اسب را بندند و رنگ
بفتح آرام و قرار توسن نکار عریان برهنه ملک بفتح
هوش و حلم سنگ در موزه بخت سپیت یعنی بخت من ترک حرکت
کرده چه سنگ در موزه افتادن کسی را گویند که در اثنای
حرکت ساکن شود کذا فی الاصطلاحات که چرخ را ازین حرکت
هیچ مقصود نیست   الا خدمت محمد بن مظفر احمد است
بود حرف آخر نسبت ز ابجد که سخن   و در راستی حرف نخستین ابجد است
یعنی در راستی الف و در سخن تمام است چه حرف آخر ابجد
غین است و غین در حساب جمل هزار است و چون عددی
مافوق هزار نیست بلکه مافوق او همه اضافه بوند بسیار
باشد که از تمامی و کمال است هزار تعبیر کنند چنانکه سلطان
العارفین عبد الرزاق کاشی در تاویلات تصریح کرده
و گفته که مراد از هیژده هزار عالم هیژده عالم است که آن

عالم جبروت و ملکوت و عرش و کرسی و افلاک سبعه و عناصر
اربعه و موالید ثلثه باشند بعضی از هر عالمی هزار عالم کرده‌اند
تا مستغرق باشد بکمال خلقت و تمامی ایشان ح عدد ما فوق هزار
نیست و دو و رمیت که از حروف ابجد دال باشد یعنی در وقت
تکلم متواضع است که کلمه راستی در مصرع ثانی نوید این احتمالیت
و همچنین اگر از حرف نخستین ابجد الف خواسته شود نه باعتبار صورت
بلکه باعتبار عددی که الف از برای آن موضوعست اما محصل
معنی مصرع ثانی آن شود که در راستی کمیت یعنی یکتا و بی
شریک است و ثانی ندارد و بر بعید نیست وح از حرف آخر ابجد
یعنی اراده نموده اند لیست کما لا یخفی و صاحب شرفنامه
این بیت را معنی دیگر گفته [illegible] زاد در اول این رساله تقریب
ذکر کردیم اصل جهان تقی و از دانش بی ثمن اصل عدد
بیت
یکیست ولی نامعدود است عدد در اصطلاح علما حساب عبارت
از چیزی که مساوی نصف مجموع حاشیتین خود باشد مثلا هرگاه
حاشیتین دو را که یکیست و سه جمع کنی چهار شود و دو مساوی نصف

آن مجموع است پوشیده نیست که بنا بر این تعریف بلکه بنا
بر اکثر تعریفات مشهوره مثل آنکه عدد کثرتیست متألف از
واحدات واحد و اقل از عددیت و اگرچه اصل عددیت
جز جمیع مراتب عدد متألف از و جدا شده و منتهی بآن میشوند
فرزانه عاقلت نامی سزاوار گاه بکاف فارسی تخت بالش
مسند مدخل بضم میم و کسر خاء معجمه محل و ممسک مقعد بضم میم
و فتح عین مهمله مردنگ طلایه بفتح طا و یاء حطی جسمی که شب پیش
لشکر دارند تا دشمن شبخون نزند منهزم گریزنده اسپ و سپاه
اهتمام تیمار داشتن و کوشیدن و اندوه خوردن ممهید عذر
خواستن و سنگ گستر انداختن و راست ساختن و اصلاح آوردن
کارها ملوک پادشاهان ممالک بفتح میم و کسر لام
مقامهای پادشاهی ستدید سزاوار گردانیدن حمیده ستوده
مجدد نو فرقدین دو ستاره روشن‌اند بر سینه دب اصغر
که صورتیست از صورتهای شمال هر یک را زینا زرا فرقد گویند
مجره بفتح میم و جیم و راء مشدده کاه کشان معرو بکسر میم

بسکون قاف وفتح واو و ریسمانی که در لجام یا مهار بندند و آنرا ابغاری
پالهنگ گویند و رقعه بفتح دال مهمله و سکون را مهمله سپری که از
پوست فقط ساخته باشند مرزه بضم میم وفتح زا معجمه و را
مهمله زره تنگ حلقه مکاتیب بضم میم وفتح طا قرشت یکدیگر
نامه نوشتن ازند کسی که ختمش در دکنه پیمایه یزدان که تابش
خورشید بقبضه   دامن بیعت او دامن هر کام گرفت
یعنی اول زمین در تحت و تصرف خورشید بود اما الحال بیعت او
دامن گسترده و زمین را قدم بقدم دامن از دست خورشید گرفته
و از تصرف او بیرون برده و در تحت و تصرف خود در آورده
محصلش آنکه امروز روی زمین را بالتمام با او بیعت کرده اند و اتفاق
تیغش همه جا تا به اسم غنی بر تقدیر کام با کاف فارسی است اما اگر
کام با کاف تازی خوانده شود محصل معنی آنست که اول کام
خلایق از پرتو خورشید حاصل میگردد چه ظاهرست که مصالح عالم
از رسیدن غلات و طبخ و نضج میوها و باقی مطالب و مصالح
منوط به تربیت آفتابست و الحال کام ایشان از مطالب

و مصالح بیعت حاصل مهیا میکند و احسان از خورشید
مستغنی ساخته باره عدل او یک باره همیشه که جهان گرگ را
در رمه از جمله اغنام گرفت بغیر عدل حصار تو هنوز پای
استواری عرض طولی که امروز نیست بود که جهان گرگ را
از جمله گوسفندان می شمرد و تخفیف اکنون بس حسن خضر حبیب
عقد ایادیت گذاشت   بس لب از نهد یکمیدن سر ابهام گرفت
ایادی جمع ایدی ایدی بفتح همزه نعمت جمع تجربه شاهد است
که چون طفل متولد شود انگشت کهین دست چپ را که خنصر گویند
بر کف نهد مثل کسی که چیزی شمرد و انگشت مهین را که ابهام
خوانند به همین کسر و مکیدن آغاز کند محصل آنکه چون طفل
پا بعرصه وجود نهد با وجود عدم شعور اول از مرتبه
الوف شروع در شمردن نعمت تو کند بعد از ان شروع
در انگشت مکیدن چه در علم عقود حساب که انشاء الله در شرح
مقطعات بتفصیل یاد مقرر شد که از اصابع خمسه سری خنصر
و بنصر و وسطی از برای الوف و سبابه و ابهام از برای مات

موضوع عقد و لهذا شعرا در هنگام مبالغه در کثرت
عدد و گویند فلان از دست چپ ابتدای شمار کرده
چنانکه درین بیت حکیم خاقانی نیز ازین مقوله است
عاشق کجشی به تیر مژگان   چندانکه بدست چپ شماری
و یکی از متتبعی چون اطلاع بر مقدمهٔ مذکوره تجربه و همچنین
اطلاع بر مراتب عقود و اصطلاحات اهل این علم نداشته
این بیت را چنین معنی گفته که طفل از وجود شعور میدانند که ابتدا
شمار نمیتواند از مرتبهٔ احاد و عشرات معنی ندارد و بنابرین
از خنصر دست چپ که مرتبهٔ آحاد الوف میکاه از خنصر دست
راست ابتدای شمار کند چنانکه متعارف این است و اعتبار
مراتب نحوی که در حساب هندسه معتبر شده نمایند شمار نمیتواند
ترا ابتدا کند بعد از آن با ابهام کمیه ان شروع می نماید
و انصاف آنست که پیش از وقوف بر مقدمتین مذکورتین این
بیت را به ازین معنی نتوان گفت و بر صاحب تامل ظاهر است
که چون در علم عقود معتبر شده که وضع خنصر چپ بنوعی که سر

انمله بر اصل اصبع باشد و هزار بنوعی که مایل بوسط کف باشد
نقش هزار بیت اگر گوییم که مقصود ابتدا شمار از هفت
هزار است پر بعید نیست فتامل و باید دانست که کلمه بس
در مصراع اول عرف متاخرین نیست بلکه مخصوص متقدمانست
آز و حرص آرزو و تقیده باش عیش آن ناقه اغنام
اغنام جمع غنم و جمع در دام شکمها خام جرم که دباغت
نکرده باشند قوت دادن هنگام وقت ای ملک بهمین
رکن تو را گلگ و زیر پیت   کلکی که فلک قرقه سیاره بر
گو خواجه کمالی که همی لاف علی زد   باری عمری کو که
بهار صد چو مجیر است این قصیده در مدح جلال الدین عمر وزیر گفته
خواجه کمال یکی از اکابر قدما بیت مداح مجیر الدین علی حکیم قطعهٔ
در تعریف اشعارش گفته مطلعش اینست   شعرها کمال
آن سخن   پای طبعش سپرده فرق کمال   یعنی خواجه
کمال که بیت و تا چند از علی ممدوح خود لاف زند باری
از جلال الدین عمر لاف زند و از ستایش کند که بهتر از

بضم کاف تازی و تای قرشت مثل موی خمیرست خمر آن
موی که در خمیر اندازند و شروع در سرشتن کنند چون آن موی خود
بالا آید علامت آن بود که خمیر نیک سرشته بود و بضم با حطی
جانوریست صیاد که پیش از به جستن در عقب صید نرود
و از صاحب خود خشم کند تا مقداری چیز پیش او بزنند از خشم باز

منصب از منصبت رفیع ترست   هر زمانیست منصب دگرست
ای مشرف صاحب عادل   که جهان از عدل صد عمرست

گاه باشد که تعبیر از چیزی بحرفی از اسم او کنند مثلا تا از تعریف
گویند و تشریف خواهند و سین سخن گویند و سخن مراد باشد
صح فی الشرفنامه گردش احباب باز نیست زیر فیضی
که آسمان برست یعنی سر آفتابی که این صفت دارد که بپای
تست زیر قدم تست که فیض است بالای آسمان هبا بفتح غبار
بهر نفختین باطل شدن و بقصاص شدن خون خطوات کالمها
فکر بفتح فا و کاف تازی اندیشه ریش گاو و ابله و احمق کودن
خر شدن میل ثلث فرسخ که چهار هزار گز باشد آخشیجان بمد الف

صد مثل ممدوح او بشیر بشارت دهنده نذیر ترساننده
ینبح فی الظیر و مرجه باقه باشند فردوس بستان و بهشت نام جنت
در بهشت کذا فی الصحاح دوزخ و آتش و کرم نام منی آن است
صریرا و آز قلم چرخ اثیر کره آتش اطلاق فلک بر غیر ان
از عناصر نکرده اند و جهش در شرح مذکور محقق خرنب
مذکورست فارجع الیه رز بفتح را و جیم و در شرفنامه بکسر میم
مسطورست که گیاهی زرد که جامه بدان رنگ کنند و اسپرک
نیز گویند و بعضی زرد چوبه و بعضی عفران گفته اند نشر زنده
کردن و آشکارا کردن خبر و پراکنده کردن و پاره پاره
و بازگشتن جامه و سبز شدن گیاه بعد از خشک شدن
مطر باران و ضیع قطره و مایه غدیر بفتح غین معجمه و کسر دال
مهمله پاره از آب باران که جایی مانده باشد و آبگیری که
آب باران در آن ایستد سوسان بکسر نون و ضم با حطی شوان
کلمه عفو را در بیت و قهر را در بیت بعد از این مکسور باید خواند
چنبت ای اسبی سواری که با خود دارند و از آن کتل نیز گویند

و سکون ع و کسر شین معجمه با جیم تازی صدان عناصر را واسطه
صفت اختیار گوید **ملک معروف و حسن ملک حسین است**
مست و اگر که چنین است — نقش از پستی کرزند
گر همه در طبیعتش نعت طین است
یعنی نعت او مستحق میجوید و اگرچه از مزاج آن مستحق با مزاج
آن ممدوح مشت خاک مانده باشد بلکه شهرت تو مرتبه است
که اگر خواهند نام ترا پوشیده مذکور سازند بر سکه نقش کنند
و اگر خواهند وصف ترا بطریقی گویند که تصریح موصوف آن
شده باشد بلکه بقرینه موصوف او معلوم توان کرد خطبه
خوانند و تواند بود که مراد مصرع ثانی این باشد که وصف قرینه
وصف تو چیزی مقابل [illegible] و وصف از نسخ قدم
بدل لفظ کنایه یکجا یافت [illegible] مصرع اول
این جا بود که محل کتابت نام تو صحیفه آن سکه است و نام
ترا بر سکه می نویسند و بنا برین نسخه حل بر مصرع ثانی بر معنی ثانی
و بنا بر نسخه اصل بمعنی اول است و بنا بر سکه [illegible] صحیفه نام بطریق

[illegible]

کنایه ساختن خالی از لطفی نیست چه بر سکه اسامی آن منقوش
واجب نقش کنند عجین [illegible] و ثقی در اصل لغت دسته کوزه
و امثال آنرا گویند که محکم باشد و زود از جا بجا دکنده نشود
العجب استعمال بر هر کسی که اعتماد توان کرد و [illegible] توان جست
اطلاق کنند تنه بضم میم و سکون سین مهمله لقمه که بجانوران
شکاری مثل باز و شاهین و غیر آن دهند **عرصه مملکت**
خورجه نامحدود است — که وداع [illegible] لشکر نامعدود
نامحدود و بیحد نامعدود بیشمار **تیغ شان کرافق صبح وط**
خورد — در زمین ظل زمین گاه ابد ممدود است مدانکه در علم
ریاضی مبرهن شده که زمین اظلیت مخروط ممدود تا فلک
زهره و سپر آن ظل همیشه در نقطه مقابل آفتاب است اگر آفتاب
تحت الارض است فوق الارض است که [illegible] است و عکس
محصل معنی آنکه اگر تیغ ایشان افق باشد و صبح از آنجا طلوع کند
از روشنی ها از مهابت آن ظل زمین همیشه ممدود است و بر طرف
نشود و بر زمین فرو رود و [illegible] در عالم نماند و تواند بود

که محدودیت اند وصفیع ایشان باشد و وصف طل الارض
والمال الممدود بکسر عین رنگ و شاخ درخت معهود قرار رفته
و پیمان کرده و یاد داشته پس مستقیم باش کما قال الله تبارک
و تعالی فاستقم کما امرت و من تاب معک ولا تطغوا انه بما
تعملون بصیر یعنی پس تو مستقیم باش همچنانکه فرموده شده
و باید که مستقیم شوند آنها بی که مستقیم گردند آنانکه بازگشته اند
از کفر و ایمان آورده اند همراه تو ابن عباس روایت کرده اند
که آیت اشد و انشق ازین بر رسول نازل نشده و ازین
جهت حضرت فرموده است که مرا هود و واقعه و اخوات
ایشان پیر کرد و ایضا منقول است که روزی اصحاب
از حضرت سوال کردند که یا رسول الله زود پیر شدی آن
حضرت جواب فرمود که مرا هود پیر کرد کذا فی الکشاف
فضله بفتح فا زیادتی و باز مانده میغا بفتح یا حطی و سکون
عین معجمه غارت رضوان بکسر را خازن بهشت منتشر پراکنده
عود چوب خوشبوی که مسوزند و بیاز حروف که می زنند

محمود کسی که بر آن چند برند معقود گره کرده شده اغلوطه
بضم همزه و لام مسئله که کسی را بان در غلط اندازند شاهد
گواه مشهود الحب مال گواه شوند مسدود سده کرده شده
محصور شمرده شده و وا داشته هر کرا در دور گردون
ذکر مقصد میرود   یا سخن در سر این جرخ گرد میرود یا حدیث آن
نهشتی و گنبد وجود   همچو خاتونان این فیروزه مرقد میرود
یا دران حجره از نیک وی که شروعی میکند   گر تفسیر که محفظ گاه
امرد میرود   صرح بفتح صاد مهمله قصر مرد ساده و هموار
و بلند مرقد خوابگاه تفتیش بفتح تا و رشت و صاد مهمله و ضم
نوع ذرا بر ار آشتن و بیلیه داشتن محرک حرکت فرماینده
و درین مقام مراد از دنیا فلک اعظم است یا طبیعت تحریک
حرکت فرمودن یعنی هر که از حرکت فلک یا از فلک از قاف
که از ابتداء آفرینش درین خوابگاه کبود که آسمان است
حرکت میکند یا از ماه که گاه از خیله که دارد محطط است یعنی
گرد اگرد رخساره او بواسطه عدم مقابله با آفتاب و اخذ نور

ازان سیاه و کثیف است و کاه امرست و نورانی و حاکم

در شب چهاردهم سوال کند که چرا ماه لطیف طبیعت مثلا آسیای

بسیط دیگر میرود و بنحو دیگر حرکت میفرماید برزبان دور گردون

درجواب سرکه چیست ذکر دوران علاء الدین

محمد میرود یعنی جمیع این سوالها را جواب اینست که زمان علاء الدین

محمد است و حرکت افلاک و سیارات بلکه وجود ایشان برای

نظم و نسق ملک او و بطفیل نام اوست انکه پیش سایه او

سایه خورشید را در یقین گفتگوی صد پیشند میرود

یعنی عظیم الشانی که در مجلس و سایه او آفتاب و سایه برابر

نشینی و تقدم حالانکه میکند یا آنکه نسبت بسایه او آفتاب نوعی

تیره است که سایه لاف بهتری میزند و تقدم بر آفتاب میجوید

خاک پاشی از غیرت آسمان بر سنگ او تا بگاه چرخ موزون با معدد

میرود کفر غراف قضای شیخ اگر ناقدم در دیار معرف

فرق فرق قد میرود ناقد میرزر بیک و بدانم یعنی آسمان از رشک

که بر خاک پای او داشت با آنکه همت و رواج او مبدأ است

بر سنگ محک زد تا بپسند که بوزن چند دهر بخوبی کم باشد

بنحج میرود یا نه قضا بسپهر فلک گفت که اگر ناقد و صراف

منم این خاک در دیار ما رواج فرق فرقد دارد و بهای

او سرو حاجت بامتحان نیست ماه بشنید این سخن سپرد

بر منطقه گفت یا تا حدیث نعل و معقود میرود آسپ پهلو

بر پهلو زدن منطقه بکسر میم و فتح طا دایره موهومی

که بر وسط حقیقی کره باشد یعنی ماه چون این سخن شنید و را با تمامی

و آسمان رفتن او را بر یغ کوه رفتن آفتاب با وج تشبیه

کرده پهلو بر پهلوی منطقه زد و گفت که چون آسمان تر را

با این سبب حرکتش با بحر تمکینا فات تشبیه کردند و ایشان را

این تشبیه شرفی یافتند آیا باشد که سخن نعل و معقود

برود یا آنکه حتی از نعل و معقود سخن مذکور شود تا آنکه نعل

بمعنی ریسمانی که بر کنار لجام او بسته اند تو تشبیه خاطر

ای خط ناسخ خرج مخلد همیشه مهند مندی مورد خشم سم

ملون ملون کل گرد از دست بحر و کان باشد دل ز دست خدایگان تنگ

پیشتر گردون چو عکس شیر در آب   همچو شیر علم پریشان باشد

بتجربه شاهدست که شیر و امثال او هرگاه مغلوب شوند
و عاجز گردند اظهار عجز ایشان آنست که پشت بر زمین گذاشته
شکم بالا کنند یعنی شیر علم بر شیر فلک که اسد است غالب شده
باشد و او بواسطهٔ اظهار عجز سرنگون شده چنانکه عکس شیر در آب
سرنگون نماید چه آب صورت اشیا را نقیض واقع مینماید اگر چیزی
راست ایستاده باشد نگونسار مینماید و بر عکس خواجه حسن
ثنائی گوید نظم هوا معتقد مرات آب گشت ازان ÷ که سرنگون
شده ذات درا امتحان بر داشته [illegible] که هوا در چیزهای نقیض
واقع و ابرو نمودن تقلید آب میکند که دشمن ترا سرنگون
نمینماید و الا او در واقع سرنگونست جان ری [illegible] و مدر ساله
ترجمان بفتح یا ضم تا و جیم ترجمه و تفسیر اژدهای آیت شیر علم
که بصورت اژدها ساخته باشند روح الامین جبرئیل علیه السلام
که روح القدسش هم گویند و کلام و را عقل فعال گویند میزبان
بکسر میم مهماندار حضرت [illegible] مهمان را گویند خام نخجیر

قلتبان

قلتبان بفتح قاف و با و سکون لام دیوث قرطبان با
و طاء مهمله نیز گویند تا ملک جهاندار باشد فرمان
ده شهریار باشد   تیغ جهاد شش و کاری از جمجمه
ذو الخمار باشد جمجمه بفتح جیمین و سکون میم کله سر روایت
که معجر زن عوف بن ربیع وقتی در پیغمبر کم شد جمعی از سواران
عرب او را یافته عوف بعد از اطلاع برین معنی تعاقب کرد
چون بایشان رسید پیش از آنکه معجر طلب کند چند کس را بطعن نیزه
مجروح ساخت یکی از آنجماعت پرسید که من تلکنی یعنی از ما
که ترا بطعن نیزه زده که تو ما را بطعن نیزه میزنی گفت ذو الخمار
یعنی کسی که معجر زن را داشته باشد و الحال صاحب آنست شیخ
مطلب را فهمیده معجر باز پس داده و بعد از آن عوف در
میان عرب بذو الخمار مشهور شد محصل معنی آنکه از کله ذو الخمار
که بشجاعت مثلث تیغ نمونه اوست یعنی ذو الخمار مقتول
اوست جزع بفتحتین ترسان و ترسیدن و پناه بردن و بفریاد
رسیدن تحیه تنگ ستودن مخرقه بکسر میم و سکون

چیم و فتح فا ظرفی که خاک بدان از خانه بیرون برند بسر با یا
بخشد یعنی چندان اهتمام بدان نداشته باشد که در وقت بخشش
متکلم شده باشد بلکه تازیانه اشارت بسایل کند که متصرف
شود هیجا بفتح ها جنگ اوتاد و مراد از زمین کوه هاست
اینجا چون کسی روی بمشرق نماید بادی که از مقابل او آید صبا
و قبول نامند بادی که از عقب او آید دبور و آنچه از دست چپ آید
شمال و دست چپ را جنوب گویند و در جمیع این اسامی حرف
اول مفتوح است و هر بادی که از میان مهب دو تا از اینها آید نکبا
خوانند بفتح نون و سکون کاف تازی عیار بفتح عین مهمله
چهار خطی نشانه که تو اپیشه رفع الالتباس اشتباه بود آن
و امثال ایشان بر کتف دو زنند یار غار اهل سنت ابا بکر
چون در غار جبل ثور با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
رفیق بود یار غار گویند و شعرا اشارت بهر کسی که در مضایق
و مهالک با کسی رفیق باشد او را یار غار نیز گویند و فد
بفتح واو و سکون فا جمع ملزم لازم سازنده و الزام

دهنده مسمار بکسر میم میخ آهنین نزار بکسر نون لاغر جوانی بفتح
چیم چپا یکی خسرو املک بر تو خرم باد کل گیتی را مسلم باد
بس بگشتر تو با زبان سنان شاه را دو حروف معجم باد
حروف معجم الف ب ت ث کذا فی اسامی الاسامی
اما درین بیت بمعنی تا درین بیت بمعنی حتی است و استعمال تا
باین معنی در کلام قدما بسیار است در قصیده ردیف گشت
مثل آن گذشت و این بیت و این بیت درین مقوله است
در مصاف قضا بخون عدوت تا بشمشیر بید گلگون باد
محصل آنکه بعد از آنکه قلم را زبان خامه تو گفتند مرحه زبان
گویند حتی زبان سنان لشکر تو مشغول دو الحنی را که با زبان
خوانده که بدل تا با موحده باشد و همچنین کسی که او حروف معجم.
حروف منقوطه خواسته سهو کرده است ابلق اسپ سفید ادهم
اسپ سیاه و درین بیت شب و روز مراد است معلم بضم
میم و فتح لام جامهای که علم زیبا نقره بر بر آستین
یا غیر آن داشته باشد و از اطرز نیز گویند قد ما بفتح

ت و راو مهمله کار فرما و درین بیت مراد از قهرمان چرخ

و مقصود از ترجمان قلم است هم گوشه و هم نشین و هم چشم دیدن

جو اعتصام بحبل المتین کنند آن که مطلع سخن از

رکن دین کنند در مدح رکن الدین مفتی عصر خود گفته است

وقتی که با تاج عمزاد که مقطعات در هجو او دارد این بیت

از انجمله است ❖ تاج عمزاد از کجا برخواسته است اعرابی

این چنین همو چیهای دشمنها ماست ❖ نزاعی و دعوی

داشته و حکیم را پیل اتو ده له مرافعه پیش حکیم رکن الدین برند

و تاج عمزاد میل بجلگه دیگر داشته است **اطراف مدرسه بزبان**

شاخ جو شعنه ❖ هر شب مذکری شهور و سنین کنند

باید دانست که قدما گاه باشد که ضمیر مطلقا گاه مفرد و خواه

جمع و اتصال حصر خواه غائب خواه حاضر یا متکلم حذف شامل

حذف ضمیر متکلم این بیت حضرت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی **نظم**

رفتم که گلی بچینم از باغ ❖ گل دیدم مست شد بوییی

و در خصوص اشعار بان واقع خواهد شد و اما حذف ضمیر حاضر

و در شرح آن قصیده که ع ای داده دست حجه ماذا

تصریح بان از صاحب شرفنامه نقل شده و این بیت از قسم

حذف ضمیر متکلم است یعنی چون مدم اطراف مدرسه هر شب

بزبان صدا مذکری ممدوح میکنید یا آنکه اطراف مدرسه او را

چون شهور و سنین دیدند در جمیع اوقات سال و ماه هر شب

مذکر هو زبان صدا میکنند و بنا بر احتمالین آخرین

از مقوله فعل مفرد و فاعل جمع باشد که از خصایص لغات

با فراد فعل باعتبار هر ماه و هر سال باشد و فی تکلف تعسف

درین بیت کلمه مست محذوف است و این مراد حضرت

یعنی رکن الدین که صاحب قران شرع مبین است و با وجود آن

بجلگه دیگر که پر از اهل فسق و فجور است نتوان رفت **مجلس مدرس**

گر به نگاران کجا شود ❖ چون نسبت بخدمت شیر عرین

کنند مجلس محل جلوس و درین مقام مراد درس است یعنی

با وجود شیر بیشه که رکن الدین است عار از آمیزش محیلان

وزبون گیران که مغنیان دیگر نه باید شد اعتصام جنگ زدن

و باز ایستادن بهتاون خوار داشتن سستی کردن خیره

بکسر خاء معجمه بیهوده و عبث و بس عبث نگاه و خیره بضم

و فتح واو و حاء مهمله بچیزی کشیدن و دشتی کردن

ای نمود از سپهر لاجورد   گشته آیین کاسپهر اندر گرم گرد

در تعریف عمارت ناصرالدین گفته است در سال پانصد و

چهل و دو هجری از هجرت پرده آهنگ مطرب اصدات

کرده ترتیب از طریق عکس و طرد طرد و عکس یکی از صنایع شعراست

و این صنعت چنان باشد که مصرعی را بار دیگر باز گویند بنوعی

از تصرف مثل تقدیم و تاخیر چنانکه درین دو بیت نظم مده

حیات باده قدحی که نوش کردی ✣ قدحی که نوش

کردی مده حیات باده ✣ ساقی قدحی درده

درده قدحی ساقی ✣ پنهان بکنج باده باده بکنج پنهان

یعنی هرچه از مطربان می‌شنوی صدای تو آنرا موزون

و مصنوع باز میگوید تا آنکه مکرر باز میگوید چنانکه خود

در تعریف عمارت گفته نظم در تو از مشکلات موسیقی

هرچه تکرار کرده موسیقار ✣ کرده زان پس بکار بست

صدا ✣ هم در آن پرده روزها تکرار ✣ یا آنکه هرچه از مطربان

می‌شنود از اول گرفته تا اول باز میگوید چنانکه از مجموع

قول مطرب و صدای آن عکس و طرد بر مصطلح علما حمل کنم

یعنی آنچه از مطربان می‌شنوی جامع و مانع نغمه را میگوئی

نی زیاده و نقصان از وچیزی کم میکنی و نه از خارج بر و

چیزی می‌افزایی و الا ول الست برده و نقش فرخ

برده کام تا فرخ تاریخ این نقش است زده یا آنکه تاریخ این قصیده

فرخ است و کله زد که بحساب پانصد و چهل و دو باشد

تو در نقش فرخ زد و کام برین زد بفتح نون نشه درخت و شاخه

او که شاخ و برگ نداشته باشد بفتح با موحده یعنی از راه

دور شو شخوز و اندک طعامی که در چاشت خورند و در نسخه

میرزا یعنی سلم فرخنده آمده ناگزر و ناچار ای عید دین

دولت عیدت خجسته باد ایامت از حوادث ایام بسته باد

کیوان موافقان ترا گر جگر خورد نسرین چرخ را جگری
پسته باد کیوان زحل نسرین چرخ واقع که یک ستاره است
یکی روشن و دو تاریکتر و عوام آنرا سه پایه دیگ خوانند و نسر
طایر که اعنی سه ستاره است یکی روشنتر در میان آن
دو یکی دیگر که عوام آنرا شاهین ترازو خوانند جدی برج دهم
از بروج که خانه کیوانست و نسرین که هم از بروج و بیذ و در
حدایق العجم مسطور است که پسته عبارتست از خورش زنان
سنگاری که وقت حاجت بدیشان دهند و گرسنی از جمله نگره
منه خوارست و ازین جهت این پسته بروی گرفته اند
انتهی قائل و مشتری حسودی تو را کم کند یکباره مرغزار
فلک خوشه پسته باد یعنی اگر مشتری یکبار از دوستی تو کم کند
بلاسر فلک برج سنبله شود تا او همیشه در وبال باشد
و همچنین خانه وبال مشتری است که مقابل خانه او باشد تا آنکه
اگر مشتری از دوستی تو کم کند عمر فلک بسر آید چه مرغزار
در ایام آخر بهار که ایام خزان اوست خوشه برسی آورد

و بنابرین معنی اضافه مرغزار را بفلک بپائی کردن لازم است
بخلاف معنی اول امکان بفتح میم و جو و خوض بفتح خا معجمه شرع
چنانکه بضم حا معجمه و سکون نون و فتح کاف فارسی و وزن
و مطرب محاق بضم میم کاهیده و سترده و در اصطلاح
مدت اجتماع ماهست با آفتاب چه در این مدت نور او از و
سترده است تهنیت مبارکباد کردن ایام زیر رایت رای
امیر باد ایام او همیشه چو رایش منیر باد انجی
کو ظل ایمن بخت جوان است از جاه چپ به من چرخ پیر باد
یعنی از جاه و رفعت سایه و افسر تخت تو مساوی محاذی
گریبان چرخ باد از یاد تو چو تیر و کمان تو جای خصم
دایم چو در کمان فلک هم تیر باد مراد در کمان فلک قوس است که خانه
وبال عطارد است یعنی از یاد تو همیشه در وهم [illegible] وبال باشد
چنانچه از یاد تیر در کمان در وبال است با آنکه از یاد تو جان
دشمن مثل تیر یعنی عطارد در کمان فلک یعنی برج قوس باد

چنانکه بر تیر و کمان تو آین معنی یعنی عزم تیر در کمان فلک صفات

وح مراد از کمان فلک کمان قوس تست چرخست که یکی از

آلات حصارگیری است و تواند بود که مراد از فلک ممدوح

باشد و بر تقدیر معنی ثانی این بیت که فی الحقیقه مقصود حکیم

اوست چه اخراج معنی اول از الفاظ این بیت خالی از اشکالی

نیست بنا بر قاعده ایست شایع میان قدما که عبارت محتمل

المعنیین است یا لفظ مشترک میان دو معنی که در کلام ایشان واقع

شود کالمعین اراده نمایند چنانکه درین بیت خلاق المعانی

فرماید **نظم** شود لی پسر همچو چوب معلم ⁂ رست تیر و چرخ از شاخ

مودب ⁂ چه ظاهر است که مراد از لی پسر شدن

چوب معلم گذشتن اوست بر کف پای اطفال و ملی نمودن او و غرض

از لی پسر شدن آن پامال کردیدن و نایاب شدن او و ایضاً

چنانکه درین بیت هم از خلاق المعانی **نقل است** اگر نیست

اندر چمن پرچپ ⁂ چرا زاغ را می نهد بر شکوفه ⁂ صاحب

اصطلاحات پرچپ را معنی علامتی که بر کنار زراعات

نصب کنند تا باعث وحشت طیور گردد و از آن در اهل عجم

ما نیز گویند و آورده این بیت هم از خلاق المعانی

مفید این معنی است **نظم** در خانقاه باغ نه صاحب

نه وار و پیت ⁂ تا پرچپ گشت حریف گران رف

و بر نهادن معنی کس را سر کردن و آواره نمودن گفته

محصل معنی آنکه اگر شکوفه داخل نیست چرا زاغ را پرچپ بنهد

و پوشیده نیست که غرض از زاغ بر نهادن داخل بنا نشدن

اوست زاغی که از جمله طیور است و مقصود از زاغ بر نهادن

شکوفه صاحب بال و پر گردانیدن اوست درخت را

که در زمستان بال و پر و برگ را فرو ریخته مثل زاغ

سیاه پوشی اختیار نموده و الحال از شروع

در شکوفه نموده و صاحب بال و پر شده ابو الفرج گوید

کسی که رنگ غرابش نماند از پس سر ⁂ ⁂ ز روی عقل نباشد

رود لیل شباب ✤ چگونه شد که جوان شد از این سپس
که نماند ✤ درخت را بسر شاخ رسان غراب ✤ و نوشته
بود که اضافه سر مه سائی باشد و مراد از زاغ گوشه کمان
مدافان چه در لغت فرس گوشه کمان را زاغ گویند و از
بر نهاد زاغ او در شبه که شکوفه باشد و خواه در شبه که پر
پنبه است صاحب پر و بال ساختن مطلب باشد و بالجمله جمیع
حاکم باشد تا آنکه در امثال این ابیات عمل بقاعده مذکوره
یعنی اخذ کالمعین لا رفت فافهم تیرماه سال اول از سال
فارسیان و روز سیزدهم از همین ماه که ملوک در آن جشن
میکرده اند چه قاعده اهل فرس آن بوده که روز نام
ماه مشتمل بر آن روز را جشن میگذرانیده اند کذا فی التفهیم
دبیر نویسنده آنچه در اصل لغت دو دبیر بوده یعنی صاحب
دو ادراک و دو خط چه کاتب را چنانکه گفته اند دو ادراک
می باید یکی جهت جمع کردن معانی و دیگری از برای جمع حروف

بقلم بخلاف دیگر مردم که ایشان را یک ادراک کافیست ادبار
پشت کردن دولت مشیر اشارت کننده قصیر کوتاه
عسیر دشوار بدسگال بداندیش نهیر طعنه دوم از هوا
که چون آفتاب از زمین منعکس شود بد و برپیچه آوردن حضرت
دستور و دبیر باد جاودان چشم بد از جاه و جلالش دور باد
حضرت درگاه و آستان و نزدیکی دستور بفتح و ضم دال
وزیر طرز و طریق زهره گر در مجلس لهوش نباشد بربطی
در میان اخراج زاد فی الطنبور باد بربط بفتح با اسم عود حدین
که می نوازند مثل است که هرگاه چیزی بغیر موقع و لغو واقع
شود گویند زاد فی الطنبور نغمه چه زیادتی نغمه در طنبور ساز
اخراج ولی آهنگ کند یعنی اگر زهره سازنده تو نباشد
در میان ستارگان لغو و بی موقع باد آنکه اگر سازنده تو
نباشد لغوی و بیموقعی مثل باد چنانکه زاد شیء الطنبور
درین معنی مثل است تعویض کار بجنبی و انکه اشتن مقصور
منحصر والی عقرب مریخ و بجور تاریک مهناضم میم با نون

گوارا حظ فتح خاسه معضب وحصه موفور وافر کرده شده
سقنقور در رساله جوهریه مسطورست که سقنقور جانوری باشد
مانند سوسمار که مثل او دو آلت مردی دارد از یک بیخ رسته
وماده را فرج مثل دو سوراخ باشد خاصیت سقنقور اینست
که چون بخورند قوت باه دهد وچنان غلبه کند که تا چیزهای
سکن باه مثل کوکب وشوربا عدس وامثال آن بخورد ساکن
نشود واورا در نیل مصر گیرند گویند نهنگ برکناره نیل
در ریگ خایه نهد وچون مرغ در زیر پر گیرد بچگان بیرون
آرد هرچه با او به نیل رود نهنگ وهرچه بماند سقنقور باشد
ودر کنار نیل از جانب حاکم مصر موکل است که چون صیاد
اورا بگیرد بکنار زمین کشد ومهر نماید وهرچه مهر ایشان
نباشد اعتبار نکنند واز مسعودی نقل کرده اند که در
هندوستان بکنار رود مهران سقنقور ندیده اند وابوریحان
گوید نهنگ برکنار رود مهران در میان ریگ خایه نهد اما
در زیر پر نمیگیرد وکشتیبانان آنرا بیابند وبخته نمایند وبخورند

اما بسیار تفحص کردند هندوان سقنقور نمی شناسند از این
ببینند هند واین دلیل است بر آنکه سقنقور بچه نهنگ نیست گاوزور
معروف وقاطع قوت باه است وفاق بکسر واو با کسی یار کاری
نمودن خفاش شب پره کهف غار ومراد از هستم درین
بیت بیک اصحاب کهف است بنابر آن قول که ایشان هفت
کسند ساجور بجیم جویست که در گردن سگ کنند روز دروغ
باجور در لغت سختی گرما ودر اصطلاح هفت روز متصل را
که اول ایشان نوزدهم تموز است ایام باجور گویند وباجور
ماخوذ از بحران است یعنی حکم حکما بتجربه از این ایام سبعه
حکم بر باهای زمستان از ناباریدگی وباد وغیره میکرده اند
کذا فی التفهیم مقدور آنچه قدرت بر آن باشد کاین موجود مشهور
نباشد منتشر پراگنده مسکور پسندیده وستوده وثوابه
داده باغ سینه اگر دارد کان شد از نیکه سیمرو
زر دارد دیو چندان علم زند که بسی کمه بی سایه
عمر دارد اهل سنت از سعد ابی وقاص روایت کنند

که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم خطاب بعمر کرده که فرمود
که والذی نفسی بیده ما لقیک الشیطان سالکا فجا غیر فجک یعنی بحق
الحکی که نفس من بقبضه قدرت اوست که شیطان ملاقات نمیکند
با تو در راهی الا آنکه راه دیگر غیر راهی که تو میروی میرود
نوح پیغمبر که بر اعدا قدرت اعجاز لاتذر دارد
چون نوح از قوم خود نا امید شد و دانست که ایمان نخواهند آورد
مناجات کرد و گفت رب لاتذر علی الارض من الکافرین دیارا
یعنی خدایا نگذار در روی زمین یکی را از کافران نه خرد
ذخیره کرده شده گوهر اصل مستقر مقنع سم قرارگاه ای
بخوبی و خرمی چو بهار گشته در دیدها بهار نگار
بهار معروف و بتخانه دار الادت خانه است در ترکستان و گل
زرد و در شرفنامه نام جزیره ایست و در تحفه خانه منقش پرنگار
و در زبان گویا کلیست که گاو چشم گویند و در لسان الشعرا خطه ایست
در هندوستان یکدم از طفل با نعش جایی دایه
نشو را نمو نگار یعنی نهال و اشجار باغ همیشه در نشو و نما باشند و نگار ده

نشو یکدم از فشار خالی نیست کوه را با طلای حلمت
گشته قایم خزانهای وقار یعنی وقار کوه بواسطه
حلم تو و حفظ او مصون و محفوظ مانده و در بعضی از نسخ بدل خزانها
جبال ها واقع شده و حاصل معنی انست که حلم تو و کوه قسترین
و نظیر همدیگر اند مستحکم راه در وقار بدیگری نیازمندی نیست
هر گاه باری شطرنج قایم شد هیچ یک را از حریفی بران
ممکن نیست شیخ نظامی گوید نظم بحیرت مانده مجنون از جمالش
تقایم رخت لیلی با جمالش تا بود بزم زهره دی را گل تا بود
تیر عقربی را خار یعنی تا در بزم مبارک مسعود زهره که سعد
اصغر است گل هست و تا در تیر منحوس منسوب بعقرب پیکان
هست و در بعضی از نسخ بدل تیر تیش است و حاصل معنی آنکه تا گل
از برای بزم سعود هست و تا خار از برای آزار رسانیدن
و نیش منحوس است منجار رهگذر ها در تحفه راه غیر جاده باشد
و در نسخه زاده گذشته و در برابران نفتی است گویند هنجار میرود
و در شرفنامه بدین معنی و بمعنی نعمت نیز آمده و در اشعار بمعنی

مطلق براه واقع شده کرت نوبت عقار بضم عین مهمله شراب
کراب بفتح کاف تازی وسکون راء مهمله وکاف فارسی
جانوریست که آنرا کردن نیز گویند بجناخ بر میان پیشانی
دارد و گویند که آن میل اشاخ برگیرد و در بلاد هند بسیار
ودکان اند گفته اند هر جا او مکان سازد جمیع جانورات
وحیوانات از هیبت آواز او مکان بگذارند وصاحب مجاورات
گوید که جمعی انکار وجود کرده اند و از عنقای مغرب دانسته اند
قار قیر غور بفتح قمر عشار بضم عین مهمله وشاء مثلثه بسر در آمدن
واین بنابر نسخه ایست که عشر را در مغفقا غبار رنگ بوست
واما اگر بدل مفتنه فتح باشد کما فی اکثر النسخ قافیه غبار خواهد
بود بعین معجمه وباء موحده کذا اکذا بمعنی چنین چنین اصرار بر معصیت
ایستادن عشی بفتح عین مهمله وکسر شین معجمه مشدده اخر روز از نماز
پیشین تا شام و از شام تا صبح را هم عشی گویند یعنی از نماز پیشین
تا صبح آینده بر بن مقدار زمان بر عوزی از اجزاء آن عشی
اطلاق توان انکار بکسر همزه اول و زن دی بار که ملک تو

رسید زمان که باد شه

مغیر سعیر زنان زنان پی ابن خل غرب اپیر
سفیر ایلچی ومصلح کار مردم ومکتوب سموم حادثه اند
خرجب [illegible] روانه نیازجرج که در جب قدرت پیصیر
ده زبان جرج سن ده دل جسیرم کش ند ادرم ماکی پیچرم در دور سیر
سیر در لوزینه دادن بکنایه شادی با غم آمیختن است که در بعض
الاصطلاحات بوی پیاز را در دفع باد سموم اثر تامیست
محصل معنی آنکه اگر پیاز جرخ باد سموم حادثه را از خشم تو دفع
کند عجب نیست که قضا وقدر بهانه بر فلک با دشمنت کرفته
با بمقام توانیشان را بهم آمیخته کند ز دست ان فتح کری بعف
رویف کنیت اوشد ز اتباد دو میر بن رسید ز خشم و
بخشم بعد ر قدر فتحنت از وجود و لفظ صریر
پانصد دینار از صله وانعام انوری پیش کلاه پادشاه باقی
مانده بود بعد از آنکه بمعاودت ممدوح صد دینار باز دوبیت
ونود دینار به بنت ابو الفتح نامی فرستاده اند باقی را
طلب میکند محصل معنی آنکه از دست پدر تو که ابو الفتح باشد و آنرا

امیران با امیران کما قبل میگویند از هم نام چشم و چشمه آفتاب
کند باشد جای شمشیر و در لغت عرب عین گویند از حرز لفظ
صریر که صاد و یا و را و را است بمقدار دو حرف اول
ایشان که صاد و یا است و در حساب جمل صد و ده است
یا بمقدار جزو اول از آن دو حرف که صاد و را باشد و آن
بحساب جمل دو صد و نود است بس رسید و مفید اتصال اوست
انچه در بعضی از نسخ از قدیم واقع شده که بمقدار حرف نخست
از دو جزو لفظ صریر چنین بود که جزو دوم همی آرند

درین دو صفت بعز شاه و امر وزیر   با اهتمام خداوند
کز عنایت اوست   هزار همچو تو فارغ دل از صغیر و کبیر

یعنی ابو الفتح چنین گفت که با اهتمام و عنایت کسی که هزار
همچو تو از خرد و بزرگ بعنایت او مستظهر و از دولتش
فارغ البال اند جزو دوم از لفظ صریر یعنی مبلغ باقی مانده
که چهار صد دینار با دو صد و ده دینار است خواهند آورد

دو حاجت گفتم و جای عنایت بود الحق   دران مضیق

گر از خزانه بجز تیر   یعنی در تنگنایی که از عنبر ازرده تدبیری
نبود ترا بواسطه فرستادن دو حاجتم تا آنکه در تنگنایی
که داشتم ترا دو حاجت گفتم چرا که دران تنگنا و پریشانی ملامتی
یکی تو دیگر تدبیری نداشت و کاری از من بر نمی آمد الا دعا

ای زرای تو ملک دین معمور   وز سیوم تو مکرمت مشهور
حال من بین در محالست   حال آن یخ فروش نیشابور

گویند در نیشابور گدایی ضعیفه بود که هرچه در گدایی تحصیل کردی
یخ دادی هر جوالی که داشته بر دوش گرفتی و کوچه و بازار
گردانیدی و هیچکس با او سودا نکردی تا آن یخ آب شدی
و آب شده از جوال بیرون رفتی و با وجود این وضع روز
دیگر باز بهمان شغل مشغول بودی و بعضی گفته اند یخ فروش نیشابور
کسی بود که هر روز یخ بدوش گرفته ببازار آوردی و هر کس
بتکلف پاره از ان دادی و از هیچکس نفعی بوی نرسیدی
و پاره آب شدی و سود قول دلیت انچه که ایوب ابو البرکه
که از ظرفا خراسانست گفته نظم   بر دوش یکی جوال یخ میکردم

تا هر و شد کس از وی ار انخرند ❊ یخ آب شد از کوچ الحکم

با کون رتو دست تهی وا گردید ❊ و موید قول ثانیست این

دو بیت که در حدیقه حکیم سنایی واقع شده ❊ مثل تست

در سرای غرور ❊ حال آن یخ فروش نیشابور ❊ در تموز

آن یخک نهاده به پیش ❊ یک خریدار نی واو درویش

از جبر بر داشتم حساب مراد کان شد چو حساب ضرب کسور

❊ ٢ ❊ حاصل ضرب کسور خواه آنکه ضرب کسور باشد

وخواه یکی صحیح باشد و دیگر کسر چنانکه در علم حساب مبین

شده بر سبیل ناقص و کمتر از طرفین است بخلاف حاصل

ضرب صحیح بر سبیل زاید و از طرفین بیش است هرگاه دو ثلث را

در سه خمس ضرب کنند بنا بر قاعده که در علم حساب مقرر شده

حاصل ضرب دو خمس باشد بخلاف عدد صحیح کرده دو را در سه ضرب کنند

حاصل ضرب شش صحیح باشد یعنی به هر وادی که حساب مراد

خود کردم نقصان کردم و حالکه من گمان داشتم حاصل نشد

آمدن با نخچه که طیره شوند از غلاف ار برون کنم طنبور

طیره بفتح طای مهمله و سکون یای حطی خشم و غضب و بکسر طا

مجمل طنبور را از غلاف بیرون کردن کنایه از افشای راز است

کذا فی الاصطلاحات محصل معنی آنکه بر سر سخن آمدم

چرا که افشای راز و مذمت از اهل عصر باعث خجلت ما باشد

غضب و رنجیدگی ایشانست و ما اختیار این نسخه بر اکثر

نسخ یعنی بر آن هست که آمدم با سخن که بتوان کرد از جوال

شره برون طنبور ❊ با آنکه مال الحدیث نا برای کردیم

که اصطلاح عبارت در آن مذکور بود سگ قصاب حرص را

ارزد و استخوان ریزه بر قفا پا طور این بیت را

بطریق استفهام انکاری باید خواند محصل آنکه مطیع و مغلوب

حرص را اطعام و نیونی نان می ارزد که چندین آزار در عقب

آن بکشید یعنی نان می ارزد صادر و وارد را ندهد و رانده گنجور

بفتح کاف فارسی خزینه دار تبانت کمکی مقرر کرده گاه

سبا شهر بلقیس بار نامه بودن کارنامه تفاخر و نازش و در

شعر قافیه را و معجمه یعنی لقب سگ باید نهادن و تفاخر کردن

ومنت نهادن آمده انبساط گستاخ شدن بهم واشدن گستاخ و
روی شدن رپسن بفتح را مهمله غمد آرزو و صاحب آز
و حرص حذور بفتح حا مهمله حذر کننده عیوز بفتح عین و ضم
با با موپسن ازن و عور بضمتین جمع دنر بفتح دال مهمله دبره
زنان و مانده و عیشه ورنا لی که نهایت نداشته باشد ای درنیز
مقدم اعیان روزگار   درنظم و نثر خطل
چیان روزگار در مدح رشید الدین شاعر گفت اخطل بفتح همزه
وطا مهمله دیکو خا معجمه حسان بضم حا مهمله و تشدید
سین دو شاعر مشهورند از فصحای عرب لقمان روزگارش
کهتم چه گفت عقل   جز ابوزری ترسید لقمان روزگار
یعنی او را لقمان گفتن پیش عقل دنست و دشنام او بوده
بنابرین گفت که لقمان او نیست و این نام سزای او نیست
تیز تیز گرد دست حوادث در آستین   چون دامن تو دید
گریبان روزگار آستین تیز کردن دست دراز و کوتاه
کردنست کما فی الاصطلاحات بفتح جیم و دو شین جاده تو دید

دانست که رفت تو پیش از روزگار پیت بجوی که دامان
گریبان او پیت دستی که بتطاول کشیده بود کوتاه کرد
و در جود و در دید کمانه بفتح کاف تازی امتحان و بستان
و کتب خانه نه بدان جهت آن کنایه از محفوظ بود دست
کذا فی الاصطلاحات گربه در انبان کرد حیله ابعضافیه
ایرا از ین جهت طفیلی بضم طا منسوب بطفیل و طفیل شخصیت
از کوفه که دایم ناخوانده بطعام عروسی حاضر شدی و او را طفیل
اعراس خواندندی کذا فی اصطلاحات فی الکنز ارکانی عنی صر
کمیت بضم کاف و فتح میم اسپی که رنگ او میان سرخی
و سیاهی و یال و دم او سرخ باشد از آن اشقر گویند کذا
فی الصحاح بکران در نسخه وفایی و شمس فخری اسپیست
که رنگ او میان زرد و بور بوده و در شرفنامه بشکل اشقر
باشد اما یال و دم سپید باشد خلقان بفتح کهنه دستان
مکر و حیله برسر آمد خورشید نیکوان تشکر بعد چو بیره
عبد و برخ جوید سیر   مرا مگوی چه باقی بود زروی جعل

جو در مطالعه از اصل بکنند و توفیر توفیر در لغت تمام
کردن و بسیار کردن و در اصطلاح هرگاه چیزی را مبلغی یا معدادی
معین با کسی مقطع کند و در واقع حاصل آن چیز زیاده بر آنچه
مقرر شده باشد آن زیادتی را توفیر خوانند یعنی چون
صله شعر مقرر همه جا که ترا می بایست داده داده و سطه
نظم احوال من خفت و انعام پیش از صله داده دیگر مرا
چه کار مانده و از تو چه طلب دارم یعنی شغل طلب دیگر در وی نفعی
ندارد و از تو طلبی نیستم کرد و ترا چیزی بمن می باید داد
رقیب نگاهبان نمی بنده و یک عشر خیر اندک و نشانه
و ده یک چیز خوار و جمهور بر آنند که لفظ در دین بیت
و امثال آن زاید است اما حق است چنانکه صاحب شرح
تصریح بآن کرده که در امثال این مقام با بر زاید دانند
نه در او انچه از الجانب جمهور توان گفت آنست که چون
باورا امثال این کلام از کلام قدما در وقتی که با لفظ
در مستعمل نیست بمعنی درست در وقت استعمال با ایشان نیز

بر همان معنی حمل کرده حکم بر زیادتی در کرده اند قائل را
جو نوشته یعنی بی صورت و بی وجود کرده تشویر انفعال
سرریخت حاکی حکایت کننده نغایه بضم نون نافاربون
ترین چیز ها خیر بفتح زاء معجمه وکسر حاء مهمله چیچه کل شکم
وکشادن شکم و بمعنی نفخ کشیدن مرجات بضم میم و سکون
زاء معجمه با جیم اندک خورده بضم خاء و قاف تشریف خلعت
خیز بکسر خاء بیهوده فاربرف و این لغت ترکیت جو از دوران
این یلی مدور زمانه داد ترکیب عناصر اگرنه
برج ثور و شاخ انگور دو موجود از یک مایه جا
چرا بس خوشه انگور و پروین یکی صورت پذیرفت از مصور
پروین شش ستاره اند معروف در برج ثور یعنی اگر هیولای
برج ثور و شاخ رز یکی نیست چرا بر پروین که جزء آن برج
خوشه انگور که جزء آنست از مبدأ فیاض یک صورت فایض
شده چه در حکمت مقرر شده که اگر هیولی که قابلیت مختلفه باشد
صور مختلفه بر او فایض خواهد شد ز بهش گویا انکار شوات

بدیوانش برون انکار منکر یعنی از بیم او منکر در دیوان شعرش
بجوی انکار کند که از سهمان انکار میتوان کرد و فهمید که
مجرّست چنانکه گویا خود اقرار بفعل زشت حشوی که از و سرزده
کرده بشعرا از مقابل کی توان گرد ولیکن شعر شکوید
ز شاعر یعنی حقوق تکرمات تو و شکر آن از کی بشعرا دا میتوان کرد
اما چون من شاعرم تهبر انست که شکر من از لباس نظم باشد
کهینه بفتح کاف تازی شکافته و ترقیده را سر روشن
کرد با بفتح کاف فارسی و سکون را و دال گرد انگ
رباب فارسیست بکسر با و تشدید را انگوی کردن قوت
بضمین جوانمردی فاجر دروغ دیرگردنده از حق و طاعت
او مقامر قمار باز مقدر بفتح دال تقدیر کرده شده
و بکسر دال تقدیر کننده زایر زیارت کننده فاخر
خوب موثر بفتح ثا اشلثه تاثیر کرده شده و بکسر ثا اثر
کننده تا هر کسی که بغایت استاده باشد در کاری مبشر بشارت
دهنده دوش از رزم در آمد سرمست و چتر آر

همچون مه دو هفته زمعرکه و دو یار سرمست زینت دار آرایش مشکانه
که زنان کنند و هفت در هفت نیز گویند و آن امیت حنا
وسمه گلگونه غالیه سفیداب طلق که زر ورق گویند
سرمه جستم زجا و پیشش دوید و سلام کرد و آوردمش
چو مشک سگر شده و رکنار این بیت از جمله بواصفیت که در ضمیر
متکلم را بقرینه سابق حذف کرده اند یعنی پیش دویدم
و سلام کردم دیار بفتح دال تشدید یا یکی نام بمعنی بهار
برداشت کلک کاغذ و فرو و نوشت بر خور این
قصیده مطبوع آبدار فر بفتح مرد و فابشتاب نشستن خواندن
احتراز جستن العقه بازگشتم و آمد بخانه زود و در باز
کرد و باز بیای پس آستوار یعنی آمدم بخانه و در باز کردم و باز بستم
دریک نسیم خلق تو تر پشه بگذرد از کام شیر نافه زرد
آهوی تتار تتار شهریست در حدود چین مشک خیز
دهان شیر بغایت متعفن بود بو بیت این خود چه نادرست
همین است و پیش لی گر خجت

کف تو غرق نگردد بحار   اگر قافیه ابحار
بخوانیم یعنی دریاها کما هو المشهور از مقوله حمل مفرد و فا
عل جمعیت و اگر بحار دانیم بضم با موحده و خاء معجمه که
مقصود از آن ابر بیست چنانکه بعضی گفته اند و هو الاولی
شت باین مقدمه نیستیم لی آبروی سپهر کرکس گرفت
ازو سپهر چو خیال کاتش از بخار چو بخار در نهایت برود پس
جستن آتش از و امریست غریب بلکه   بنابرین در میان
اهل فن مثلث که چون امری در نهایت غرابت واقع شود گویند
آتش از بخار جست کذا فی الاصطلاحات یعنی سپهر کرکس سعید
مدد معاونت تو در رفعت و رونق از فلک یافت بسیار
غریب بود و مثل جستن مثل آتش از بخار کما هو المشهور که
جستن آتش از بخار باشد بکسر جیم فارسی تا محصل معنی آن شود
که رفعت   ه دیگران از فلک هید تو نادریست و نیز
پیاله ... است چه از درخت بخار بعد از نیز ارسال آتش ...
از صواب دور نیست چه در بسیاری از مواضع باین معنی دیده

نمی آید از ابجه خلاق المعانی کوید در توجیه نظم لطیفه
کرم اوست آنکه نرگس ها ❋ سیمی از بهاره آتشی جهد زخیار
وار نکات تعبض خالی از آنچه ما حتی منیت زیر سب میانه زیر
اسب زبون میانه فرو رفته سنگ تضمین
براه رود بدله خوش طبعی تن زده خاموش شده کوکه نغمه گاه
تاری تره اینست معروف کا سو کوبند و از او در آورد حج ب
طبیعت کو کنارست چه اهل کسوف کرهش آفتاب صمیم ته
و پایان چیزی مستعار عاریت گرفته شده اقتدار تو ناشدن
دی جو نگشت شهنشاه فلک نوبت بار ❋ در سرا پرده
شب کرد جهان کرد حصار   کرد در دلو برین منطق
بیت ایستان   کرد در حوت بران انجد و سوز دستار
هرگاه که وقت ولادت برج طالع دلو باشد و مستولی بر دلو
که کدخدا گویی و تفصیل در او اهل این شیاله گذشت عطارد باشد
دلالت بر فهم و فراست مولود و بود مشغولی او بتحصیل علوم کند
و اگر برج طالع حوت باشد که خانه وبال عطارد نیست که کدخدا

عطارد باشد دلالت بر کودکیت و ملاحت مولود کند
توامان و وتد و فاصله موسیقی هم نوا باد و تر و زمر
موسیقار توامان دو فرزند که بیک شکم مولود شده باشند
و بعضی در علم اوزان عبارتست از لفظی که مرکب از سه
حرف باشد پس اگر اول و ثانی متحرک باشد و ثالث ساکن
از او وتد مجموع گویند و اگر اول و آخر متحرک باشد و ثانی ساکن
از او وتد مفروق باشد فاصله عبارتست از کلمه که مرکب از چهار
حرف باشد و چهارم ساکن که از او فاصله صغری گویند یا مرکب
از پنج حرف باشد و پنجم ساکن که از او فاصله کبری گویند
و نسبت وتد و فاصله بموسیقی بنا بر آنست که بحث از علم اوزان
و فن موسیقی است چنانچه استاد البشر خواجه نصیر الدین طوسی
رحمة الله در معیار الاشعار تصریح بآن کرده و گفته که اوزان
بحث از هیئة آن و از آن استعمالش در ایقاعات تعلق بمعنی
خاص دارد از علم موسیقی و از استعمالش در اشعار مطلقا تعلق
بموضع خاص دارد و در آن فن از علم موسیقی که مشتمل باشد بر علم

اوزان شعرها و از استعمالش در اشعار بحسب اصطلاح خاص
بهر قومی تعلق بصناعت مفرد دارد که از آن علم عروض خوانند
انتهی تا زبان قلمش تیر فلک بگشادست عقل در کام
کشیدست زبان چو سوفار یعنی تا عطارد مربی قلم او شده و زبان
او را گشوده عقل مثل سوفار تیر بی زبان شده و زبان در کام
کشیده ترک گفت و گو کرده بر بالا سغد کم عقلی استظهار
یاری خواستن و یار گرفتن و پشت و پناه شدن سغدی
بضم سین مهمله و سکون غین معجمه منسوب بسغد که قصبه ایست
از ماوراء النهر بهشت و بنا چهار است سغد سمرقند و شعب
بوان فارس و ابوله بصره و غوطه دمشق حضیض نقطه مقابل
اوج یعنی نقطه از فلک خارج مرکز که اقرب نقاط باشد
بمرکز عالم هفت و شش و پنج و چهار هفت فلک و شش جهت
و پنج حس و چهار عنصر مثل بعض نسخ بیس مهمتن غبار که گذشت
کاهل قمر رکعت دو رند چه بکسر جیم فارسی غالب
گیک و شلوار افتاده مضطرب و بیقرار کذا فی الاصطلاحات

خوشا بوای بغداد و جای فضل و هنر کسی نشان نبود در جهان
جهان کشور در بعضی از نسخ بدل مصرع ثانی این مصرع
مرقوم که چه خوش بود که بدان جای جان هر کشور یعنی چه
خوبست که اقلیم مطلق با اقلیم مشتمل بر روح جان خود را شکر
همین که چنین شهری از منسوبات اوست بر و نثار کند **زد دست**
بعناب عنبرین سنبل **فرو شکست تحت تاش لب سپیدین**
شکر مراد از عناب سرهای انگشتان است عنبرین سنبل
گیسو و مقصود از خوشاب در خوشابست که دندان باشد
از سپیدین شکر لب یعنی موی با انگشتان میکند و لب بدندان
میگزید **میگرفت لولو عقیق در یاقوت** **همی نهفت بفندق**
بنفشه در مرمر یعنی از فرو شکستن سپیدین شکر در خوشاب لولو
عقیق را در یاقوت میگرفت یعنی چنان لب بدندان میگزید
که خون بیرون می آمد و از فرو کشتن عنبرین سنبل بعناب غنچه را
در مرمر پنهان میکرد یعنی سر انگشتان که دست از گیسوی
خود که میکند بر میگردد **با منتهای وجودات اولین گهر**

با ابتدای معقولات اولین جوهر یعنی بحق فلک اعظم
و عقل اول چه وجودات اشیایی که ایشان از تحت مکان
ابتدا و انتها باشد منتهی بفلک اعظم میشوند و فوق او
وجودی موجودی نیست بلکه لا خلا و لا ملاست چنانکه
در مقام خود ثابت شده و ایضا اول مرکبی که موجود شده
اوست و موجودات مقدم بر معقولند زیرا که از معقوله بسایط
و از معقولات عشر یعنی جوهر و کم و کیف و فعل و این و متی
و ملک و وضع و مضاف و انفعال که امثله همه ترتیب
درین بیت مذکورست و مردی جوهر بزرگ نیکو حاکم شهر
روزی ناخواسته نشسته در تحت خویش مرور اول چیزی
که از حق تعالی صادر شده عقل اولست که در دنیا از مقوله جوهر
و سلسله معلولات و موجودات ممکنه باو منتهی میشوند
و او جوهریست در آخر سلسله ممکنات و بنا برین تقدیر
که ما ذکر کردیم ظاهر شد که حکم مکسر تا در لفظ وجودات
و معقولات خطاست و صواب چگونه آنست پرند

حریر ساده و در بعضی از نسخ بدل پرند شهدیست و در همه تقدیر بکسر
و پ و سکون را و محیمت عبیر مرکبی است که بخورد او از زعفرانست
و بعضی گفته اند که زعفرانست کذا فی الصحاح خلخ بضم خاء اول
و ضم لام نام شهریست در ترکستان مشک خیز و چین خیز رحبه
بفتح را عرصه خانه کشمیر مخفف کشمیر زورق کشتی کوچک بیج
شرف حمل آفتاب در نوزدهم درجه اوست بام بامداد
یعنی صبح غالیه مرکبی است از عطریات در ربیع الابرار زمخشری
مسطور است که عبد الله ابن جعفر نشسته از آن پیش معاویه آورد
تحفه معاویه از و سوال کرد که چند خرج این کرده او در
جواب مبلغ کثیری ذکر نمود معاویه گفت هذه غالیه یعنی این
گرانست و این نام رواند مجمر بکسر میم و ضم میم اول و فتح میم
ثانی انچه چیزی آتش در و کنند و داروی خوشبو دران ریزند
تا بوی خوش دهد عکه بکسر عین و تشدید کاف مفتوح مرغیست
که بزبان گیلانی ارزنگرت گویند سیار مرغیست سیاه
سخن گو گویند و مرغ خوار عبارت از آنست سوک بضم سین

نام عبهر نرگس و بعضی بوستان افروز را گفته اند کمانچ
و پس از نمر روشن مسکر بفتح میم و کسر سین شکارکمن مخم بضم
میم و ضم خاء معجمه نوعیست از قماش بطلمیوس حکیمیست
معروف و بلغت یونان پادشاه را بطلمیوس خوانند و بعضی
حکیمیست مجسطی که او را تصانیف در علم اصطرلاب و اقسام
ریاضی است هیون شتر جمازه و در نسخه وفائی بمعنی شتر
بزرگ آمده غژغاو بفتح غین معجمه و سکون ژاء معجمه فارسی با غین
معجمه پریشانی سر کاکل و پرچم که از گاو دینه گویند
و ایضا نام قسمی از گاوست بدخشنم و مغفر بضم اول لین پیان
قوایم چهار دست و پا نوند بفتح نون و واو اسب مصنفات
تصنیف کرده شده ها ایدر بکسر همزه و فتح دال مهمله اینجا
و ایضا ایدر یعنی اکنون و اینک نیز آمده نوذر یکی از پهلوان
ایران او در حاکم شرع لعز بفتح کاف تازی و فاء
بدستان بکسر نون الثی است کرنج بفتح نون و جیم فارسی
الثیست معروف که بچه گویند شمس فخری گوید پیمانست

پیر او دو شاخ و در شرفنامه یعنی نیزه کوچک که زوپین

نیز گویند آمده شرزه و دندان برهنه چون مراد خویش را

با ملک ری کردم قیاس   در خراسان تا زده بنهادم اقامت را اساس

جمعی از مصاحبان حکیم اوحد الدین را او موعود بوده اند

که با هم بسیر شهر ری روند ایشان بی آنکه حکیم را خبر کنند

رفته اند این قضیه را در نکوهش ایشان و تسلی خاطر خود گفته

یعنی چون مقصود را که در ری بحصول می پیوست نابودن در شهر

ری که در کمال بدهوائیت قیاس کردم و سنجیدم بر هیچ

نبودن در ری و رفتن بانجا کردم و ترک مقصود کرده تازه

در خراسان رخت اقامت نهادم چون غنیمت را مقابل کرده

شد با ایمنی   عقل سی روز و طمع سالی بود در اسباب راس

یعنی چون غنیمت و مال را که در شهر ری بهم میرسید با ایمنی

و تندرستی که در خراسان بود مقابل کردم و سنجیدم عقل

که تقاضای صحت میکرد و طمع که میل بغنیمت میکرد سر بسر شدند

و طمع بر عقل بچربید تا از رفتن ری آزرده باشم

خواستم کفش گو دست طمع او بچرب پشت کان   عقل گفت این هم باشد

بامن هم پلاس گویند روزی مفلسی از تقاضای قرضخواهان

پیش یکی از آشنایان شکوه کرد او گفت اگر من ترا ازین

واقعه برهانم مکافات این چه باشد گفت مبلغی از مال گفت

اگر خواهی خلاص شوی و از تقاضای قرضخواهان آزرده

نباشی خود را بجنون شهرت ده و هر چه از تو سوال کنند در جواب

آن هیچ مگو الا پلاس آن شخص آن نصیحت را در گوش گرفته

چون ناصح را وداع کرد یکی از قرضخواهان بدو رسیده

و هم در جواب پلاس گفت و هم برین قیاس جواب

طلب قرض و سایر کلمات قرضخواهان پلاس میگفت

با آنکه ما بین ایشان بنزاع انجامیده بخانه قاضی رفتند

چون خصم دعوی خود بقاضی عرض کرد قاضی از وی پرسید

که ترا در جواب این دعوی چه سخن است گفت پلاس همچنین

در جواب قاضی همان میگفت که در جواب خصم خود گفته بود

تا آنکه قاضی حکم بجنون او کرده خصم را تشنیع کرد که چرا دیوانه

بجگه مس آورده العقبه این سخن بگفتن پلاس ار کمند فرخوانان
خلاص شده چون خبر نجات او شنید بخندید آنگاه گفت چون
نصیحت من ترا بکار آمده وعده وفا باید کرد در جواب صبح
ازان معنی بسیار آزرده شده گفت با همه کس پلاس ها نیز
والحال مثلست که چون در مقام فریب کسی باشند که او را
فریب بتوان داد این مثل خوانند و از اشعار قدما چنین معلوم
میشود که پلاس معنی مکر و حیله آمده و خلاق المعانی فرماید

نظم

کرده اند از سیه گری قومی ❋ با همه کس پلاس ها نیز

انظرونا نقتبس من نورکم کی گفت چرخ ❋ کآفتاب از آفتاب همت کرد اقتباس

این کلام را از مصحف مجید از سوره
حدید اقتباس کرد قال الله تعالی یوم یقول المنافقون والمنافقات
للذین آمنوا انظرونا نقتبس من نورکم قیل ارجعوا وراءکم
فالتمسوا نورا فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة
وظاهره من قبله العذاب آورده اند که مومنان را بر صراط
نور دهند و منافقان را تاریک گذارند و هرگاه مومنان وی

باز پس گشتند همه صراط روشن گردد پس منافقان از ایشان
التماس نور کنند و بدیشان رسند و این آیت بدین
مضمونست ترجمه آنکه یعنی یاد کن از روز که گویند مردان
و مردان منافق و زنان منافقه مر آنانرا که گرویده اند که شما
نظر کنید با ما بگیریم روشنی از نور شما گفته شود یعنی
گویند مومنان بازگشتگان منافقان را که بازگردیده اند
باز پس خویش یعنی بدنیا روید پس بجویید روشنی آنکه در
محشر گشت نور ایشان کرده و از دنیا با خود باید آورد و منافقان
فهم این معنی نکرده تصور آنکه نور در عقب ایشانست رو باز
پس گشتند زده شود میان منافقان و مومنان دیوار بزرگ
چون باره شهر مر آن دری باشد که مومنان بدان در آیند
باطن او یعنی داخلش که مومنان که در وی میروند رحمت بود
زیرا که یکی بهشتست و ظاهر او یعنی خارج او که طرف منافقانست
عذاب باشد که نزدیک دوزخ است محصل معنی آنکه نمیدانم
ایشان را از تو التماس نور کرده و تو کی نگاه بر وی کردی

که آفتاب را از آفتاب همت تو اقتباس کرد و صاحب
آفتاب شد با آنکه آسمان که التماس کرد و نوحه و ها التماس
او قبول کردی که آفتاب از آفتاب همت تو نور گرفت و فایده
برد اینکه من خادم همی پروردم اکنون ساحریست سامری کو نامش
گوشمال لامساس جون موسی این ظفر که در کتب معروف و او را
سامری هم گویند منسوب بقبیله سامره از امرای عظمای
بنی اسرائیل و قوم موسی را ضلالت نموده بگوساله پرستی
مشغول کرد و موسی علیه السلام بعد از مراجعت از طور
اراده قتل او کرد وحی آمد که او را مکش که صفت سخاوت
بر او غالبست موسی گفت او را که چون مرا از قتل تو منع
کردند از میان ما بیرون رو و ترا از عقوبت دنیا اینست
که هر که نزدیک تو آید گویی مساس مکن مرا و دور شو چه مقرر
شده بود که هر که نزدیک وی شود او را و آنکس را هر دو تب
گیرد قال الله تبارک فاذهب فان لک فی الحیوة ان
تقول لامساس با این مردمان از وی متنفر بودند و او تنها

چون

چون وحشیان در صحرا میگشت و هر که از دور میدید مبالغه
میکرد که نزدیک من میا و در بعضی تفاسیر هست که در بعضی
از اولاد سامری همان حال مانده و از رساله که استاد
المحققین نصیر الدین محمد طوسی در خصوص رساله امامت
و مذهب حق امامیه اثنا عشریه نوشته چنین معلوم میشود که اعتقاد
اهل سنت اینست که سامری هنوز در حیاتست قال النبی
اخاف ام سیدا سبی فی احاد لیلتنا المنوط بالثنا و بعضی گفته
که کشیده شده است تا روز قیامت هر ساعتی از ساعات
او مثلا کجک میگذرد زیرا که هر ساعتی از دو شش ساعت
مندرج شده و شش سش میگذرد اطوار طرفه تقیها و حالها
و نوع النسناس بفتح نون و سکون سین مهمله نوعی از خلقت
که یک پای بر می جهند و بلغت فرس دیو مردم گویند
و در نزهة القلوب مسطورست که در سیر النبی و قصص الانبیا
آمده که نسناس نوعی از حیوانست بر صورت آدمی
اشارات را الوف میخوانند شکل نسناس دارند اما ناطق و ممیز نیستند

مردم ایشان را کیرند و با ایشان خوک کنند و از ایشان
فرزندان آورند اما همه لال و در ولایت مصر نوعی از
از بوزنه است سخت شبیه بانسان و انسان ایشان را
نسناس خوانند و در مجمع التواریخ مذکور است که خدای
تعالی در عهد نسناس ابن ارم ابن سام را مسخ کردانید
و ایشان را نسناس خوانند نیم تن دارند و یک پای چنان
روند که اسب ایشان را در نیابد سخن کویند بسیار فصیح ولیکن
عقل ندارند حواس جمع حس و آن ده است پنج حس ظاهر که آن
سامعه و باصره و شامه و ذایقه و لامسه است و پنج حس باطن که
آن حس مشترک و خیال و متخیله که متفکره است هم کویند و وهم
و حافظه باشند سبکباری بی وقاری پساس بکسر سین شکر
کرانباری از نسناس باشد یعنی شکر بسیاری کفته نشود نحاس
بضم نون مس صاعقه بکسر عین او از محکم که از ابر جد بر آید با آتش
و مرک را هم کویند کذا فی الکنز و در اصطلاح ماده ترکیبی
غلیظ شود چنانکه زود نمیرد و بزمین فرو رود صاعقه خوانند

احتباس در بند کردن نعم بکسر نون و سکون عین از افعال مدح است
بمعنی خوب بکسر باد و سکون همزه از افعال ذم است یعنی بد
مماس بضم میم مس کننده و پساینده مراس بکسر ها
و هم و بفتح واو پیروی کردن عطاس بضم عین عطسه
و مشهور است که چون کسی در میان حدیثی زند کویند
شهادت داد و ایضا فی الحدیث العطسه شاهد حق عند
الکلام بو فراس فرزدق شاعر و ایضا نام یکی از شعرا
و فصحای عرب که هر کز متعرض کس نشدی لاس ابریشم
پرزه دار سوانی بفتح نون و کسر نون جمع سانیه ناقه
که بدان آب از چاه کشند و سیر السوانی مشت و سفر لا ینقطع
کذا فی الصحاح خراس بفتح خا آسیایی که بدو آب جهار پایان
کردد یاس نومیدی مشت که الیاس احدی الراحتین یعنی نومیدی
از مطلب راحت ثانی از راحت حصول او آس بمد الف آسیا
ای شادی جان آفرینش وی کوهر کان
آفرینش در مدح زین العابدین صوفی که از قبله عبادت

و در بعضی از نسخ در مدح قطب الدین هم ازان قبیله گفته

ای نازده آفرینشت را　　عبادی آن آفرینش

وان در نسخ پس چارس چیزی اگویند مثل باغوان و گله بان

وغیره و الک که الحال تنا و تازی مستعمل است بازدادن

کنایه از لعب باطفال خورد مطبوع است چنانکه امهات

ایشان را در دست گیرند و گاه بالا اندازند و باز گیرند کذا

فی الاصطلاحات یعنی آفرینش که باسمان ترتیب و در بعضی

از نسخ در مصراع اول بدل لفظ را یا مکتوب است و هر یکی از

مصراعین وضعی جداگانه بود بر آیینه محصل مصراع اول آنکه آفرینش

راه تراز ده و تو سر آفرینش فرونیاورده مقدری بآلت

بقدرت مطلق　　کند زخشت بخاری چو گنبد ازرق

ازرق کبود و هر چه صافی و بیغش باشد دوات طلب آیلطف

تو دل خون　　قلم زمیت نام تو بزرگ تو سرشته

در قصص الانبیا مسطور است که بقلم خطاب شد که لا اله الا الله

محمد رسول الله بر ساق عرش بنویس از هیبت این کلمه طیبه

پسر قلم شگافته شد و این سینت بماند تا روز قیامت که چون

قلم شرّش اشکافته چیزی نویسد پرق بضم باء و رای مهمله علم

و تعق بضم تا معرب تغک گشگنچر بضم کاف تازی و سکون

شین معجمه و فتح کاف تازی یکی از آلات جنگ را که مخفف

کوشکست و ان چیزی که سوراخ کننده است کذا فی اشرفنامه

جنج بجیم فارسی کمان بحکمت که از آلات حصار گیریست و تیر جوج

بدان اندازند الیضافیه و ثق تکمنه وبق بفتح جیم تازی

و سین مهمله کوشک مراد ازده دوازده سوجق دوازده جرب

معلق بضم میم و سکون عین و فتح لام نگون وآویخته مبدع

پیدا کننده و چیزی از هیچ ببسیار علق بتیا ده و کسیه و عقت

وزن سوار اگویند که عشق تاریکی شب و ورق برگ درخت

و ورق کاغذ و نوعی از درهم و دینار و گوسفند و پاره

که در بر زمین افتاده باشد دم نفس علق بفتحتین علقه یعنی

پاره خون فسرده قطق بضم قاف و فتح طا معرب گرته

بضم کاف تازی یعنی پیراهن ملمن بفتح یا احلی قبا تق پیشند پس

بضم سین و دال مهمله دیبای سبز فاخر باریک نازک و استبرق
بکسر همزه و فتح را مهمله دیبای سبز راسو جانوریست معروف
و از اجازت سمای ابن عرس گویند لقلق مرغیست معروف که او را
لک لک گویند سبق در سرکام شکار سباع و وحوش و خوابگاه
ایشان و بمعنی مطلق مقام نیز آمده عقعق بفتح دو عین و سکون
دو قاف مرغیست که کلکه نیز خوانند سارا خالص زمین بکسر
را مهمله و سکون نون و فتح باء موحده روغن یاسمین هفت
طبق هفت طبقه زمین چنانکه ابن عباس از رسالت پناه محمد
صلی الله علیه واله وسلم روایت کرده که زمین نیز هفت طبقه است
و در هر طبقه از آن مخلوقات هستند قال الله تعالی الذی خلق سبع
سموات و من الارض مثلهن و بعضی هفت طبقه زمین را تاویل هفت
طبقه عناصر کرده اند بنابران مذهب که طبقات عناصر هفت است
نه نه اول طبق ارض صرف محیط مرکز دویم طبقه طینیه سیم
طبقه ارض مخلوط بخارات و نباتات و معادن در آنجا
حاصل شوند چهارم طبقه آب پنجم طبقه هوای کثیف مخلوط بخارات

که از

که از عالم نسیم و کره لیل و نهار گویند صحیح ششم هوای لطیف
صافی معظم کره نار و جمعی که طبقات عناصر دانند هوا را
چهار کره گیرند هوای کثیف را باعتبار انعکاس نور آفتاب
و عدم آن دو طبقه گیرند و هوای لطیف را باعتبار حدوث
بهشت و بنازک و عدم حدوث آنها دو طبقه دانند
و بعضی طبقات ارض را بهفت اقلیم تاویل کرده اند
و میر غیاث الدین منصور در جام جهان نما این تاویل را
با بخار اولی گرگردیم از معنیزان ذکر کرده و گفته که بعد
تکلف هر دو ظاهر نیست و آنچه بخاطر میرسد آنست که هفت
دریا جدا از دریای محیط جدا شده قدر مکشوف از زمین را هفت
قسم مختلف کرده هر یک از دیگری در هوا و طینت و صفا
و قبول آثار انوار و تولد موالید مختلف الا آنجا ممتاز و مستثنی
اشتمالق سخن کمش جوزق توزه چنبه صمصام بفتح صاد مهمله
شمشیر برنده ناوک در موید الفضلا و شرفنامه آلتی است
چوبین که میان آن مجوف باشد و تیر در آن نهاده اندازند

وبران هیتر نیز اطلاق کنند حدق بفتحتین سیاهیهای چشم
معلق مشکل رشیدی صابر و ادیب و عمعق شاعرند
از استادان شعراء ماوراء النهر اول از شیر فند و دوم
از ترمذ سیم از بخارا و مراد در زاب درین بیت آب جیحون
دق بفتح دال مهمله گدائی فی الشرفنامه لمعه بضم باء موحده
و فتح عین معجمه آن مقدار عیش و روانی که باین اکتفا کرده شود
منطق بکسر میم و فتح طا کمر که بر میان بندند ابرش اسب
بور ابلق اسب سیاه و سفید دوش مر بیت آدم
بوثاق باحر تیغی سه وفا و فاق غبتش
رغم کان و دریارا چار تکبیر کرده شد به طلاق
یعنی علی رغم الیا همت او کان و دریارا به طلاق
داده که رجوع بکان و دریا نکند و چار تکبیر کرده یعنی مرده
انگاشته چه در نماز میت بمذهب اهل سنت چهار تکبیر
می باشد پرده وش بفتح مقدم بر دوش تا بخانه که دران
شیشه بندی باشد که هرچه در بیرون باشد توان دید و تاب آفتاب

و غیره دران امثله و از اجام خانه گویند رو داق سقف
سقف پیش خانه و خیمه خانه که بر سر یک پستون ساخته باشند
و پرده که بر پیش خانه آویزند لامع بکسر میم درخشنده براق
بفتح باء و تشدید را از مشله سپاه و ند در انوایی عراق سه معاقبه
سه معاشیه از دوازده مقام که اسا مرار نکوله و رادی
و مجلس افروز نیز گویند و در بیت لف و نشر مشحون شعب
دو سحون صاحب شعبها و اطراف احتراق سوخته شدن
و بحسب اصطلاح اجتماع سیارات را با آفتاب احتراق ایشان
گویند مگر اجتماع ماه را محاق خوانند احراق سوزانیدن
تدویر کره ایست مصمت مرکوز در خارج مرکز کوکب درو
مرکوز پنت نطاق اهل هیات دوایر مراکه تدویر
تدویر و افلاک خارجة المراکز بچهار قوس مختلف
قسمت کرده اند و هر قسمی را نطاقی گفته اند براق بضم با
اسبی که حضرت سید صلی الله علیه و آله در وقت رفتن معراج
بران سوار شده ستام بکسر سین لجام محلی بزر و نقره و در نسخها

و فایی و تخته بعضی ساخت اسب شد جناق بضم جیم دوال
پهن که در رکاب زین کشند و در شرفنامه فزوده و دامن
زین و دوال آب نوعی از اسباب زایده زین باشد
که برای زینت منقش سازند خاضع فروتنی کننده اعناق
بفتح همزه جمع عنق بضمتین بمعنی گردن خاضع الاعناق
یعنی مطیع و منقاد و گردن گشته تو تا نایی میثاق بکسر
میم عهد عاق نافرمان و سرکش الحاق در رسانیدن با فرجی
پیوستن و پیروی کردن بچیزی داشتن و در رسیدن شاق
دشوار کبریت احمر گوگرد سرخ که یکی از اجزای اعظم کیمیات
و در مجمع الامثال بمعنی زر سرخ آمده و در شرح موفز کازرانی
مرقومست که کبریت از جواهر معدنیست و معدن آن در وادی
النمل است که سلیمان بآنجا رسیده و صاحب آثار البلاد
گوید که معدن آن در شهر تبت است سبع المثانی سوره
فاتحه الکتاب که هفت آیت است و بعضی گفته اند که مراد
سوره اول قرآنست که سبع طوال گویند و بعضی حوامیم

سبعه را گفته اند و قرآن اثنانی باین اعتبار کرده اند
که قصص و اخبار در و مثنی شده کذا فی ترجمه الکاشفی
گسران بضم سیم و سکون غین معجمه دراکه بر کنار کاروان
زنند فال سگ خفنده و از پشینده و اصباح جمع صبح
صداق بکسر صاد کابین احداق بفتح همزه حدقه یعنی مردمک
چشم استنشاق آب بالا در بینی کشیدن استنطاق
سخن گفتن و سخن دانستن از کسی سخن را کشیدن ای سپاه منصورا
ظفر لشکر کش و نصرت یزک
یزک بفتح یا حطی و زا و هوز قراول لشکر و مردان
اقتدا گردیست سلطان را واجب   شاه دارا بر سند چون حق نکو
گردیست دک دک بفتح دال مهمله زمین سخت که پی بر نگیرد و پایه
دیوار که چیزی برابر لا کند ارند یعنی گر شاه و در بزرگ ساختن
پیروی واجب تعالی نموده این امریست سرو واجب کار
خدای تعالی پای بست دولت را مستحکم و خوب نهاده و باشد
شاه رفیع القدر این پای بست را بلند تر خواهد کرد و بالا

خواهد بود و بعضی لفظ برتر خوانده اند که بدل بای موحده
تا و قرشت وح مراد از بالا رفیع قدر و بلند خواهد بود
و تا از متعلق بدرک خواهد شد یعنی شاه درک را رفیع تر و بلند
تر خواهد نهاد و در رساله بخط قدیم از رسایل فرس که
مولف آن معلوم بنظر رسید که ولاشت که دیوار را بنیاد نهند
گویند پی نهادیم و نیز گویند پی خشته کردیم بضم خای معجمه و سکون
سین مهمله وح محصل معنی اینست که چون واجب تعالی پی ثبات
دیوار یا زمین سخت را که پی بر گرفت نکو کرد یعنی مشکلات
دولت برو آسان کرد و موانع از راه برطرف ساخت شاه الحال
بر آن زمین بانی دیوار می نهد و در بنا ذاتی این دولت نکو شد
سماک بفتح سین و ستاره ایست یکی شمالی که او را سماک
رامح خوانند دوم بجری جنوبی که شمال اعزل خوانند که یکی از
منازل قمر است و جمع سماک نیز آمده سمک بفتحتین ماهی و مراد
از ماهی درین مقام از ماهی آن همیت که زمین پشت اوست
واو را لیوثا گویند بکسر لام وضم ثای مثلثه ماهی با ثا و ثلثه فوج

فوج بفتح فا گروه همین بکسر ها کلمه ایست که در مقام امر تنبیه
استعمال کنند ایلاغ بکسر همزه و بعد از آن یای حطی
و دو نون مضموم بزبان مغول خاص پادشاه را گویند چنانچه
خود اصراف فرموده و گفته که ملکا خاص بحذف الف در کلمه
ملکا الف اشباع است و بعضی ایلاغ را بمعنی صاحب قول
آورده اند و کذا ذکره بعض المحققین اما حق انست که ایلاغ
در لغت مغول بمعنی درست اعتقاد و باور کننده سخن حق است
و لفظ ملکا بمعنی بزرگ و بلند مرتبه اما بکثرت استعمال
ماردین از جمع ملوک سابق که گرشاسب بن علی بن داود بن
علاء الدوله الملقب بایلاغ ملکا خاص بک که درین قصیده
ممدوح حکیم است و سها التوحید که مشتملست بر بسیاری
از حقایق و دقایق حکمت الهی و غیره ذلک از جمله مولفات
اوست از انجمله است بمنزله علم شده عهد لوکی در بیع
اتابک [illegible] صفتیه مشتق از تضمین صنعت سوال و جواب
که مطلعش هست چونست حال من بس امروز باد گفت گفتم

که مست مرا حال تو زار گفت از زبان معشوق در خطاب
بخود گفته   وی سروری که مهتر این درگاه را و بیت
گفتم که کیست مهتر این درگاه گفت   ملکا تا بجا که رسید
پروری ورا   گفتم که او بسر در و هم نامدار گفت
و بر صاحب فطرت قافیه سنج پوشیده که روی دال حرف
آخرین اصلی قافیه است درین بیت کاف فارسی و در باقی
ابیات کاف تازیست و این قسمت از آنها که از عیوب پسندیده
قافیه است و در منتخب تکمیل الصناعه مشهور است که آنها
تبدیل روی است بحرفی که در مخرج او نزدیک باشد مانند
صباح و سپاه و ازین قبیل است جمع کردن حرف عجمی و عربی
یعنی جمع کردن حرفی که مخصوص زبان عجم است یا حرفی که نزدیک
بوی باشد در آن زبان که در زبان عرب باشد چنانکه چپ با طرب
و سراچه با خواجه دیگر تا گر و سگ با مشک قافیه سازند و این
عیب بغایت ناپسندیده است و آنگاه بکسر سین و سکون
کاف تازی با فا در لغت بگردانیدنست از مقصود و چون

این عیب سبب آن پیدا میشود که شاعر خود را برمیگرداند
از مقصود که آنجا در ویست پس در ابدی بیت آنگاهم
کردند حشش بفتح حاء مهمله گیاه خشک و چک بفتح جیم فارسی
و سکون کاف تازی براه درج بعضی مرتبه درک بعضی مرل
دوزخ خشک معروف سراچه از آن سازند و در پای قلعها
ریزند کال محصول این جزو ذلک یعنی آن عضو از من و این
جزو از تو محصل آنکه وقت مرگ من بود و عناصر از مزاج
من هر یک اجزای خود منجب شده از هم جدا شوند و این بیت
مقدم تا برین بیت تا شرطیه مراد از ضمایر خواه غایب
لفظ بنده آمده شبکه ام قد مضی یعنی تحقیق که در گذشت و مرد
قد هلک یعنی تحقیق که در گذشت هلاک شد حیش بفتح خا معجمه و سکون
یا حطی و در اسامی اللغه و کنز اللغه یعنی جامه کتان که زبون
و بد باشد آمده و در نسخه میرزا قسمیت از جامه که در تابستان
پوشند تموز ماه دویم تابستان از سال رومیان فنک
بفتح فا و نون جانوریست معروف که پوست از او پوستین کنند.

و همان پرنده را نیز فنک گویند عنقا بفتح عین سیمرغ
از خلیل منقول است که از آن عنقا بواسطه آن گویند که در
گردن او خط سفیدی مثل طوق هست و ابن کلبی گوید که در
بلاد اصحاب رس کوهی بود بلند معروف دمخ بفتح دال
مهمله و سکون میم و خاء معجمه مرغی بر آن کوه مقام داشت
ملوّن بجمیع الوان و از گردن درازی بود از مرغان
دیگر طعمه ساختی روزی جمیع بر آن غلبه کرد و بمیان آبادانی
آمده طفلکی را گرفته برد بنابرین عنقاء مغرب معروف شد
بضم میم و سکون غین معجمه و کسر راء مهمله زیرا که هرچه گرفتی
آن چیز ناپدید شدی غروب کردی روز دیگر زنی را
که صاحب دو فرزند خورد بود در میان بالهای خود گرفته بگریخت برد
اهل آن شهر شکوه پیش پیغمبر خود حنظله بن صفوان بردند بفتح حاء
مهمله و سکون نون و الفتح ظاء معجمه او دعا کرد که خدایا نسل
او را قطع ساز و آفتی برو مسلط ساز صاعقه او را
فرو گرفت و سوخت فی مجمع الامثال و در ربیع الابرار زمخشری

از ابن عباس منقول است که واجب تعالی در زمان علیه
مرغی ماده مخلوق کرد صورتش مثل و مشابه صورت انسان
که از هر جانب چهار بال داشت و ایزد تعالی از هرچه
در دنیا هست نصیبی بوی کرامت فرموده بود نامش عنقا
و بعد از آن مرغی برای صحبت او آفرید و وحی بموسی آمد که
من دو مرغ عجیب خلق کرده ام و برات رزق ایشان
بر حوالی بیت المقدس نوشته ام ایشان را تو انیس آدم
تا باعث زیادتی فضل تو باشد بر بنی اسرائیل و در
زمان حیات موسی در بیت المقدس بسر میبردند و نسل ایشان
بسیار شد و بعد از موسی از آنجا نقل بنجد و حجاز کردند و از
وحوش آن حوالی اوقات میگذرانیدند و گاهی طعمه نمی یافتند
اطفال را طعمه می ساختند تا آنکه مردم شکوه پیش خالد بن
سنان بردند که یکی از اکابر بیت و در زمان او ما بین عیسی و خاتم
الانبیا علیه السلام بود دعا کرد نسل ایشان قطع شد
در شرح مقامات حریری از جوهری منقول است که عنقا را

جمعی سیمرغ گویند زیرا که هر یک از ایشان بمنزلهٔ سی
مرغیست و در عجایب المخلوقات مسطور است که عنقا مرغی
قوی هیکل است چنانکه فیل را بآسانی رباید و پادشاه
مرغانست که چون صید کند بقدر کفاف خود خورد
و باقی را بدیگر حیوانات گذارد و بر سر نیم خورده نزود
و این صفت پادشاهانست هزار و هفتصد سال عمر کند
و بعد از سیصد سال خایه نهد و در بیست و پنج سال بچه
از خایه بیرون آورد و در مجمل التواریخ و اکثر کتب در وجه
تسمیهٔ او را بمغرب چنین گفته اند که با سلیمان دعوی قطع
قضا و قدر کرد و گفت که نگذارم که دختر پادشاه مغرب
به پسر پادشاه مشرق رسد و دختر را باشیانهٔ خویش
برده بپرورد اتفاقا ملک زاده عازم سفر دریا شد
کشتی او شکست و موج او را بدانجا افکند که سیمرغ بود
دختر ملک زاده را در میان پوستی بزرگ که سیمرغ
نشیمن کرده بود پنهان کرد و از و بار گرفت و فرزند آورد

جبرئیل سلیمان را خبر کرد و سلیمان آن دختر را طلب کرد آن
دختر را بواسطهٔ ضرر آفتاب در میان پوست جا داده
نزد سلیمان آورد دختر از آنجا بیرون آمده و عنقا از
شرم ناپدید شد از آن روز باز او را عنقای مغرب خوانند
کرک بفتح کاف تازی و را و مهمله و سکون کاف تازی
ایضا و بعضی بضم اول نیز گفته اند نام مرغیست جزو فصل ابن
یمین شاعریست مشهور احلی لقب پادشاهان هند
کمک بفتح یا احلی لقب پادشاهان لعور که از ممالک چین است
حبذا کار خانهٔ ارژنگ ای بهار از تو رنگ
برده برنگ این قصیده را در تعریف عمارات ابوالحسن
عمرانی گفته ارتنگ بفتح همزه و سکون را مهمله و فتح
تا قرشت و سکون نون و کاف فارسی و در رد و صحاح (الصحاح)
مسطور است که مانی نقاش با تباع خود گفت که من باسمان
خواهم رفت و بعد از یکسال خواهم آمد که شما را از خدا
خبر دهم و پس از گفتن این سخن موت یکساله بغاری که در آن

حوالی بوده بوده بود دران غار رفت و بحال درانجا بود تصویرها
عجب بر لوحی نگاشته و آن لوح را معجز خود ساخته دعوی
پیغمبری کرد بلغا ازان لوح بارسنگ بی تغییر کرده اند ودر
نسخه وفائی ارسنگ بفتح ثا و مثلثه آمده و گفته که بمعنی صورتها
ست و باید دانست که در لغت فرس ثا جزو لغت نیست دا
سنگ نیامده و بدین سبب ثا ارسنگ را بزاو فارسی تبدیل
کرده اند و ارژنگ گفته انتهای کلامه شیخ و آنکه پیشش
در انعام چیست   ناف آهو کند چو کام نهنگ
نهنگ را معجز سیقلی نیست و دهن او در نهایت تعفن است
نیز نک بکسر باء موحده هیولانی باشد که نقاشان پیش از کشیدن
صورت رقم کنند پایه افکنده روزه و ماه تحویل
روز مسعود مبارک به میمون جلیل جلیل این قصیده را در سالی
گفته که تحویل آفتاب بحمل در ماه رمضان المبارک واقع
شده جلیل بفتح جیم بزرگ انتقام تو از آنکه اخر سوزنست
که در امعای شترمرغ پذیرد تحلیل ؛ امعا بکسر همزه روده

تحلیل گداز ایندن یعنی انتقام تو آنچنان آتشیست اما چنان آتشی نیست
که شترمرغ آن را بخورد و تحلیل دهد ورود و داوره مثل
دیگر آتشها سوزنده چه شترمرغ آتش و آهن و امثال
اینها میخورد چنانکه مشهور است و خود بنده مشاهده کرده‌ام
جمال الدین عبدالرزاق گوید نظم: غم آتشست لیک دل من بآن
خوش است ؛ کار من و دلم چو شترمرغ داشتست ؛
ذلیل خوار کحال سرمه فروش تکحیل سرمه در چشم کردن
اکلیل تاج عتبه آستانه مقبل بوسه کفیل ضامن اصابت
بکسر همزه صواب گفتن و صواب یافتن و رسیدن خویشتن
معلو بفتح میم و لام بر تعطیل بیکار کردن و فرو گذاشتن و بی زیور
کردن و چیزی را تعهد کردن و حشر انه ساختن نمین خلل
مصرع که در و همچو خلا گنج نیاید تعطیل ؛ و طریق گفت
اول آنکه در ضمیر تو چنانکه خلا محال است تعطیل هم محالست
چنانکه خلا در واقع محال است و حکما بر امتناع او برهان
اقامت کرده اند خطه بر مسرع حکم تو گنده یعنی خطه تمام

حکیم سنیع تو خواهد تحمل زنگ داشتن جو از روا بودن
و گذشتن و رقمی که میان آن از نظام گسیزند تا راه دران
مزاحم نشوند پس عایت کمبر سبک گوئی کردن و دیدن
و کار کردن جمیل نکو ابن سیرین نام شخصیت مشهور که تعبیر
خواب را نیکو دانستی تاویل تفسیر کردن باز را اشتار او
بیرون آمده و باصطلاح نویسندگان مبلغی نامقداری بود
که از خشو بیرون آید و ... اصطلاح ... ایشان چیزیست
از ابواب جمع ... که محتاج بشنج باشد و در طرف امین
محاسبه نویسنده ترقین بمعنی ... زرشت و کسر قاف سیاه
کردن موضعی از کتاب حساب و در اصطلاح نویسندگان
خطی باشد که در میان کلمه که حروف از شوان کشیده کشند
تا این کلمه با کلمه سابق را برکرد و مثلا اگر در کتابی
مثلا کلمه سابق نقره باشد که در و مد قاف و در استوان
کشیده و کلمه دیگر زر بود که هیچ کدام از حروف را شوان کشیده
در میان ها و راخطی کشند بدین صورت نقره زر تا با کلمه سابق

برابر شود و این خط را ترقین گویند و در نفایس الفنون
مسطور است که ترقین بمعنی تحناهد و نیست و باصطلاح
این صناعت عبارتست از بدی صورت بت که ز استیفا
در عوض بیر مبلغی که باطل شده باشد کشند و سبب بطلان
در زیر آن نویسند تا بوقت احتیاج بدان اطلاع افتد
صیقل شفاف و روشن و این بیت بنا بر آن مذهب
که موز جمع کواکب استقنا و ارتمش است رحیل رفتن
موتمن اسعد ابن اسمعیل　　آن بقدر و شرف عدیم
عدیل موتمن بضم میم و فتح تا و میم آنکه برو امین باشند
عدیم معدوم　عیب از پیش نه که کم بوده است　دخلم
ابرخرج دبه و زیل مراد از دبه و بره و ار زمین قبل است که ما صحیح
به فی الاصطلاحات و بسیار باشد که لفظ کم و امثال او
در مقام معدوم و منفی مطلق استعمال کنند چنانکه گویند
مثلا کم مرتکب معاصی میشوند و غرض عدم ارتکاب باشد
یعنی عیب من پیش از این بیت که مخنث و دیوث نیستم و دخل

من از خرج کردن و فروختن قبل و دربهم رنجیده خالیه یا لاکچو
و دربن بیت کسره لفظ خاشیه را انداخته و امثال این در کلام
قدما بسیارست طغیر گوید نثار مجلت از خرج کو سربها دا
که در حساب نیاید بهاجنان که سر اکلیل بفتح کاف تازی
اکلیل منزل شانزدهم از منازل قمر تهلیل لا اله الا الله گفتن
محکم آیات طاهر المعنی منتزیل مصحف مجید سه پیرایه جهان
موالید ثلاث و در بعضی نسخ بدل سه پیرایه جهان و بنیاد
مکتوبست پینک رقندیل ذون نگاه یه از تارتک ساحتن عیش
دی بوزکر و ایندن او بیت معیل بضم میم شخص بسیار عیال
عویل ها و از نله کریستن کمیل سرمه دار اسلاف که سبکتکین
خدای خواست که گیرد زمانه جاه و جلال   جمال و جهاز الجود
جاه کمال   ای بامداح تو نقش گشته بر اوهام   و بامحامد
تو وقف گشته بر اقوال یعنی مصرع اخیرانست که ای آن اوصال
وقف بر محامد تو و این طرز فصحای عرب است جا ایشان گویند
شحکت العباده و قصد ان کنند که عبادت را تو مخصوص

میسازیم با آنکه ظاهر از این کلام عکس این معنی است و امثال
این در کلام ایشان بسیارست و اگر عبارت مصرع مذکور را
بر ظاهر خود باقی گذارند باز معنی محصلی دارد همچنان منت
که محتاج بتوجیه باشد و در حدایق العجم مسطورست که
یا تیتی که کفتی اقوال وقف گشته است بر محامد تو تا همه اقوال
به و مصروف بودی نه آنکه محامد او وقف باشد بر اقوال
موخر بقول محمدت اد کنند مگر ربط وقف بر سبیل ابهام
آورده که وقف در لغت عرب دستینه عاج باشد که زنان
در دست کنند یعنی محامد تو لازم اقوال گشته است همچنانکه
دستینه لازم دست باشد تقدیر کلام چنان کنند که ای محامد
تو دستینه گشته بر ساعد اقوال و لا یخفی فی السوال من السخافه
و ما فی الجواب من الرکاکه بپرکه میر معزی چه خوب میگوید
حدیث بیات مینو و شکل کعب غزال مینو بکسر بای
فارسی و ضم نون گنگ کعب غزال حلو هیست و در شرفنامه
نوعی از شکر و سرای آمده و امیر معزی در قصیده مدح

بو سعید شد و فرموده ٭ چو کعب الغزالست موی و لیکن
نه با طعم کعب الغزالست چنو پسری که از تو بچه بریده باد
چو زلف   دلی که از تو بگردد سیاه باد چو خال
معنی مصراع اخیر آنست که تا خال را از امثال نکور میشود
و بسیاهی دل مثل میزنند خصوصاً بلغا عجم چنانکه در حدائق
العجم مسطور است که در امثال و صفت خال عنبران شعر اثبات
مگر که ذکر خال بر سبیل ایهام آورده است مراد از نقطها
ما بر داشته که عرب را در ابرو ماران اشکال بسیار است
ناشی از عدم تیغ و تدبره باشد و الا این بیت محتاج
باین توجیه نیست جنو بضم جیم فارسی و نون مخفف
جوال و بیت مهب بفتح میم و ها و شد ده مهمل و زمین باد
قیفال بکسر قاف رگیست معروف و قیفال در لغت طرف
چیزی را گویند گوئی این رگ در طرف ذراع و رفع است
از ا قیفال گفته اند و بعضی گفته اند که قیفال بمعنی رگ سر است
مشتق از کیفاس بمعنی سر وجه تسمیه اش من اسم که قصد

او بیمر را از مواد پاک میکند کذا فی شرح الاسباب و قیفال
از رست مردمک دیده زدن کنایه از چون گریه کردست
سمع بفتح بمعنی خوش تهجی هجا کردن ای بیت رفیع شاد
نظم عالم   وی گوهر شریف معضود نسل آدم این قصیده
در مدح عماد الدین احمد پادشاه مصر گفته بعد از این که خوارزمشاه
از تصرف طایفه غیزان بضم عین معجمه باز ادو نیز بعد از آنکه
دو مرتبه قتل و غارت کرده بودند بیرون آورده از حروفهای
تیغت آیات فتح خیزد   تاریخ آیت ای یت از حروف معجم
حروف معجم را دو اطلاق است گاه از و مطلق حروف تهجی
اراده نمایند چنانکه سپ ابقا ارنیا می فی الاسامی نعل کردم
و گاه از حروف منقوطه خواهند و بسیار باشد که قدما از لفظ
مشترک میان دو معنی اراده نمایند چنانکه مرة بعد اخری
بتفصیل مذکور شد و این قطعه ظهیر نیز از آن جمله است
چشمت بجادوی ببرد سر گجا دلیست   و انکه بچشم دارد روی
نامهربان به   هند و ندیده ام که چو ترکان جنگجوی هر جه ایش

بدست بگیرد کمان ده بد   چه طاهرست که دید در بیت ثانی
یکجا ر یعنی سپردن و بار دیگر یعنی دادن و چیزی عزیز مستعمل
شده محصل معنی آنکه آیت فتح از حروف شیخ تو مرکبست یعنی
حرفهای شیخ تو حروف معجم اند یعنی حروف منقوطه اند
کرانها و با و مثبت است و ترکیب و تالیف آیت از حروف معجم
می باشد یعنی حروف تهجی مطلقا بی نامه یعنی سوی نامه عُمده
بضم عین مهمله و سکون میم و فتح دال پستون و مراد از
پنج عمده حضرت رسالت پناه و چهار یار عماد بکسر عین جمع و مفرد
نیز دو آمده یعنی ستون ستونها شم بفتح و بودن معجم
بفتح لام مشدده اموخته شده معظم بسکون عین و تخفیف ظا
بزرگ خیری و مادم بضم دال یعنی متعاقب و پیاپی و نهار
معروف و بمعنی خانه بزرگ که از آنکه در هیچ ساخته بودند
و بدیپا از آن پسته آمده و فاعل منفرد و در خور در عقب عدد آنکه
فلک است بحکم دعوی زیج دگو ای تقویم   شب چهارم
ذی حجه از سنه تاثیم   یعنی پانصد و چهل از هجرت حضرت علیه السلام

نماز دیگر یکشنبه از مه بهمن که یادوال سنغد
مزید از تقویم   یادوال یعنی چهاردهم بهمن و اسفندارمذ
شهر کهند میان ماه یازدهم و دوازدهم از تاریخ ملکشاهی
که بنا او بر رصد بطلیموس است و ابتداء او از عهد سلطان
ملکشاه ابن الب ارسلان سلجوقیست و ماه یازدهم و دوازدهم
از تاریخ یزدجردی که اول آن عهد یزدجرد شهریار گیرند
و از تاریخ قدیم گویند و همچنان بعضی از ماهها میان این دو
تاریخ مشترک است و باید دانست که چون در تاریخ قدیم سالها
سیصد و شصت و پنج روز اعتبار میکنند و ربع روز را
که کبیسه از و بهم میرسد طرح می نمایند لاجرم شهور آن تاریخ
مثل شهور تاریخ هجری در فصول اربعه میگردند بخلاف تاریخ
ملکشاهی که همیشه اول سال او روز نوروز است و بعد از
دانستن این مقدمه درین بیت بهمن یا از بهمن ماه از تاریخ
ملکشاهی و اسفندارمذ یا اسفندارمذ ماه از تاریخ
قدیم حمل باید نمود و تا جمع میان ایشان ممکن باشد و اگر برعکس

این ممکن باشد و اینکه برعکس اس حمل کردیم نبابرانست که در بیت
سابق جمع میان ایاز که آخر بهارست از سال و میان
وتیر ماه قدیم ممکن باشد چه هرگاه بهمنماه از تاریخ قدیم اسفندار
مذماه باشد از تاریخ قدیم ملکشاهی تیر ماه قدیم ماه
دویم تابستان خواهد بود نه ماه آخر بهار فاهم نهفت
بضم نون وفتح خاء معجمه رجو اپستن وحرکت کردن عقیم مار آنه
ایم ذر درب پاینده حطیم رکن مغربی کعبه حیم بزرگ عظم
استخوان میم پوسیده و ریزیده و کهنه بشیزه بفتح با
فارسی و زاء تازی درم کوچک که شصت یکدرم باشد
شیم بکسر شین معجمه ماهی باشد کوچک که بر پشت نقطهای سپید
دارد و بعضی گفته اند نام رودیست که این قسم ماهی دروباشد
و این یای اضافه باد و ماهی شیم گویند فلک المستقیم دایره
معدل النهار که از نقطه منفره وضعه بر منطقه فلک الافلاک رسم
میشود تفهیم نمایندن غرامت بفتح عین بزبان ودنا دان
صمیم گرسنامه شتر مرغ لیم بخیل و ناکس و سنبت پچکی

بیاد حرا سپاسست بباد بهار نبابرانست که باد بهار رحامل
و بخوش است بخلاف باد خزان خاقانی در تعریف می طفل
شبیه مشاطه خزان بکرر زن حامله بهار از ان بجهت
آوزی بواسطه انست که خلعتی که باد بهار اشجار وغیره را
در بر میکند باد خزان از ایشان میکند و داده او را
می ستاند کو رشوم پر آتش و بوی بهشت دیم زشت
ناپسندیده دیدم صحبت مکه این صفه بمانوم
دایه خاک و طفل کردونم از زبان صفه عمارت ممدوح
گرسند مدحه و بیت ملقب مخلص الدین و خطاب بجود گوید
و متی که ممدوح را تکلیف رفتن از صفه منزل دیگر میکرده است
مخلص الدین که حوت گردون را حوکردونم حوت دو النونم
یعنی چنانکه برج حوت خانه مشتریست من نام سعد او را
که در سعادت ثانی مشتریست میبریم و چنانکه ماهی یونس
که مکانی او بود و من مکان ذات اویم خود خلاف ار میانه بردیم
تو نه گرگی و من نه شمعونم انکه گوید ترا که مزد و ربی

یا که گوید ترا که مطعونم شمعون نام یکی از برادران
حضرت یوسف علیه السلام بود که دهان گرگ را خون
آلود متهم بخوردن یوسف علیه السلام ساختند یعنی یا که تا
خلاف و نزاع از میان بگیریم و متکلم مع الغیر شویم تو گرگ
یوسف نیستی که از گناه بری باشی و الحجه گوئی حق باشد
و من شمعون که تهمت بند و دروغ گو و گناه کار باشم
تا ممدوح نسبت مردود [illegible] و مطعونی بمن دهد و از من
بیزار شده کناره نماید و در نسخ قدیم مصرع اول چنین است
که تا گوید ترا که مزدوری و مزدور در معنی ترکیبی او مراد
خواهد بود که صاحب اجر باشد یعنی گرگ یوسف نیستی از گناه
بری باشی و ممدوح ترا در قول خود صاحب اجر باشد چنانکه
یعقوب علیه گرگ یوسف را چنین دانست و در حق او دعای خیر کرد
گفت خدای ترا اجر دهاد و بنا برین نسخه بلکه بنا بر نسخه اصل
ممکنست که بیت ثانی را طریق استفهام انکاری قرار کنیم
یعنی آیا که میگوید که من مطعون گناه دارم یعنی هیچکس گناه

کارم یعنی هیچکس این نمیگوید و موید این احتمالیست که
در بعضی از نسخ قدیم واقع شده که او گوید ترا که مزدوری
من چنان بوده ام که اکنونی تو چنان بوده که اکنونم
یعنی تو اول خاک بودی من پیش ازین مثل تو اینچنان
بودم و هم ما قال الحکیم مطاهر و رقی چهره آزاده ایست
سرقد می شکل ملک زاده ایست بیت نهاد و در [illegible]
گویا یعنی تن و در شرح نامه و موید بکسر نون یعنی بنیاد
و رسیم آمده شرف بضم شین جمع شرفه ایضاً بالضم
کنگره عمارت معنون پایان رسیده مکنون نگه داشته
و نهان داشته دعوی ارخبد در مکنون همنشینان مدیحان
مجلس ممدوح خند چنانکه در بیت بعد از من تصریح ما کرده
صاحب آن ذو الجلالیکه بیت برازد
ذو الجلال و الاکرام یعنی صاحب سیف و قلم که رفعت
و تفوق او بر خلایق از جانب خدایست نه بر خلق و در بعضی
نسخ مصراع ثانی چنین مکتوبست که برازد ذو الجلال و الاکرام

وج یعنی او ظاهرست بنزد کاه جلگاه اوج او مدام همیشه
وشراب اجتناب بکسر همزه پرهیز کردن انعام جمع نعم
نعم بفتحتین چارپا مینو بکسر میم وضم نون بهشت ودر
ودر موبد یعنی مینا نیز آمده و اینست انجا اهل فرس ذکر
کرده اند اما حکیم فاضل زردشت در زند عالم را منقسم
بدو قسم ساخته مینو که عالم روحانی و نورانی و گیتی که
عالم ظلمانی و جسمانیست مخدرات پرده نشینان صیقل بکسر
صاد مستقل و هنده تیغ وغیر آن و در بعضی از نسخ بدل لفظ
کلمه سعد بدل صبح واقع شده و مراد از قلب العقرب
خواهد بود که ستاره ایست سرخ و در برج عقرب که منزل
مریخ است ماهی و مشتری برج حوت که خانه مشتریست و بینند
ماهی مشتری از دام افتادن و لو که منزل کیوانست در چاه
کنایه از غروب اینهاست لا احصی یعنی نمی توانم شمرد قال النبی
لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک یعنی خدایا من
ثنای ترا نمی توانم کرد تو چنانی که خود بر نفس خود ثنا گفته

وکشف حجاب از صفات کمال خود بجلی ممکنات کرده
کل مقام در مجمع الامثال مسطورست که لکل مقام یعنی مناسب
هر مقامی کلامیست پیشش از مهد بر خواص هند نقش
با مهر گل فرسته طین مهر گل بضم میم و سکون ها و کسر کاف
فارسی قسمیست از گل که عطاران دارند و آنرا گل مختوم و گل
مهر نیز گویند ابو سعید طبیب گفته که معدن آن در روم است
و شیخ رئیس ابو علی سینا گوید طین مختوم را از شهر برخ
آورند از بحیره خوانند بضم با موحده و فتح حا و را
مهملتین و سکون یا حطی و آن زمینی هست که در ان گیاه
نروید و هیچ سنگ نباشد و من [illegible] ضیع را دیده
شنیدم که آن طین را طین کاهنی خوانند چه در قدیم از انجا گل
برگرفتی الا آن کاهنه معروف باطلس که آن خاک برگرفتی
و بشهر آوردی و در آب کردی و بسیار بجا بیندی تا نیک نشستی
تا بنشستی و آب از پیرا و برگشتی و هر چه سطبر و تیره بودی
از وی بینداختی و انچه در میان بودی چرب و سرخ بودی

بار زدی مپند اخنی تکرفتی و از ان گل کردی همچو موم و مهر خود
بران نهادی و مسطور و هویدا کردی که آن گل از شکاف کوشت
و نخود سرشته کنند انتهی کلامه کذا فی الرساله الجوهریه
للشیخ التطوسی یعنی اگر در او مهر چو اسپ نهد و نخواهد که چو اسپ
باشند گل قالب ادم نقوش و این ایشان گل مختوم مهر بستند
و نقش خود را باومیده تا از نقش حس ساده باشد و در
بعضی از نسخ بدل نقش نفست بها و سین مهمله و معنی آنست
که نفس ناطقه بدن را گل مختوم کرده و ترک حواس میکند فتامل
بر دفتن بفتح را و سکون زا و بکسر فا و بکسر اول نیز گفته اند
انچه بر خارجوبه در کوبند که در وقت در بستن به قفل از ان
کذرانند عوام از ان نفیس کویند مین بیت راست
و سهو کنند این بیت بر دو صنعت مشتمل است تجنیس تام و رد
الصدر الی العجز علی بکسر عین و تشدید یا اعنی آسمان هفتم
و مراد معنی بلندی آمده است که نهایت نداشته باشد
کذا فی الکنز تلقین تفهمانیدن و سخن بر زبان کسی دادن سپاز

سیاحتی کار در و تق طرف بفتح طا خطی منزل نهم از منازل
ماه و نه ستاره است در برج اسد آذر برزین آتشکده ایست
که از زاویه دین ابراهیم در دشت ساخت و حسین قاضی
بفتح با آورده وجه تسمیه گفته که روزی کیخسرو سوار بود
صاعقه بر زین اسب او افتاد زین را با آتشکده بردند تا زمان
ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم کذا شنیده شد
که آن آتش منطفی شد رخ بضم را و فرزین بکسر فا دو مهره اند
از مهرهای شطرنج سیر رخ راست و سیر فرزین کج است
کو آصف جم پیاده بین بر تخت سلیمان ار نشستن
راستی واقعی در مدح فیروز شاه گفته و التزام کرده
که هر چه سلیمان را از مراتب جاه و رفعت داشته چیزی
به از آن یا مثل آن برای ممدوح ثابت کند **چون صبح ممرد**
شراب صرف بی ورزش اضافات بطین
صرف بکسر صاف پاک و خالص مراد از اضافات طین
اعتدال سار کاری ایشانست با هیم با مزاج بهم رسد

یعنی چنانکه سلیمان علیه السلام خانه از آبگینه بی امتزاج آب
و خاک داشت ممدوح شراب صرف خالص که مثل دیگر
شرابها از امتزاج آب و خاک بهم نرسیده و در لطافت
و روشنی از آبگینه سبق برده در بزم دارد و وقتش
نشود فوت اگر نماز روز   در حال کند از قفا جبین
قصه فوت شدن نماز از سلیمان علیه السلام و برگشتن آفتاب
بامر ملک سبحان مشهور و در مقام خود مسطور است یعنی از شغل
سلیمان نماز را فوت نمیکند و الا چنانکه آفتاب بامر حضرت
حق سبحانه و تعالی برای او برگشت تا نماز را دراک کند
برای ممدوح نیز قفای خود را جبین میکند یعنی روی باز پس میکند
و بر میگردد جبین بکسر جیم مزاج جشتاع عرش سبا تختی است
که از شهر سبا بلقیس بحضرت سلیمان آورده بودند و صبیع
طفل شیرخواره ضمین یعنی ضامن و فی بفتح واو و کسر فا تمام
و بسیار پدرکین بیاء فارسی و تازی نیز گفته اند اکبری کراز
حمام و امثال آن در انجا جمع شود و این چپ را بطرق استعفای.

باید خواند یا که دین فریدون و ترنجبین علیه کمان طنین
بفتح آواز حمزه بضم حاء مهمله جاه خشن بفتح خاء معجمه و کسر
شین درشت چنین کرم بطین شکم بزرگ ای نه قدر تو آسمان
در گو   آفتاب از تو در خجالت مثو   ناو او
از درون او معکوس   دلو او از برون او در گو
ناو چوب میان مجوف که از انجا دانه در دهن آسیا میریزد
دلو دلو آسیا که از او دو ال آسیا بر گویند آخریست که بار
در و ریزند و ناو و بدو باز بسته است دانه از و بناو و از
ناو بآسیا رود محصل معنی آنکه ناو آسیا بیرون آسیا
می باشد و ناو آسیا دهن این اشتر که گلوی اوست در درون
آسیاست و این ناو معکوس است یعنی برعکس واقع است
چه از ناو دانه بآسیا میرود و اینجا از آسیا که دهن است
دانه در ناو گلو میریزد و دلو آسیا که تیره است بیرون
آسیاست و آن دلو درگو است و آسیا برو مشرف
بخلاف دیگر دلوها که بآسیا مشرف اند و مرتفع می باشند

عو بفتح عین مهمله آواز و بانگ و مراد از اسپ یا بان دین
پست اسپ است از تقاع برداشتن محصول ای سراپرده
سفید و سیاه ای طنبد آفتاب والا جاه
والا جاه در تهنیت عید و مدح صاحب ناصر الدین گفته
و مراد از سراپرده سفید و سیاه روزگار است اتفاقا
بوجه گستاخی سوی او کرد آفتاب نگاه هرچه
این گشاد بند قبا او فرو میکشید بر کلاه
یعنی چون آفتاب رو گستاخانه نگاه کرده است که چشم آفتاب را
از نور خیره کند تا از نگریستن باز ماند یا آنکه خواست
تا رتبه خود با آفتاب وانماید و دیده آفتاب صفای او را
ادراک کند شروع در گشودن بند قبا کند تا برهنه شود و جسد بر
رای او بند میگشود آفتاب بواسطه آنکه چشمش خیره میشد
گوشه کلاه خود را بر چشم و رخسار میکشید تا نشناسد او را
کله بکسر کاف تازی و تشدید لام پرده ایست تنگ که
عروس را در زیر آن آرایش کنند اختیار خبر کردن باد فرا

ضد پادشاس

ضد پادشاس یعنی چرا بدکار آگاه نیستی که جز مردم پرستا
عبده و فداه یعنی قضا در کتابتی که بنده پیر تو نویسد نام خود را
دران کتابت بنده تدبیر تو و فدای او نویسد و این غایت
کلمه ایست که در مقام تأسف گویند ای نهال ملک از عدل تو
زیور یافته وی همای سلطنت از جاه تو پر یافته در جهان
وارث کرده فتنه در سر داشته و ز ملکشایت عالم رونق یافته
یعنی در ایام پادشاهی تو فلک فتنه را در قوت متخیله باز
داشته و پنهان کرده بفعل منتهی اندا آورده مدتی هم نام تو
از سعی کلک و تیغ تو از ثبات عمر تو بی روز
محشر یافته یعنی شاه خداوند اسلام در ایام زندگانی
تو از سعی شمشیر و قلم تو تا آنکه روز محشر شود و ملک مشهور
که سمی تست زنده شود روزگار پادشاهی او را مدت
آورده تا همی در بزم گیتی باشد از جشن بات تا دمش
از دل و جان جام و ساغر یافته یعنی تا می صبح در دنیی هست
و عقل و دل خانه را ساخته و میداند و می پسند و از بزمی

طرف او دل مجاز است اینکه اید الله المعنی یعنی خدا یاری
دهنده است و این عبارت سجع نگین ممدوح بوده
مساعد که سوی حضرت شاه مردمی کرد و رحم
ازجهنگی در وقتی که پرویز شاه حکیم را بپایه تخت طلبید
در مدح او گفته از مطلع تا بشریطه اکثر مکالمات که واقع
شده با محبت که او را از اشباه خود فرض کرده
در فتح الباب آنچه نوشته اند از ان عهد که تعلیم میداد انجا داوری
مند گشت ما شاء الله و در کبر و آل ثانی صاحب شرفنامه
بفتح آن گفته برادر مدخل بفتح میم و حا معجمه کنایت از اقسام
نجوم از حکیم فاضل ما شاء الله عنصری میخواندی بسیار از جوی
آب چاه بر جستی و از آنها اندیشه بیکردی مرحو د این
معنی از تو مشاهده میکردم و این معنی بر تقدیریست که مصراع
اول بیت چنین باشد که ای ساخته من دیده
ز جوی آب چاه کمانی بعضها سوالا صحیح معنی اینست که بحث در آن
چون شناگر دو گفت شناوری مرا به بین ای انکه در

در وقت خواندن مدخل شناوری و دلیری مرا دیده
و باید دانست که این بیت بطریقی که درین مجموعه نوشته شده
موافق نسخ قدیم و نقل صاحب شرفنامه است والا در نسخ
قدیم چنین مکتوب است که اندران عهد که تعلیم میداد
انجا چند کرت زبان اندکه ما شاء الله وح معنی
ظاهر است چه روی آه ترد دقتی الامر فغم چه کشتی نعش
تخیل بمع اللیل و زماه روی چنانکه گذشت حرف آخرین
اصل قافیه را گویند مثل حرف با در بین قصیده و قید
اصلی بودن بواسطه اینست که اگر حرف دیگر مثل میم ضمیر مثلا
با آخر قافیه پیوندد و اگر چه قافیه است اما چون جزو
کل و از اصل و نیست روی نخواهد بود مثلا در کلمه
غم هم و چشم با موحده روی خواهد بود نه میم و این تعریف
بنا بر قول مشهور و جمهور شعر است و بعضی قافیه را باردی
متحد میدانند و مراد از تایید این مذهب مویدالله است
که این مختصرات گنجایش آن ندارد و ردیف بقول مشهور

عبارتست از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ یا در حکم
مستقل و بعد از قافیهٔ اصلی بیک معنی تکرار یابد مثال ردیف
بر حکم مستقل لفظ من این بیت بنده سوخت محرومی بدار
جهان بکر من که ز هم ریزد اگر دل طپد اندر بر من و مثال
ردیف بر حکم مستقل بر بیت که قافیه او معمول بتصرف تکمیل
شده باشد تواند بود و این بیت خلاق المعانی در قصیدهٔ
ردیف تست از آنجمله است نظم خصم شتر دلت اگر زبان بجنگند
زار زوی سعد ذابح انجمت کارد تست ❊ و باید دانست که
مراد از قافیهٔ اصلی آخر ابیات از شعر ذو قافیتین و غرض
از تقیید قافیه باصلی خروج حاجبست که میان دو قافیه واقع
شده باشد از تعریف ردیف و آن کلمه ایست مشترک که مستقل
باشد در تلفظ یا در حکم مستقل و پیش از قافیهٔ اصلی بیک معنی تکرار
یابد چه اگر این قید نباشد تعریف ردیف بر لفظ روی
که درین رباعی مسعود سعد حاجب واقع شده صادق باشد
ای شاه زمین بر آسمان داری رخت ❊ سست است عدو تا تو

کمان

کمان داری سخت ❊ حمله سبک آری و گران داری رخت ❊ پیری تو
بتدبیر و جوان داری بخت ❊ و حق آنست که تقیید ردیف
و حاجب این قید که بیک معنی تکرار یابد خطاست و تکرار
لفظ کافیست چنانکه صاحب معیار الاشعار و غیر آن از
محققان این فن تصریح باین نموده اند و جمعی اختلاف در تغییر
معنی ردیف کرده اند و این بیت امیر خسرو از آنجمله است نظم
هر شب منم ز هجر پریشان در تو ❊ دل را برم رمیده و پیش تو
رمیده تر و ایضا باید دانست که ردیف و حاجب از
از مخترعات بلغاء عجمست و در کلام عرب نیست و اگر بنادر
شعر عربی مردف یا محجوب یافت شود پیداست که این شعر از
عجمیست یا متاخرین عرب تتبع عجمان کرده اند محصل معنی بیت
آنکه در وقت دخول در دولتسرای ممدوح بخت از پیش بود
و من از پی او چنانکه درین مصراع که در شدم دل بطرب
رقص کنان از پی بخت ❊ تصریح بآن کرده که در وقت
خروج من پیش بودم و بخت از پس من که مطیت کار اوضاع

واحوال از نسق و ترتیب خود بگردند قضی الامر یعنی کار گذشت
پس برخیز بلغ السیل زباه این در کلمه زباه ها هست که در
حالت وقف داخل کلمات میشود و اصل مثل بلغ السیل الزبی
الف لام است بدون ها گویند بلغ السیل الزبی ای بلغ الشدید
الامر یعنی کار سخت شده است کذا فی خلاص و در مجمع الاخلاص
مسطور است که از پی جمع زبیه است بضم زا و سکون
با موحده و فتح یاء حطی و زبیه حفره ایست که برای صید
شیر کنند و اصل زبیه را بیه است یعنی زمین بلندی که آب
بران و مستولی نشود پس هرگاه سیل با دکار بمردم تنگ
خواهد شد هرگاه چیزی از حد بگذرد این مثل زنند تحاشی یکسوی
شدن اشیاه امثال رسی غلام سیاه بکسر میم جمع ماه ماه
آنهای او در عقب همزه کردند ماند اسکره بکسر همزه
بزور برکاری داشتن شب فتح شین معجمه باد و با موحده
نشاط است و دست برداشتن او معرق بضم میم و فتح و را
مهملتین مخروج و مخروط که بسیار خروج نباشد زین مغرق

یعنی زینی که طلا اندکی مثلا با او ممزوج باشد و او را از طلا
روپوش کرده باشند سدرة المنتهی بکسر اول درختی است
در آسمان هفتم که علم و عمل خلایق بدان منتهی شود جباه جمع جبهه
جبهه جمع پیشانی و بیک یعنی وای ترا و این کلمه ایست که در
محل ترحم استعمال کنند صایم مازاغ یعنی روزه داری
که بجب و راست نگاه کند و از حد نگریستن در نگذرد و
واین کنایه از حسن ادب است ته بکسر پایان نور ساعت
یا لیت کاشکی شاه صبوح فتح ظفر کش شراب خواه زود
ندیم و مطرب چنگ و رباب خواه این قصیده را در سالی گفته
که در آن سال از اجتماع ستارگان در برج حوت که بادیست
حکم بطوفان کرده بوده آباد دار ملک زمین خسروا بداد
طوفان باد ملک جهان گو خراب خواه یعنی کره خاک از تست
و کره هوا از باد و انجاز تست بعدل آباد دار که طوفان باد
قادر بر خراب کردن او نیست اگر خواهد با نیه خود که کره
هواست هرچه خواهد بکند و در بعضی نسخ چنین مسطور است که آباد دار

ملک زمین چنبر و ابد او طوفان‌ها و ملک هوا گو خراب خواه

و المال واحد صبوح بفتح در صباح شراب کردن خد

بفتح خاء معجمه رخساره و میرد ولقب باب ممدوح باب پدر

ای پهلوانان فغان از دور چرخ چنبری ور نفاق تیر و قصد

کید مشتری کید و مکر و حیله دیگران سنگیستن گویند موقوف

که یکی از معاصرین حساد حکیم است باغوا حکیم سوزنی

قطعه مشتمل بر تعریف نیشابور و بعضی از شهرهای خراسان

و مذمت بلخ انشا نموده نسبت بحکیم داد و بنا برین اهل بلخ معجر

بر سرش کردند و در بازار گردش کردانیدند این قصیده

در نفی آن تهمت و مدح سید السادات ابو طالب نعمة بن

اقضی القضاة وصفی الدین عمر معین و تاج الدین حسین محتسب

و نظام الدین احمد که از جمله اعیان بلخ بوده اند گوید قطعه

که منسوب بحکیم قطعه ایست که بالفعل بنابران تهمت در دیوان

حکیم می نویسند و مطلعش اینست قطعه چار شهرست خراسان را

بر چار طرف که وسطش بمسافت کم صد در صد نیست

احتساب و تقوی او کرد آنکه مه در کسوف آفتاب اندر حجاب

می‌شد از بی چادری یعنی چون آفتاب احتساب تقوی صفی الدین

عمر را دید ماه را چادر خود ساخته منکسف شد تا که بی چادر

نباشد و مردم او را بی چادر نبینند چه کسوف آفتاب بواسطه

آنست که جرم ماه میان قرص آفتاب و بصر حایل میشود

چون مرا او را واضع خرنامه گیرد ریش گاو وا و در خرمن

من باشد و کون خری مراد از واضع خرنامه حکیم سوزنیست چه چند

قصیده در هجو شخصی که او را هجو کرده گفته و همه جا تعبیر از هجو

بخر نامه کرده و آن قصاید را اسمی بخرنامه ساخته یعنی چون

خود را که فوضعیت چون سوزنی ریش خند کرده و او را احمق قرا

گرفت او را احمق گو ریش سخن یاد کرده گاو در خرمن منست

و مرا متصف بهجو بلخ ساخته آنکه گر آلایی او را گنج بودی

در صدف یعنی اسم اعظم انگشتری تحقیق خذ در اول این رساله

که گذشت کلمه نیستی در کلام قدما بمعنی نبودی متعارف

و شایع است یعنی خدایی که اگر نعمت او را گنجایش در صدف

حکم نجدی جذر اسم مفعول گنگی و کری نی بود بلکه او را نعمت
سمع و بصر ارزانی میداشت و اینکه او را سمیع و بصیر
ساخته تو واسطه است که نعمت او را امکان گنجیدن در عدد
نیست و پوشیده نیست که این عبارت که نعمت او را
امکان گنجیدن در عدد نیست محتمل دو معنیست اول آنکه نعمت
او غیر معدود و غیر متناهیست و ثانی آنکه او را امکان
دخول در عدد و رسیدن به نهایت و تمامیت را معنی صحیحی بهم بسته
بنا بر قاعده که سابقا مذکور شد هر دو معنی از و اراده
باید نمود دادی یک عالم بهشتی روی اندوه پیشرا خوشتر ز باغ
منور بهترین شکلی کری یعنی ستار کار را بهترین نگارها و خوشترین
شکلها کرامت فرموده چه در مقام خود ثابت شده
که چنین الالوان حسن تر و افضل الاشکال مستدیر و دشمن را
مایه داد و نی دشمن دانی کرچت جمع کردن موش دشتی با ملک
بربری بربری شهرتیست معروف و پلنگ او را از حیثیت جثه
و درندگی به پلنگان دیگر همان نسبت است که موش دشتی را

بموش خانگی و سابقا مذکور شد که چون پلنگ را کپی مجروح
بیازد و موش روبه شد پس یعنی ترتیب بد گویان
من از اسباب هلاک گشتن حال کار طیلسان بفتح طا
و کسر لام و فا که بر دوش اندازند زعن بفتحتین مرغیست
که روز آغار و غلیواج و حوره را نیز گویند و در بعضی
بلاد او را اکور کور خوانند مشهور است که سالی ماده و سالی
نرست به موسی یعنی امید بهی داشتن چه بیوس بفتح با
موحده و ضم یا حطی در لغت و رنس طمع و امید را گویند
اغصان جمع غصن بضم ضمن ساج درخت تام بفتح نون و تشدید
میم صحن چین لهجه بفتح لام زبان در پیامی الا پیامی موصفی از
زبانیست که سخن از وی بر میخیزد و بر سپری یعنی سر باری
لاشه ضعیف و بعضی عوض زا و آورده اند زر جعفری زر خالص
منسوب بجعفر برمک که کیمیا گر بود گدائی از اپسیل الغرض
آنچه در تواریخ مسطور است آنست که قبل از وزارت جعفر
برمک بر زر منقوش مس مثل الشال سکه میکردند

چون او وزیر شد فرمود که طلا را خالص سازند و بعد از آن
سکه زنند و لهذا زر خالص را منسوب با او ساخته افترا
و دروغ بر کسی بستن مجهول سخنی که بر خود بسته باشند چرک
بفتح جیم فارسی و صاحب شرفنامه بضم جیم و سکون را
مهمله و فتح با موحده و سکون کاف تازی سخنان دروغ
که بچرب زبانی و چاپلوسی خاطرنشان کنند شخنه طری
بفتح طای حطی تازه شفق معروف و در بیت اضافه کوش
شفق بیانیست و مراد از زلف عنبرین شست و همچنین در مصرع
اول اضافه سایه بشب بیانیست بنا بر آن نسخه که شب باشد
اما اگر مصرع اول چنین باشد که تا زلف سایه خط خاک را
تزیین نداد مراد از سایه سایه کره خاکست که شب
عبارت از آنست چنانکه گذشت سکری بفتح تا و سکون
نون و کاف فارسی بلغت ترکی خدا را گویند جل جلاله
شیاطین جمع شیطان دیو این بیت بنا بر مذهب
اهل شرعیت اگر آنچه حکما از شهاب گویند و گویند

در کره آتش حادث میشود ایشان ستارگان دانند
که بر جسم شیاطین که بواسطه اطلاع بر حوادث کونی
و استماع آن از فرشتگان زنند مشغول‌اند قال الله
تبارک و تعالی و جعلناها رجوما للشیاطین یعنی گردانیدیم
ما ستارگان را زنندگان دیوها وقتی که بسبب استراق
سمع قصد آسمان کنند سمندر مرغیست که در آتش می باشد
در نزهة القلوب مسطورست که سمندر مانند موشیست
اگر در میان آتش می باشد او را ضرر نرسد از پوست او
لباس سازند و چون چرکین شود در آتش اندازند تا پاک
گردد و در عجایب المخلوقات مکتوبست که بعد از پیغمبر ما
صلوات الله علیه دیگر این مرغ جایی بهم نرسید چه تا در
جایی هزار سال آتش نسوزد این مرغ بهم نمیرسد شوشتر
شهریست و در قدیم دیبا را در آن شهر خوب می‌بافتند
خوز بضم خوزستان شکر آنجا معروفست عسکری قیمتی
از قند احشا بفتح همزه رودها رافت مهربانی عطی ادام

قال الله تبارک و تعالی و عصی آدم ربه فغوی ثم اجتباه ربه
فتاب علیه فهدی یعنی خلاف کرد آدم پروردگار خود را
در خوردن درخت منهیه پس از جادهٔ صواب انحراف نمود
ناکامی کرد بنا برین از مطلوب خود که عمر جاوید است
بی بهره ماند بعد از آن توبه و استغفار قیام نمود و حضرت
خاتم النبیین را شفاعت آورد پس گزیدش او را ایزد کرامت
خدای او پس توبه قبول فرمود و مغفرت با و ارزانی داشت
و راه بر توبه و توفیق داد محافظت شرایط عظمت حلقه بضم خا
و فتح لام مشدده دوست داشتن اسیری یعنی پامال و پی
و معدوم دق کماشیت معروف که در مصر و روم باشند
حبذا از افعال مدح است یعنی ای بزرگ خاوران الکه است
از خراسان میخ که مولد حکیم است از توابع آن دست بجزی
بضم با و سکون خا معجمه شاعریست معروف خربط بط
بزرگ محصل این بیت آنست که کارزری پوستین عقاب
از خربط نمی آید با آنکه خبث و غیبت عقاب بخربط نرسید

چرپوستین در لغت ورپس بمعنی خبث و غیبت است یعنی [illegible]
پیرسند که متعرض من شوند یاجوج آورده اند که یافث بن نوح
که او را مسیح گفتندی دو پسر داشت یاجوج و ماجوج نام
در اقصای اراضی مشرق و تبت بجایی که امروز سد
ذو القرنین است که آنجا اقامت نمودند از نسل ایشان
خلق بسیار در وجود آمد چنانچه عدد ایشان نمیدانند گویند
بنی آدم ده جزو اند از انجمله نه جزو یاجوج و ماجوج اند و یک جزو
باقی اهل عالم و همچنین در اخبار آمده که یاجوج و ماجوج دو گروهند
هر یک از ایشان بچهار فرقه منقسم شوند و یک نفر از ایشان
نمیرد تا هزار نفر از نسل خود نه بیند و جماعت ایشان منحصر در سه
صنف منحصر اول جماعتی اند که هر یک از ایشان را صد و بیست گز طول
و عرض و مثل این دو صنف دویم گروهی اند که طول
و قصر قامت آن طایفه از یک بیشتر تا چهل گز گذشته و صنف
اخیر را کلیم گوش گویند فیل و کرگدن با ایشان مقاومت نکنند
و حوش و سباع ضاره هر چه بینند خورند و ایشان را

دیمی دشته یعنی نمی باشد ای ملک تر ز عرصه عالم سر توی
از ملک تو تا ملک سلیمان سر موی در حدایق العجم مسطور است که بعضی
ازراه آنکه اول بیت ملک او را پیش از عرصه عالم نهاده است
و در آخر از ملک سلیمان نهاده از تناقض پندارند و بعضی
از ازدوال فی المدح خوانند یعنی در آخر بیت پایه از
مرتبه مدح کم کرده است و هیچ یک ازین دو بیت ملکه
مراد او نوری آن بوده است که از ملک تو تا ملک سلیمان
اندکیست یعنی بال مرغان الشتن و مسخر بودن بود پری
و این النسبت با ملک او اندکی نهاده است و این از اغراق
و مبالغات متواتر است انتهی و تحقیق مقام آنست که کر لفظ ملک
در مصراعین بضم میم بخوانیم جواب آنست که شمس قیس گفته فاما اگر
مصراع اول بکسر میم بمعنی متصرف فیه و در مصراع ثانی
بضم میم بمعنی پادشاهی بخوانیم اصلا اعتراض درست
و ظنی ان الجواب من امثال هذه الاعتراضات کالاستغاثة
من العصیان له بدخواه تو خود را بسر تیغ چو تو داند

یکی مثل است یکی خیاری و کدوی بحکیم خود مثل خیار و کدو را
درین قطعه نظم فرموده نظم نشنیده که زیر خیاری کدوبنی
برجست و بردوید بروبر بروز بیست ❊ پرسید از خیار
که تو چند ساله ❊ کفتا خیار عمر من افزون بیست از دویست
کفتا بیست روز من از تو فزون شدم ❊ این کاهلی کدو بکی خر
برای چیست ❊ کفتا خیار نیست مرا با تو هیچ بحث ❊ کاکنون
نه روز جنگ و هنگام داوریست ❊ فردا که بر من و تو وزد
باد مهرگان ❊ آنگه شود پدید که نامرد و مرد کیست ❊ ❊
رکوکر بالس ای جعل ول ز آرایش خصمان بی جوش بود
بر جهان زنده و نطرت برتری گر نخاد دیو سد پاس آهنین
ودع داودی کند در [illegible] مشهور است که دیوار آهن
گیر است و اثبات پاس از برای آهن اشاره بآیتیست
که از قرآن مجید در وصف حدید فیه بأس شدید واقع شده
ترجمه آیت آنکه یعنی در آهن جنگ سخت است یعنی آنها که در
جنگ بکار آید برای دفع دشمن باشد چون سنان و شمشیر

وخواه برای حظ نفس چون زنه وخود ازو بیازند محصل معنی
بیت آنکه اگر و نان دوانی تو پاپس از آهن بر دارد ودید
کار زرگر از آنست در بازارها بزرگری مشغول شود و همیشه
او را کار با آهن باشد زیهن بفتح زا و سکون یا و حطی قلب
وزبون ای برادر بشنوی رمزی ز شعر و شاعری تا زما
مشت کدا گیمین ابرو بی نشری گنج اتسز گنج قارون بود اگر نه
کی شدی از پی سخول چندان کم بهار اشتری ای بجا نی
سخن دانی که نظم و این چه بیت هر کجا شد منتظم عقدی چه از نیا جری
این خطاب بخود مشتراز شعراست گنج اتسز گنج قارون
بود اگر نه کی شدی از پی سخول چندان کم بهار اشتری
یعنی مال اتسز که پادشاهی بود مح او بیت مثل گنج قارون
حرام و نصیب خاک بود که صرف شعرا شد والا جرا بواسطه
سخن دزدیده بر خود بسته صد چندان شاعر بی اعتبار را
رعایت میکرد و درین بیت قصه کنایه بحیی از شعرا و طوا
مادح اتسز که حکیم رافی الجدار و سوی خاطری بود

از آنجمله است نموده مهتران بیشین شعر ندارند کی گشتی
مشتهر با قصه محمود ذکر عنصری یعنی نام شعرا بر کتب نام
ملوک دا کابر بر صفحه روزگار می ماند نه نام پادشاهان
بواسطه شعرا چنانکه ایشان گان در بکهنه اند قطعه شاعران را
عزیز باید داشت که از ایشان بقا پذیرد نام ❊ یعنی
آنکه در کتب سیر و اخبار هر جا که قصه سلطان محمود سبکتگین
واقع شود و ذیل بذکر عنصری مداح او باشد کو رئیس مرو منصور
آنکه در هشتاد سال شعر نشنید و نگفت اینک دلیل
معتبری تواند بود که این بیت نیز از بر پال باشد بر دعوی
سابق گذشت یعنی اگر نام بزرگان بعد از وفات بوسیله شعر
مذکور نشدی منصور رئیس مرو که هشتاد سال عمر داشت و هرگز
شعر از کسی نشنید و خود هم نگفت و نام او بر زبان همه کس
هست کجا است یعنی بعد از وفات بی وسیله شعر و شاعر
در میان نیست کلبتره بفتح کاف تازی و با فارسی سخن زشت
نامربوط مقفع بضم میم و فتح قاف و نون و سکون عین

مهمله نام چشمیست از شهر نخشب از زمین خراسان که در آن
شهر چاهی ساخت و طاسی مملو از سیماب در آن چاه نهاد
بطریق هندسه پس انعکاس شعاع ماهی از آن چاه بر آوردی
کذا فی عجائب البلدان و ماه نخشب و ماه مزور
نیز گویند گره بکسر کاف فارسی و فتح را گفته اند چوب بفتح
جیم که مقداریست معروف از زمین صاع پیمانه ایست که در
زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شایع بود و صاحب
صحاح و قاموس صاع را چهار مد گفته اند که هشت رطل
باشد و قلانسی که از اصحاب طبست صاع را چهار من گفته
و چون ارباب لغت و طب پانزده اند که من دو رطل است
میان این دو قول موافقت خواهد بود نه مخالفت چنانکه بعضی
گمان برده اند ساحل کنار دریا **ای [illegible] گاه تو بر قصه رسان**
صاحب [illegible] بشین گوی کرمت خاطر در مدح سید السادات
محمد جعفر علوی گفته **چه بجز بی تو کنی یاد و چه بر جای [illegible] بار گر**
او کند این لطف جعفر دنبی ای بکسر همزه و فتح همزه یعنی پدر من

بنی بضم با و فتح نون و یا یعنی پسرک من مصغر معنی آنکه چون
تو فرزند پیغمبری علیه السلام در وقت خطاب آن حضرت
خواه بنی بگو و خواه پدر و اگر آنحضرت شفقت نماید و ترا
مخاطب نماید چه جعفر بگوید که نام تست و چه پسرک من از روی
تعزز و مهربانی **نیل خواهد یخ خورشید بگرد وقت زوال**
قصر میمون تا نقش از آنکه دو فی فی بفتح فا سایه بعد از زوال یعنی
در وقت آفتاب که سایه قصر مبارک تو کم میشود لوا
اینست که آفتاب آن سایه را مهر برد تا بدل آن جسم رخم
بر رخساره کشد **بخلاف پدر تست پسر چو نیاورد فرود**
بوزارت که گزیدی تو آفاق [illegible] این بیت بنا بر رای حجة الاسلام
و غیر اوست از محققین اهل سنت که خلیفه بحق بعد از پیغمبر صلی الله
علیه و سلم امیرالمومنین علی ابن ابی طالب را دانند و گویند
خلفاء ثلث باذن آنحضرت مرتکب خلافت ظاهری شدند
و تا کسی بود که امر خلافت ظاهری از و متمشی شود آن
عالیمقدار را سر آن خلافت و امور دنیوی فرود نمی آمد

و قاضی امیر حسین در اخر فواتح شرح دیوان ابیاتی این بیت
کرده وحدت نوع تو بر شخص تو مقصور کند عقل هر گه
که نظیرت ز مه مطلب چنانکه در مقام خود مبین شده یا از فصل است
که ممیز ذاتیست یا از خاصه که ممیز عرضیست و متبادر
از سوال مطلب ای فرد اول است یعنی سوال از ممیز ذاتی
محصل معنی آنکه تو عقل محضی و مثل عقول نوع منحصر در فردی هر گاه
که خواهند که بمطلب ای از افراد نوع تو سوال کنند آنرا
فرد دیگر نیست که با تو در فصل مشارک باشد میان تو و او
فرق در سوال مطلب ای جمع کنند و فصل در جواب گفته شود
بلکه وحدتی که نوع تو دارد و مطلب ای منحصر در شخص تو میسازد
و نظیر تو پیدا نمیکند یعنی هنگام سوال مطلب ای انحصار نوع تو
در شخصی ظاهر میشود و سوال بمطلب ای از ممیز ذاتی تو خواهند کرد
پس بلا مشارکت اغیار و امثال بر خوشی کمالات تو آنچه
گرچه ز دو اصل کشیده نه آنچه با آنکه هرچه لطیف و مجرد است
مثل عقل و نفس و عرش و کرسی در آن حادث شد بتغیر آن

بدست

بدست راست و اجب تعالی و هرچه کثیف و ظلمانیست بدست چپ
واقع شده چون انسان که مرکب از نفس مجرد و قالب جسمانیست
برزخیت میان عالم امر که عالم مجرداتست و عالم خلق که عالم
جسمانیت ملک جلیل در تنزیل در حق او فرموده قال
یا ابلیس ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی استکبرت ام
کنت من العالین قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین
فاخرج منها فانک رجیم وان علیک لعنتی الی یوم الدین ترجمه
آنکه گفت حق جل و علا گفت ای ابلیس چه چیز باز داشت
ترا از آنکه سجده کنی چیزی را که من بدست خود خلق کرده
بودم آیا تکبر کردی یا آنکه بودی از بزرگان که استحقاق
این بزرگی دارند گفت شیطان باختیار شق ثانی از سوال که من
از بزرگانم و بهتر از آدم چرا که مرا از آتش خلق کرده
که لطیف و نورانیست و او را از گل آفریده که کثیف
و ظلمانیست گفت خدای تعالی ابلیس را پس بیرون رو از بهشت
تا از آسمان که رانده شده از رحمت و بدبختی که بر تست

لعنت من تا روز قیامت و در حدیث قدسی آمده که خمرت
طینة آدم بیده اربعین صباحاً یعنی سرشتم من طینت آدم را
بدو دست خود چهل صباح محصل معنی بیت آنکه اگرچه خلق
و تخمیر به دو دست قدرت در آیت و حدیث در حق
ابو الآبا آدم صفی یا در حق حقیقت وجود نوع انسان واقع
شده اما حقیقت این مضمون در کلمات تو بظهور رسیده
و کمالات تو پرورشیده دست قدرت شد جدی بضم جیم و فتح دال
مهمله در تفهیم مسطور است که بر پیر دنبال خرس که کب ستاره
روشن است او را جدی خوانند نظیر او بزرگ دارند و او را انجا
قطب شمالی دارند زیرا که در زمان ما هیچ روشن قطب
از وی نزدیکتر نیست کتمان بکسر کاف تازی پوشیدن راز
و گواهی عنبران طی در نوردیدن و داشتن علی یعنی لب حسن جبت
کرد یعنی عنان طرف بالا و بسوی خود کشید لاشی معدوم
شد بضم را است بمعنی بفتح گمراه شدن و نادان شدن
و بی بهره شدن کی بفتح داغ و مشهور است که آخر الدوا الکی

یعنی آخر دوا داغ است و در مجمع الامثال مسطور است که
قایل این مقدمه لقمان است ای تیغ تو در سپهر افرازی پی
ملک ترکی و مملکت تازی
تیغ او تیغ حیدر عربی کوس او
طبل حیدر رازی حیدر شخصیت از دیار ری که همیشه لاف شجاعت
زدی و از برای اشارت این معنی طبلی برداشته از شهر بیرون
رفتی که من بجنگ شیر میروم و احیاناً اگر شیری
بلکه اگر روباهی دیدی طبل از دوش فرو گرفتی و آن طبل را
با طبل شکم نواختن در آوردی و چون او را از دوا خفتن
ازو طبل سوال کردندی گفتی که نواختن طبل بواسطه آنست
که شیر بترسد و نواختن طبل شکم را علت اینست که من نیز
میترسیم ای خرج کف مجاهر کان مجاز یعنی مهیم کسی
که رخت و ما یحتاج به وسپارند یعنی از خرج کف تو
کان عریانی تا آفتاب سرگشت و از هیچ خبر نماند
باآنکه کان با آفتاب سرگشته شده و با هم در پیدا کردن زر
که تو خرج کنی حرارت فتح جیم تازی تشدید را اول قیمت

از عقرب نجات کشنده که در اهواز بسیار می باشد و اهواز
بفتح همزه شهریست در خوزستان که هر کس کچایل در انجا مقام
کند عقلش مختل شود کذا فی عجایب المخلوقات پرواز یعنی
منسوب بپرواز و پرواز کننده و فاعل کرده درین بیت
لفظ بگشاد و بت یعنی بگشاد و او تیر از کمان و مراد
از شاهین فتح تیر تیت طناز افسوس دارنده و نشاط کننده
مختار بضم میم و سکون جیم اسم در کدننده بهمت کمال
همت خراز بفتح خاء معجمه موزه دوز و مشک دوز خباز
نان وا بکراز یعنی بجنازی ای برده ز شاهان تیر شاهی
با تو همه در راه هواخواهی در مدح پیرور شاه کهنه سکانی که از
ترس آب چیحون با او بسفر خوارزم نرفته و در بلخ مانده
در خرم روی راست روی مهر در جمله جبین راست نه یی ماهی
ای در بند اندیشه آورده در کرده شب بیت ز بیچاهی
نسبت جبین روی بماه و راست روی مهر بنا بر انست که ماه
در سیر از منطقة البروج قرب و بعد هم میرسد و حالات مختلف

عارض میکردد و بخلاف افتاب که ملازم منطقه است و سیرش
در تحت او

بیگاه بکسر با فارسی اول وقت روز و هنگام
سحر در حدایق العجم مسطورست که بیگاه را بمعنی زود استعمال
کنند ازین بیت تا شرطیه قطعه است محصلش انکه اگر در
هنگام ملاقات حالی که الحال در بلخ دارم کمان میبردم از
رود جیحون با کمال خوفی که دارم اندیشه ناکرده اختیار
سفر نمیکردم و در خدمت بخوارزم می آمدم شاهی غافل
غافل و فراموش کننده جیدا نزهی کز و مردم دیگر گونی
آسمان ها عالمی بند زمین بر شوری میپس حصر جامع هستی از خارج
نیافت روزگار از عرصه او یک عرض او سر بی
یعنی این بزم شهر شهریست جامع جمیع موجودات که حقیقت
هیچ یک از جواهر و اعراض و انواع رو دیع و طعوم و الوان
خارج از و نیست آفتابی گر بخواهد بر کشید در ای او جادان
از بیم رو در اندر شب گیتی یعنی اگر این عمارت با نور این عمارت

تا آفتاب شود همیشه از پیروزی روی در شب میگشاید تا دم
در عالم از نور او پیروز باشد عنصر بضم عین اصل ع ع
معروف معین بفتح میم و سکون دال مهمله نام شخصیست که مثل
حاتم بکرم معروفست معشر بفتح میم و سکون عین کرده
زهی گرفته از مه تا ماهی شکوه دولت پرور
شاهی زهی کلمه ایست مرکب از زه بکسر زا که کلمه
تحسین است و لفظ ای کمند اعدای ملک از رنگ عصیان
بدل گویان کجا شد پیچ تاجی تن تیغ ترا از تن قبایی
سر رمح ترا از سر کلاهی مصرع ثانی بیت اول
جمله ایست معترضه یعنی دشمنان تو از رنگ آنکه عصیان تیغ ورزند
نافرمانی کرده اند تن خود را قبای شمشیر تو و سر خود را
کلاه نیزه تو میکنند یعنی خود را کشتن میدهند تا از رنگ
مخالفت تو خلاص شوند در حالتی که با دل خود در پیچ کمند تو تنیف
بر پیچ تابی عدم عصیان نخورند ماهی بضم میم مباهات
اختیار کننده ملاهی اختیار سکندر ثانی

زبدهٔ خاندان عمرانی در مدح ابوالحسن عمرانی
گفته و تهنیت او بتشریف پادشاه عصر کرده ورنه قند حدیث
مصحف پند کردی او را در سخن ثانی عمادی غزنوی
در تهنیت ممدوح خود بتشریف طغرل پادشاه گفته
تشریف طغرلیست که ز بهجتش مصحف ز بند زر نشود مهر دوای
طامع لب ریز از شراب محبتی ماننده و نیکویی کننده ازدر
بفتح همزه و سکون را آموز و فتح دال شایسته فراخورین نیز
بفتح میم و یا حطی و کسر زا و هوز بازار ای قبله گوی
خاکی و آبی ای فخر همه قبیله آبی در مدح میراب مرو گفته
و مراد از قبیله آبی قبله میرابست که ممدوح باشد اجرام
زرشک پایه قدرت پوشیده لباسهای سیمابی
یعنی ستارگان از رشک بلندی قدر تو بر خود سیماب زده اند
بوزن چند عدد مجهول در ادات الفضلا یعنی عدد مجهولست
که میان سه تا نه باشد سطرلاب آلتیست معروف که ارتفاع
آفتاب بدان گیرند در تفهیم مسطور است که سطرلابون یعنی

آینه نجوم بس سطرلاب چه در آلات پستاره باشد سطرلاب یعنی
آینه ستاره محال خطا قلابی بفتح قاف یعنی کسی که زر
نارو اپکه کند محصلش آنکه در قول تو در فعل تو خطا نیست مضرابی
بکسر میم تعلیم و کسی را چیزی آموختن و مراد از تعلیم در پسین
تابی تعلیم پس روی و برگشتن است و لت بضم دال دوتابی
اینست آنچه بی تامل در شرح قصاید بر زبان قلم آید توقع
از رای صواب نمای صاحبان فطرت و فطنت که این
نسخه مطالعه شریف ایشان مشرف میشود اینست که چون
اوان تالیف است که در اوایل سن توجه بر ترتیب
آن گماشت و بواسطه بعضی از موانع
که لازمه جوانیست فرصت تفحص و استکشاف
و عرض کردن بر اربابان صاحب انصاف میسر نشد
و پیش از آنکه باتمام آن برهی نماید منتشر شده
خطاهای این فقیر کثیر الخطا را بذیل اصلاح بپوشند

و در اعتراض بر کسی که خود معترف بخطا است نکوشند

صورت اتمام یافت و صفت اختتام پذیرفت
شرح قصاید حکیم انوری نور مرقده
علی ید الضعیف النحیف محمد صلاح بن حسن الحسنی
تحریرا در قصبه اوده
سنه ۱۰۴۳
م

خ تلخ منفعت ری لذات … الحی … اگر … قرفه … یک جزوی

وصفه به … باز … و کار خمیر … طلا … فرج زن … مالیده لذت بسیار …

و زنجبیل و کبابه و دار چینی … و بیخ … تا بسوزند مقدار نخودی … فرو …

لکافه … تا لعاب … تا خشک شود … خواهند …

خایه … خشک … عسل … قوت جماع افزاید و اگر روغن …

… لذت … و اگر … قضیب … جماع …

[illegible]

گوشت مرغ آبی … گرم … و غلیظ … گوشت ماهی تازه سرد … گرم و خشک و ثقیل …

… آن حیوان … گاو … غلیظ … معتدل …

… روغن … گرم … اگر … باشد

… گرم و خشک … بادام و جوز … خشک معده … قوت …

… حرارت … معده و دماغ … شیر …

… کند … غذا … مرغ …

… کند … غلیظ و مولد اخلاط …

… باه … گرم … خون … قوت باه …

[illegible]

ای نام تو قالب عبارت را روح * در راه تو پای عقل و اندیشه مجروح
عمری همه صرف شرح کردند و نشد * یک قطعه ز دیوان کمالت مشروح

تعالی مجده قادریست متعال که چون سقف مه و تا و نقاط و طناب
سطور خیام بلند ابیات را افراخته سبحان الله عجب شاه بیت
ذو الجلال که بنور چراغ معانی ظلمتکده الفاظ را روشن ساخته کریمی
که از جامه خانه کرمش سیارات سبعه مرصعت کرده اند حکیمی
که از خوان استغنا نعمتش خستگان محنت نوش دارو خورده اند

نظم
گنجینه جوهر صنعش پیش کلک حکیم * زمرد لیک که در دیده هنر است
نظمی که بمدد ترکیب موزون اشیا از اجزای عناصر نهاده مصرع

آخر آن جمعی را که مرکز خاک پست بخلاصه مضمون محمد مصطفی و آل اوست
و او صلوات الله علیه و آله الامجاد اما بعد میگوید بنده فقیر
حیران ابو الحسن الحسینی الفراهانی رقم زده خاطر حیران بود
که قبل از شروع در شرح مقطعات این دیوان رفیع بیان در اصطلاح
قصاید و بحث بی تامل را نوشته سطری از زبانها صرف کند
و بنابر مقدمه حق السهو و النسیان لازم الانسان بحسب طاقت و امکان
سهو اللسان از قلم بریزند و از مستوران پرده حقایق الحکم
اما از زیاد و قبیح شوی که دوستان از اتمام این رساله بود
در این معنی تامل که مصلحت ندید چون بخت از زور و بر تافت و در این
باب و در این باب هر که اندیشید اندیشه اش صواب نیافت
بحکم آنکه اظهار موافقت با اصرار مخالفت و قدم در کوی محبت
گذاشتن و سر از خط فرمان بر داشتن مهوس راه عشق گذاشتن
و دروغ را راست پنداشتن است قلم اختیار بر سر خود کشید
و تقدیم شرح مقطعات را بر شرح قصاید که ناظران صاحب انصاف
و دانا در دانایان مع ما شکاف بان متقدد و اجب [illegible] لله تعالی

بعد ذلک امرا و مقدمه متضمنه سابقه که در دیباچه شرح قصاید التزام
آن کرده لازم دانست مگر عدم ذکر لغات سابقه در شرح
قصاید که بواسطه بعد عهد ذکر ایشان بصواب اقرب نمود و الله اعلم
بالصواب و قبل از شروع در مقصود مقدمه مشتمل بر ضبط اقسام
شعر تمهید یافت و هی هذه مجموع شعر بر شش قسمت قصیده و قطعه
و غزل و ترجیع و مثنوی و رباعی و قصیده در لغت قصدیت بمعنی
مفعول یعنی که مقصود از شاعر است از ایراد معانی مختلفه
و تا در آخر او و از برای مدحست و در اصطلاح جمله ایست از شعر
ذو مطلع که از بیست و یک کمتر نباشد قطعه در لغت پاره است
و در اصطلاح پاره ایست از شعر مشتمل بر اصطلاحات و التماسات
و احوال متفرق که مطلع نداشته باشد و اگر داشته باشد از
نوزده بیت بیش نباشد غزل از مغازله گرفته اند و مغازله
آن عشقبازی بود با زنان در اصطلاح جمله ایست از شعر که مطلع داشته
باشد و از یازده بیت بیشتر و از هفت بیت کمتر نباشد ترجیع
در لغت گردانیدن او زانست و در اصطلاح آنست که شاعر

پنج یا هفت یا نه یا یازده بیت بر وزن و قافیه و ردیفی که خواهد
بگوید و بعد از آن بیتی نه بآن قافیه و ردیف بیاورد و همچنین
تا چند مرتبه آن ابیات را خانه و آن بیت یگانه را بند خوانند
و بیت بند گاه باشد بعینه و گاه باشد که مختلف باشد
اما در قافیه و ردیف موافق یا مختلف و این قسم شعر را بسبب آن
ترجیع گویند که در هر خانه سخن نوعی کنند و مثنوی آنست که در هر
بیت قافیه او مبنی شده باشد رباعی لغت و اصطلاحات آنست
انچه از کلام شمس فخری و جمعی از اهل عروض ظاهر میشود و مخفی نیست
که این کلام محل تأمل و مناقشات بسیار است اول آنکه شعری ذو
مطلع بر یک ردیف و قافیه که همه بیت باشد داخل
هیچ یک از اقسام شعر که شمرده اند نیست دویم آنکه اشتراط
عدم زیادت بر یازده بیت و عدم نقصان از هفت بیت در
غزل موافقت با اصطلاح و استعمالات ندارد و در کلام
اکابر شعرا قدیم یازده بیتی و پنج بیتی بسیار است قال فی
المصادر الغزل و المغازله عشقبازی کردن با زنان و حدیث

کردن از نان و فی الاصطلاح کلام منظوم ذو مطلع من خمسة ابیات
الی خمسة عشر تتناهی قافیة واحدة انتهی و بالجمله کلام شمس فخری
واکثر قوم درین مقام خالی از اضطرابی و قصوری نیست و در
سخن ایشان را منافشات و کلام افضل المتأخرین میر
غیاث الدین منصور در جام جهان نما از همه صواب اقرب است
و لهذا این العبارت نقل کردیم مجموع ابیات موازنه کرده
متناسبه غیر متشارکه در قافیه مثنویست و متشارکه در قافیه
منقسم بقصیده و غزل و قطعه و رباعی از آنچه منقسم است با آنچه
کمترست از شانزده و زیاده و کمتر زیاده از چهار مصرع و زیاده
از آنچه مشتمل است بر تغزل و جز آن پس ثانی از اول اول است و ثانی
از ثانی رابع و اول از ثالث ثالث و ثانی از ثالث ثانی
وازین تقسیم ظاهر میشود که قصیده از ابیات متناسبة القافیة شانزده است
یا زیاده و رباعی چهار مصرع است که دو بیت باشد و زیاده از دو کمتر
از شانزده بیت و اگر بر تغزل مشتمل باشد غزل و قطعه و رباعی
و قصیده و غزل باید که قافیه مصرعین در بیت اول متشابه باشند

و از مطلع گویند و بعضی از شعرا قطعه را بر جمله اطلاق کنند که
از مطلع خالی باشد و رعایت اعتبار عدم تغزل کمتر از شانزده
نمایند و غزل در لغت پسر و دختران باشد و تغزل حکایت عشق
و معشوق و وصف حسن و جمال و وصال و مغازلت عشقبازی و جمعی
جمله را که از ابیات بر تغزل مشتمل باشد و از شانزده کم باشد
اگرچه مطلع نداشته باشد قطعه خوانند مثل این ابیات که بظهیر فاریابی
منسوبست **نظم** مرا در دست هرهای خویش فریاد و قصیده را
بحسب اعتبارات مختلفه در معانی و ترتیب و ترکیب ابیات اقسام
مختلفه باشد مثل ترکیب بند و ترجیع بند و مرثیه و هجو و مدح
و منقبت و نعت و توحید انتهی والله الموفق **انجمان محمود**
سیرت مسعود طالع **نام پسرت نام طالع کرد این**
یعنی پسران خود را مسعود و محمود نام گذاشت اغ بضم همزه و علین
معجمه لقب ممدوح **ایا صبحی که از روی خرشید فلک اینت با تو**
قدر دان در طلب شراب کهنه یعنی فلک را نظر بقدر بلند تو رفعت
سهاون تواضع و فروتنی کردن ثریا بضم ثا مثلثه پروین

آلا بدل الف نغمتا و ما و اجا درین بیت بنا بتجرید لفظ ماو کاست
از محل و مکان برنا صنم با موحده جوان و نو خواسته بیابد
نام خدا و در ابتدام ایزد بوده بعد نام عاشقی اسپما نام معشوقی
که از اسماء بنت اسپما گویند خاقانی شروانی فرماید نظم
چنین بیت که ماندنا در فطرت ❊ که با دیگار رسم اسپا نکو راز اسما
صنعرا معلوم و مراد ازو درین مقام شد و تحیت حمرا صنم خا
شراب در مجمع الامثال مسطورست که احمران شراب و گوشت
درپای من آن محل دارد ❊ که تو در دیده ی خودرا
ناصر الدین که از جمله ممدوحان حکیم است معاودت در پای او رفته
در عذرخواهی گفته یعنی من این امنی نیستم که تو باید بعبادت
من با اندیشه من خود در آزار کنی با آنکه بکم از اندیشه ولی این
نشود چه جای آنکه بعیادت من بپای مراد از رسیدن روز
در بیت سابق بسر آمدن عمر و مقصود از محل در بیت لاحق قدرست
کم از فکری نبود یارا ❊ رای عالی جان خبر درا [illegible]
از فضله زنبور برده و [illegible] حبیب ❊ اکنون [illegible] یعنی همی که شب سپید شی

و عالم مثل درویشان سیاه پوشیدی با آنکه چون عالم لباس
شب را که سیاه تر بد عریانی لباس اشیاست کما قال عز من
قال وجعلنا اللیل لباسا لباس چرخ دیباختی مرا از فضله زنبور
گرچه آن لیل چه سیاه میدوختم یعنی از اول شب موی
بر می افروختم و الحال از لیل چیزهای پریشانی قوت افروختن
چراغی ندارم و همه شب منتظر طلوع آفتابم یا ماهتاب و در بعضی
از نسخ در بیت اول [illegible] گفتن و دریدن مکتوبست و چو جامه
درویش را عبارت از روز باید گرفت چه روز بوسیله پرتو
آفتاب لباس درویشان گرم کننده ایشان است خاقانی
گوید نظم گرم هنگام درویشی نکوتر زانکه در صبح ❊
بعریانان بود زربفت چون پشمینه عریانش ❊ و دریدن جامه که کنایه
از دخول و بساطت شب میان روز خوبی که حصه از حقیقت روز
بر طرفی از آن وصف بر طرف گردت باید داشت محصل معنی بنا
برین نسخه آنکه چون شب میشد و جهان لباس درویشان را بوسیله تب
جاک میدرد من از شمع حبیب بران جامه جاک میدوختم و روشنایی

امروز از سبب افروختن شمع متصل بروشنایی دروا مساختم
وبعضی بنا بر نسخه اول تیر جامه درویش اعبارت از اتما
گرفته اند بعضی هنگامی که آفتاب طالع بود محتاج بافروختن
شمع نبودم از کثرت اسباب اسراف میکردم وچراغ میسوختم والحال
از بیچیزی وپریشانی در شب که چراغ ضروری درکار است
قدرت افروختن ندارم لیکن عجب نخواهد از و آیدم هسی
گرکدوی خشک بند حسب کرلصه کر در روستا بر سفره که از دو گز
تمامشست ده کدوی تر می نهند چنانکه در بیت اول گذشته
پر عجب نیست تعجب برعکس این معنی است که خولجه کل است کرکاشی
که در روستا است سر یک کدوی خشک که کدوی سر او است می نهند
شراب خواستیم و سرکه کهن دادی   که کرجوز نه نقابت مصوص
برخیزم مصوص بفتح میم وضم صاد مهمله اول باصطلاح اطبا عبارت
از آنست که شکم جماز ره و گلک انیها را از منقول مارده
وحاره مثل کرفس وغیر ذلک پر کنند و در سرکه بجوشانند
تا پخته شود و بعد از ان بیرون آورده ضبط کنند تا بوقت حاجت

بدان محصل معنی آنکه چون مصوص موجود نبود بقول با خود است و نفخ
شها کافی نیست من مصوص هستم والا از خوردن این شراب
ترش که تو برای من فرستاده نفع در سرکه یافته ام واگر
جانچه در شکم مرغ چنانکه در شکم مرغی که از مصوص میکنند
بقول می بود من مصوص می بودم همچنین باشد اگر کنجد دست
مدو خادمت عما رغبت یعنی اگر شراب بفرستی بهمین حال است
که روز را از شب نمی شناسیم خواهم بود و مجلس جمعیت خود
باقی خواهد ماند العنب و شلغمه دو زن که بحرص جماع و غلبه شهوت
مشهور حکیم ازرقی کتابی بهمین نام در ذکر احوال ایشان ساخته
تا بار خانواده من ترغیب یعنی که رغبت میکند نظم
بر ستوران و قربات غم ام   کاه کتاب با وجو کشکاب
کتاب کاه و دود کاه مست که اسب را مرضی حادث شود
که علاج آن بکاه و دود کنند کشکاب آش جو و امثال آن که برای
مریض پزند یکی از ظرفا در حق طبیبی گفته نظم انها که زشع تیرین
بکریزند ÷ از نیات کشکاب تو جوش می‌ریزند ÷ تو رفته

بروستا و شهری مراد ❖ بیمار همی شوند و بر میخیزند
یعنی چون کاه و جو که من گفته بودی و ندادی جو را در بیماری
خود و کاه را در بیماری ستور خرج و صرف کن یا خسروی
کز پی جاه خویش فلک را بجاست نیاز امدست
ازین یک غلام تو یعنی جهان که با خم نجم برابر امدست
هنگام کوچ در طلب زین و خیمه گفته یعنی از جهان که یکی از غلامان
تست و دور از زمین بخت خدام موافقت بکند و مصلحت می اندیشد
هیچکس نبود که چون من صبر بی تمار اینها انچه کشیدم بده از انکه
کارم درین کوچ تنگ که گویی بکمر تنگ تاز امدست
از ان پس که اسپی فرشیم هست بی زین و یک خیمه باز امدست
یعنی درین کوچگاه که هر کس مشغول بهیا زی خود بود و گرفتار بدین هیچکس
هیچکس چند انکه گویا غارتست بعد از یکه تحصیل اسب و زین کرده ام
کارم موقوف زینت که از اسب گذارم و خیمه که بر بالای
ان فرش نم این هر دو را تو بده از دو بیت مشهور سقطه من پای
گرچه دو میانست سقوط افتادن گم شی در نهایت ظلمت و تاریکی

بقصد صحبت داشتن و شراب خوردن سر زده بخانهٔ ممدوح
رفته او را بمبالغه و تکلیف بر صدر نشانده اند بعد از زمانی
رعایت ادب و حسن سیرت ممدوح کرده برخواسته تا پایین
تر نشیند از گوشهٔ بام بر در خانه افتاده این قطعه با آن قطعه که
مطلعش اینست نظم گرچه شب سقطهٔ من هر که دید ❖ پاره از روز
قیامت شمرد ❖ بعد از ان گفته محصل معنی انکه اگرچه ترا
در افتادن من از بام و جای نیست چرا در خانه تو واقع شده و تو
مرا بتکلیف در موضعی مقام دادی که برخواستن از انجا در عالم
ادب واجب بود اما ارزنده مباش قطعه تا از در مجلس که خاکش
از خاک بهشت جاودانست ❖ بیرون گردم اشارت گفت
در صدر نشین که جای انست ❖ من نیز بحکم انکه حکمت ❖ بر جان
روان من روانست ❖ بنشستم و گفتم ارچه صدر اوست ❖ جیبی
خود که میزبانست ❖ القصه چو جای خود بدیدم ❖ کز منطقه
نیز برترانست ❖ ناچو دگفتم که انوری نی ❖ هرچند که خانه
فلانست ❖ لیکن حضور را که حدش ❖ حاضر شد رهٔ جهانست

دانی که تعدی از چه حد تو خانهٔ قصبات است   مراد

از فلان چیست اول میزبانست یعنی خود گفتم که هرچند بحق

میهمانی او صاحب خانه است و مقصود و تقدم مهمان بر صاحب خانه

امری متعارف و شایع است اما در حضور ممدوح که توقف حضور او

اگر بحکم مکسوره داریم حضور همه عالم را وجود تمام حالیست بصدر

و تقدم حد من نیست چرا که این تقدم بر همه عالم است قتال و حق

در توجیه لفظ فلان انست که گفته شیم نه آنکه بعضی گفته‌اند که ممدوح

در خانهٔ یکی از اوباط الناس بوده و انوری بقصد ملاقات

بد انجا رفته از بام خانه آن شخص افتاده مراد از فلان آن شخص است

یعنی با خود گفتم که هرچند خانهٔ کسی نیست که بر صدر توان نشست

اما چون ممدوح حاضر است خلاف ادبست زیرا که چون این

مناقض خدمت خواهد بود که اول بیت با این است

از گوشهٔ طارمش که گلمش   معیار عیار آسمانست

اند خنده گاه پایه چیم باشد که خندان بحوت شد که دو

بر دو دیگر بماند و آن از تازی مثلث و در فرس سه گی گویند

بکسر سین و کاف تازی و در اصل سه گی بوده است بترکیب تضمن ان

ای ز دندان دولت آمد خوشش   درد دندانت هیچ بهتر هست

همه وجه را از درد دندان بوده و در عیادت گفته ز دندان خوش آمد که

مطبوع بوده است و مصراع ثانی را بطریق استفهام باید خواند

بلکه بر نقش همتت پیوست

زانکه هرگز هیچ دندان   بر سر خوان آسمان ننشست

دو دندان داشتن کنایه از دندان خاییدن و طمع کردن بوده است دندان

آنچه مردم تکلف کنند تا بر سر خوان کسی حاضر شود یعنی آسمان

از شخص طمع همت تو بنا بر آنکه نقش باشد بقاف و شین معجمه یا از علو

نقش همت تو بنا بر آنکه نقش باشد بقاف و شین معجمه یا از علو است

و دندان بران میخاید چرا که هرکه بر سر خوان نشست و با آنکه

آسمان بر چه همت تو بخواستی دندان فرو میداد و قبول کرد و سیر

نشان داد و فرو و نیاورد

یعنی چون با حرارت می‌تراود دو دندان بهم رسید اسپهان کم ز صحبت

فرصت غنیمت دانسته بار شروع در آزار و اظهار غضب و خشم

کرد تا آنکه نو از الم درد دندان دست از کار بازکشیدی چون

وچون دندان نمودن در معنی اصطلاحات بمعنی خندان بودن
هم آمده ممکنست که مقصود این باشد که چون تزار حرارت
درد دندان بهم رسیده و بسبب الم آن دست از کارها باز
کشیدی آسمان خوشحال خندان شد و در بعضی از نسخ بدل لفظ
نمود بباء موحده نمود پست مدو تولا بل کم از الم تا الم
تبا و قرئت وج معنی اینست که اسمان دندان مدو نمود
و اظهار غضب مدو نکرد تا آنکه دست از تو بازکشد

[illegible]

سر دندان سفید کردن کنایه از خندیدنست آمد دندان زبون یعنی
چون قضا اظهار خشم کرد تا آسمان خنده او را دید بدینسان
خندیدن گرفت و با او بطریق طنز و فسوس گفت که حریف
زبون پیدا کرده عجب که رایگان از دست تو خلاص شود

من نگویم که جامه در دندان — زانکه خشک کباب توانی است
انچنین صید بر کشی دندان — مرغ حرف است آشیانی است

جامه در دندان کنایه از گریختن بسرعت و نهایت اضطراب است یعنی باز

بطریق طنز قضا با اسمان گفت من آن نمیگویم که تو بدستگیری ممدوح
از تو انتقام خواهد کشید فرد است که در نهایت اضطراب
و سرعت تمام از و خواهی گریخت و مع هذا جان نخواهی برد
و تو در کار خود مردانه باش و دندان طمع ازین صید برکن
که مرغیست در نهایت چربی و آشیان او در غایت پستی یعنی
تحصیل او کمال آسانست

[illegible]

دندان کنان بفتح دال مهمله و کاف تازی
یعنی ازین کنان محصل معنی آنکه بعد از قضا بطریق کنایه و طنز و افسوس
خاطر نشان آسمان که ممدوح حریف زبون و صید یکه بآسانی
شکار توان کرد نیست و اگر گزندی باو رسانی انتقام خواهد کشید
از کنایه بصریح پرداخت و گفت اگر برخیزد متضرع و زاری
کنان بخدمت ممدوح رو و عذر خواهی کن شاید از تقصیر تو
در گذرد و آسمان زود متوجه خدمت شد قضا گفت که باز
در مقام فریب شب دست برد همن او زد و سپه دندان او را
بشکست — یادگردی انوری بکرم — مار زشتی و دیگر ناروشت

ممدوح را طلب فرمود که با هم بسیر روند و انتظار او کشیده
قبل از ملاقات بجانب صحرا بیرون رفته در این معنی گفته یعنی از
انوری یاد کردی باز بر پشت روزگار نوشتی یعنی فراموش
کردی وچ ما در کلمهٔ نوشت بقرینهٔ ما سابق چنانکه در اول
شرح قصاید گذشت محذوفست تا آنکه انوری را بکرم یاد کردی
و او آن کرم را بر پشت روزگار نوشت یعنی آن نیکی را بشعر عم
ان را دفتر روزگار ثبت کرد تا نام تو باقی ماند یعنی اول انعام است
حراث بفتح حا و تشدید را مهملتین با الف و مثلثه زراعت کننده
کنشت بضم کاف تازی و کسر نون بعد رو تیر آمده یعنی
دیدن خدا و این بیت بنا بر مذهب اشعریست که گویند واجب
تعالی اهل بهشت را اول بمطالعهٔ جمال خود ببین چشم جسمانی
ارزانی داشت و بعد از آنکه در بهشت داخل سازد تعالی الله
عن ذلک علواً کبیرا همه چو من ازین کهنه دو صد دوق بیت
کو رسد کان تا کس حزبت بعد از وفات دو عمارت خود که بعد از عید
واقع بوده گفته و طلب صله در سوم نموده یعنی در سنگم من

میکشم ازین صندوق کهنه خالیست که زن من بعنوان جهاز
با خود آورده زیرا که گمان مردم آنست که انبار از اموال
و اسباب پر ند و بنا برین هیچکس رعایت من میکند عید بگذشت و
عروسی شد و پسور آمده بسر زانکه کاین شود از ناخلفی معدودست
یعنی عیش عروسی گذشت و عنقریب فرزندی هم رسیده و پسور
می باید کرد حب که خدای را از فرزند گزیری نیست حال او دور شو
با کرم خویش بگو تات گوید که چنینها ز مروت دورست
یعنی بجای دور مرد و حال مرا از عزیزی مصر پس بگذار کرم خود بگو
تا او آنچه حقیقت بگوید حر بفتح حاء مهمله و تشدید را گرما و گرد
از مانک حرصه است که در ایام تموز در حین گرمی مسموع
میشود بی آنکه صدا کننده باشد و تجربه باین شاهدست
ای تو مخصوص الهی بسخن چون برای وتر در غرفتوت
در مدح شجاعی شاعر گفته و تر بکسر واو فرو تر نماز نیست معروف
و این نماز در مذهب ابی حنیفه سه رکعت است بیک سلام
و واجبست در مذهب او و قنوط در هیچ نمازی نیست الا در وتر

بکم

کذا فی مدار الفضلا نبه الوحده بفتح نون و کسر سین و سکون ها حطی
و ضم جیم و فتح واو و سکون ها موحده کسی که در صنعت خود بی
نظیر باشد ور نداری ز کسی گیر بجز این مثل بشنو که جوجی
خر نداشت مثلیست که جوجی خر نداشت خر بند و در بعضی نسخ بدل جوجی
حاجی مکتوبست چنانکه در مثل ترکان بدل جوجی حاجی گویند بند ور اگرچه
کمترین هنر است اینکه نقش جهان بکیش و پست
یعنی از انوار هنر اوست در اظهار آن کوشیده بر صفحه روزگار نقش
کرده ام و مردم برین مطلع شده اند اگرچه کمترین هنرست از هنرهای
من او مذهب بو حنیفه دارد اما چکنم کیش کرامیست
کرامی بفتح کاف تازی و تشدید را کسی را که تابع عبدالله کرام
که از علما متکلمین است باشد و تخفیف حرف را در ور کرامی
بنا بر ضرورت شعرست بکه بفتح با موحده و سکون ها حطی
بکاف تازی نرخ فاحشه اکنون که از کشد و فلک بسام ابر
پیکان ها در اکنده تیر ارشت ارشت بمد الف و فتح را مهمله سپه سالار
طهماسپ پادشاه ایران که در وقت مصالحه با افراسیاب تیری جوف

ساخته میان او را از زیبق پر کرده بمعاونت آفتاب از آمل بمرو رسانید
چنانکه شیخ نظامی گفته نظم از آن شد نام آرش را جهانگیر که از
آمل بمرو انداخت او تیر ⁂ یعنی الحال که چون فلک تیر ما در را
از کمان جود کشاده است به پیکان آن تیر از مسام سنگ منفذ می کنی
تیر آرش که از پیکند و در بعضی از نسخ بدل لفظ سنگ ارو واقع
شده سوار روح کو کان پای بست او ز کوی گردون گوی کمال
برده است حکیم را نجیب ممدوح وارداه بسفر از خدمت او ساخته
در نفی آن گفته یعنی روح بواسطه نسبتی که او را در شعر و نسبه هست
کمال قال عز من قائل و نفخت فیه من روحی در کمال از آسمان بر سپر آمده است
و تعبیر از ما بجو کمان خالی از تکلفی نیست خاقانی در رقص آفتاب از حوت
بحمل گفته نظم زاح ف صولجان مش ز ریش دو کوی یا کس آمد
حوصله مفلس چه رصف شد تو اگر حدیث فخری منسوب انوری گسید
که دست طبع تو دوک آرشت سراجی که یکی از اعیان بوده کتابتی
با نوری نوشته مضمون آنکه شخصی فخری نام بهتانی بر من بسته و محضر
موافق آن ساخته بخدمت شما خواهد آورد خط بر آن محضر مگذارید محصل

معنی آنکه سخن بی اصل سنبه فخری را قبول نکند که مثل ادبی و بی تهمت
بندی باشد دوک بضم حرفی که بدان پنبه ریسند سنبه ازشتم
که بازوی احسان قوی است آنکه بر کتف علم برهمن بست
در وقتی که حکیم با سید السادات ابوالحسن عمرانی بسر میبرده و بمداحی
او مشغول بوده احمد عصمی اورا بوعده های گوناگون فریب داده
نزد خود آورده با وجود زیادتی که در مراتب مال و جاه بر ابوالحسن
داشته در دادن صله و انعام باو نرسیده این قطعه را مناسب حال
خود گفته یعنی گمان بردم که زیادتی در لباس مستلزم زیادتی در احسانست
و هر که پیرهن مطرزی پوشد و تقطیع او پشت احسان را و هم رشت
آورده زیرکان ز پی قاقیه بیرون زر را یکی ز سینه و نی را یکی ز پوست
سکنجبین طلب فرموده یعنی آنچ در فتن میخواهم که زیرکان یکی را که سر کار
باک و دیگری را که قند است از پوست نی بیرون آورده
[illegible] هر که او بود معذور عذر عذرش قبول خواهد داشت
موافق حال زنان یعنی بوده از لفظ عذر ثانیا خط مراد است و ضمیر در کلمه
عذرش راجع بحاجبست که کنایه از زوج است یعنی از حاجب حب

و سبب ابداد حیض مطلب چه اورا درین معنی اختیاری نیست
و چون مجبور است با انکار که عاذرش نه و با آنکه عذر عذر حاجب
خود بخواه یعنی حیض حاجب خود را از مانعیت مطلب خود معزول
بسازد و مرحم ان شوجه عذر خواستن کنایه از معزول ساختن کسی را
از پیش خود دور کردن آمده خبری بکسر خا معجمه و سکون را مهمله
بمدو یا حطی واقف خانه تا بخانه کوشک و خانه تابستانی و درین مقام
از خری فصل وزن تا بخانه در مراد است که روزگار پیش از اشتغال
و دور و دراز بدین دو دام همین مرغ صید کرد و بجست
در مرثیه مودود شاه پدر ناصر الدین گفته یعنی جهان آب تیره بر گل
سیاه ریخت در زمانه وران گل نم دیده کسی را پنهان کرد که سالها
اورا پرورش داده و پرورشته بود و ناصر الدین که امروز دام عدو یکی بود
ده می مسکنش را است یعنی ناصر الدین را چه حیثیت پدرانی یافت
که عالم را خورد و هنوز بساطی را پادشاهی طی کرده نکرد ماهی چنین
بر چار طاق نفس به تست خوار می برد است خدای چه و چه ...
بود که افتاد که در هر دو طرف می گرد [illegible] بحو اصحی پدر خواند و خود

فرستاده و طلب شراب کرده سبکی شراب مثلث که پیاله گفت

یعنی چون فرید الدین کاتب ده منی شراب مثلث نیم آورده و مراد

کرمای چنین با مثنت خوار زهی ناجنس هم پیاله و رفیق تپاخته

[illegible] گردانی که ان آتش نمرود است

یعنی اگر ترا معلوم شود که فرزندت انوری که در حدت ذهن و روشنی

رای آتش است از مصاحب مصاحبان موافق و حرارت سودای نزل

نالایق مرده باشد انگور دلی به روی اوار

[illegible]

[illegible] کرده بدیهه [illegible]

گفته و بر ممدوح گذرانیده خوانده که بدیهه گفته ام ممدوح ازین معنی

آزرده شده این قطعه را در عذر آن گفته حاز نهاد کنایه از مضطر

ساختن و از مضطرب کردانیده است یعنی حیرت مرا عاجز کرد و لهذا بدیهه

شعر نتوانستم گفت و باید دانست که در ترتیب ابیات این قطعه و تقدیم

و تاخیر ایشان اختلاف تمام در میان نسخ واقع است و چون صاحب

فطرت و مطلب را بعد از ظهور ترتیب این ابیات احتیاج نیست متوجه

آن شنیدم کر توانم سجده گاه شکر سازم سپاهش چون مسیح ام

صفر حمل تا نهایت حوت یعنی عیسی علی نبینا و علیه السلام بر آسمان چهارم است

و تا زمان ظهور صاحب الامر مطاعت و سجده شکر الهی

مشغول است یعنی اگر از دست پستم آید شکرانکه فلک یکروز بر عمر من

افزوده فضای سما را از حمل که برج اول است تا حوت که برج آخر است

سجده گاه شکر سازم و شکر او بتقدیم رسانم و اضافه صفر

بحمل [illegible]

[illegible]

یعنی گفت که این بیت سلطان سنجر بوده بدلیل آنکه بجناب جل

سلطان سنجر و ای صاحب قران مبادا و ندید و سر یک چهار صد و

شصت و سه آمد تا آسایش مهر بر داشتی در جمع گفتاری

تمنا و ریست یعنی دیر بحصول می پیوندد شمس اگرچه گشت بر گرد نند

و انداز و چرخ با نه یک حیرت هیچ و ای در وجه شاید بود

یعنی هیچ میدانی که بر گردن او چه چیز میتواند بود و پیش از آنکه
بیان آن چیز کند در مصرع ثانی بر سبیل حرف دیگر رفته و گفته که ریش
یعنی که حال این بگذار که در زیر ریش او هم چیزی هست و درست
بعد از این تصریح بهر دو معنی کرده و گفته که آنچه بر گردن اوست
کاج بکاف و جیم تازی یعنی سیلی و آنچه در زیر ریش اوست
ترست و لفظ تر تا بیاد در اول آمدست و امثال این در کلام ایشان
بسیارست

ترست یعنی تا جان مقام ترنب شد و پنداشت جان
که لطافت او را ترنب تواند داد و در بعضی از نسخ بدل آنها زده و لوا
باده نوشت بگمان بیت المال لحد و بر هر تقدیر محتمل معنی دیگر هست
محصل آنکه خود را اجر بر حرف عزیزی پنداشت و نوباوه بشمرد
گمانش آنکه جهان این عذر دیگر از و خواهد که زاهد و او را نوباوه
نگاشته عرش را آنگاه خواهد داشت و در بعضی از نسخ بدل آن عجائب

مذکوره باده اوست یافت شده یعنی می پنداشت که جهان
پنجره اوست و بهر نوع که با او سلوک کند از پیش نتواند برد
رنگ از ما زمانه در گرفت رونق رنگ ما لباس نکوست
گویند رنگ فلان با فلان در گرفت یعنی میان ایشان الفت بهم رسید
و همچنین گویند که رونق رنگ بر قیاس جامه است یعنی ترتیب
و نشو و نمای هر کس فراخور استعداد اوست ریواج بکسر را
مهمله و سکون یا حطی و جیم تازی ساقیست مشهور سحاب آب
چشمش همی شست صبا از تاب زلفش و رشش برفت
صفی الدین موفق تبریزی ما نوری وعده کرده و چون غلام
خود را بطلب فرستاده بوعده وفا نکرده و این قطعه در هجو
اوست و ضمیر چشمش و زلفش ریواج بچه مذکوره است یعنی سحاب آب
چشم خود همچون آن بچه را می شست و صبا از تاب نفخه خود و رشش را
میبرفت گفت آخر کجا شدی که شد از پی آنچه خواستی و باق
گفتم آورده ام کنون با ری گفت آورده ام
نمیبرد جماق یعنی صفی الدین موفق که نوری بیج

وثاق کاشی کار بتقطیع تو که کشب با تو در آنجا بسر برده مشغول بود
و در صفت آن حجره مبالغه و غلو میکرد و میگفت که از نور آن حجره
سیاهی شب ذره را پنهان نمیتوانست کرد عالم را تجسس از وبها
بود و هنوز بر سر باقی حرف و حکایت آن شب نیامده بود
که غلامش آمد و آیه یأس از هیزم رو خواند مخفی نیست که درین بیت
کنایه ابلغ از صریح چنانکه طریقت اثبات معقولیه معلوم کرده

مرا گفت این چهار انگشت مردم که بر چارم فلک طنزی زن سپفت

سپفت بضم سین مهمله و سکون فا صفتی است از انگشتان معانی که سر تیز
کرسنقه نیز گویند یعنی الحمی که صفی الدین موفق اخواهی دید که انوری
با من گفت کان مرد کوتاه بالای صاحب لاف و گزاف تا اعتقاد
خود چرخ را ریشخند میکند و در بعضی از نسخ بدل طنز نیز واقع شده
و معنی ظاهر است خدمت اما معروف فاما قدما اگر در شعر استعمال
ابو الفرج گوید را آوی بنده خوانده در خدمت فتح مرد نیشابور
درین قطعه پیان خدمت در بیت بعد از مطلع شده را و پیچی رفت
بزرا مؤذن بوزن صفت بخیل و ممسک کمان بری که ظریفی و اندیشه

گر پیش مردمک دیده می نشست یعنی خود را
فصیح و ظریف میدانی اما نمیدانی که مردم را مثل مردم چشم میدانند
که از مردمی بمحض نامی اکتفا کرده در پهلوی مردمک می نشانند
که هرگز نوبت تکلم بتو نمیدهند و ظرافت را از ایشان توقع نمودند

تا تو آن مرتبه را بجوانی کادم

کادم حمیدالدین که شاعری خوش نویسی موسوم قطعه اشعر
خود بخط خود بحکیم فرستاده در آن باب گفته و معقول و در دیدن
قطعه است که در صدر قطعه گذشت بخت خنده و را زبان

جواب جام و جای می جواب بخت پادشاه غزنه آرزوی صحبت
حکیم کرده و مکتوبی مشتمل بر وعده های الوان فرستاده در جواب
آن مکتوب گفته یعنی از جانب پادشاه نیست یعنی هر که مرا
می پندارد از لباس من که در غایت بی تکلفیست و از خانه من
که در غایت بی سامانیست استنباط جواب میکند و میداند که
بواسطه حطام دنیوی ملازمت اختیار نخواهم کرد و بدانچه خدای
داده قانعم گفتم آن تو نیست خواجه صلاح گفت چه

گفتم ان وخلقانت در هجو خواجه صلاح نام گفته خلقان
بفتح معجمه یا قاف کهنه یعنی خواجه صلاح گفتم که از تو میت گفت
چه چیز از من میت گفتم آن دو جامه کهنه که پوشیده گفت چون
میت گفتم از پی آنکه گر بدو نا فدیت وزنانت چون
گذاری که برزند هر روز قلتبانی پسر از گریبانت
یعنی او گفت که چرا جامهای من از من میت شد گفتم بواسطه همین
که میت فی الواقع اگر این جامها در تحت تصرف تو باشند چرا
میگذاری که هر روز نفس دیوثی و محض قلتبانی پسر از گریبان
تو بر می آورد و این کنایه از آنست که مجو نفس قلتبانیست چه او پسر
از گریبان جامه خود بیرون میکند و تواند بود که کنایه از شدت این
نفس باشد در هجو چنانچه گویند که فلان صفت پسر از گریبان فلان
شخص بیرون آورده و غرض زیادتی اتصاف آن شخص بآن صفت
باشد و در بعضی نسخ بدل گر بدو نا فدیت وزنانت این مصرع
مکتوبست مصرع که بدان نافدیت وزنانت و این مصرع تنها دلیل
خواهد بود بر بودن خلقان بطریق استفهام مذکور ساخته

قائل

قائل این یکیست بشب کمین تقول لعوا کیست گو زامیوا انکو خوانست
بو که فردا و گرنه با این عزم تا جزای حشر ازین هجویست
میر یوسف نام شخصی وعده بحکم عطا داده و بوعده وفا نکرد
در تهدید او گفته یعنی عقل بمن گفت یک امشب دیگر هجو مکن
شاید فردا بوعده وفا کند و الا با این عزم مصمم که تو در هجو او داری
تا فردای قیامت همه روز این ورد تست و همه وقت هجو او میتوان
کرد و این بیت که اگر امشب نکند فردا هجو توانی کرد
دردم نیست گو را قبله کردی بار د
زردشت بفتح زای معجمه و ضم دال مهمله و کسر ها نیز گفته اند و بسکون
رای مهمله و شین معجمه و تای قرشت و فا نیز گویند که بروایتی
نام ابراهیم پیغمبرست بزبان سریانی و محمد کشمیری گفته شخصی
بود از نسل منوچهر دعوی پیغمبری میکرد و صاحب کتاب ترتیب
السعاده در یکی از مصنفات او بیان کرده که اصل او از آذر
بایجان بود و علوم نجوم را خوب میدانست مدتی از آنجا مسافرت
کرده و با حکمای مصر و روم و هند صحبت داشته و از ایشان نکات

و طلسمات آموخت و در زمان گشتاسب دعوی پیغمبری کرد
و کتابی ساخت الیاق نام که هیچکس از آن نمی فهمید و مدعی آن بود
که سخن خداست انی فهمه الا خدا و بعد از آن آن را تفسیری کرد مسمی
به زند و باز آن تفسیر را تفسیری کرد مسمی به پازند و در جام جهان نما
مسطور است که معتقد صاحب عمده آنست که در سال سیم از سلطنت
گشتاسب زردشت که بزعم مجوس پیغمبر است و از خادم یکی از
تلامذه ارمیا بود و از اهل فلسطین بسبب کذب و خیانت او را
راندند و او مبروص شده به آذربایجان رفت و دین مجوس نهاد
پس به بلخ رفت و با گشتاسب ملاقات نمود گشتاسب باو
ایمان آورد و کتاب زند و استا را که بزعم ایشان بوحی بزردشت
نازل شده در پوست دوازده هزار گاو که بطلا نقش نمود در قلعه
اصطخر مدفون ساختند و غالبا زعم صاحب عمده خطا است
و زردشت از انبیا یا از اکابر حکمات و نسبت کذب و خیانت باو
کذب است و سایر تواریخ سیما تاریخ الحکما مصدق آنست انتهی ملخص
کلامه او را زردشت و زرتشت که بجای دال تا قرشت باشد و زردشت

باسقاط یا ستور گویند و اخیر مشهور است محصل معنی آنکه
چون نه دارم آتش در دل دارم گر بنده اهل اسمعیل از دنیا بر خلاف
زبان نکرده که آدم ز بهر وی گردار یعنی اگر گوسفند قربانی نمی کنم چاره
ولابد می باید داد مقلوب لفظ پارس تصحیف از گهت وارم
شمع که قوت پیم زوست است هرگاه لفظ پارس را قلب کنند سراب
شود که شراب مصحف اوست تصحیف قافیه که مصراع آخر است
گر ضم کنی بانچه مسامات سم گوشت یعنی مصحف قافیه اخیر این بیت را
که گوشت شد اگر بانچه مسامات وهام برده شده است که شراب
باشد ضم کنی نکوست و بر صاحبان فطرت سلیم پوشیده نیست که
قافیه را چنانکه در اوایل شرح قصیده گذشت دو اطلاق است یکی
حقیقی که عبارت از مجموعه کمر رسل و او و سین و یا درین قطعه و دیگری
مجازی که آن تمام کلمه است که قافیه حقیقی جزو او است مثل گوشت
و پوست وا ایضا درین قطعه و درین مقام بنا بر اول محتاج بضم کاف و بنا
بر ثانی محتاج باسقاط نون نیستیم یا آنکه از مصحف قافیه گوشت اراده
توان کرد و مارا هست که در جواب اختیار شق ثانی کنیم والتزام

حکیم آنکه ازین عبارت که گر صنم کنی بدانچه مسمات اشعار بحذف نون
فرموده اند محصل معنی آنکه از مصحف قافیه بدان مقدار که در حرف مسمی
باهمی باشد اگر ضم کنی یعنی شراب که در بیت سابق طلب کرده ام
یکوست ظاهرست که از مصحفات این قافیه مثل گوشت و کوشت
بباء موحده و امثال اینها در عرف مسمی باسمی نشد بلکه آنچه
مسمی باسمیت خود اینست که گوشت باشد چنانچه لفظ بدانچه
مسمی است صریح در اینست که مصحف جمیع کلمه مراد نیست فقال این دو
لطیفه را مسمی بیت لطیف ز بخشش کنی تو قلب بمقلوب هم گوشت
یعنی شراب و گوشت را ثالثی هست مثل اینها لطیف
و آن ثالث چیزیست که چون قلبش کنی تمام آن حاصل شود موم
و کنگ بفتح کاف تازی و سین مهمله و شین معجمه نیز گفته اند
و پیکو بکاف تازی ایضا بمعنی قلیه و نان و ایضا نان فرخ
بمعنی شفتالو و گنگ بکسر کاف تازی که میوه ایست و گنگ
بکسر کاف بمعنی کاهو و کنک کاف تازی و پیکو بکاف
فارسی بمعنی امرود درشت حبشه و کرک بفتح کاف فارسی

و زاو موز و پیکو بکاف تازی بمعنی مزه شراب و ظاهرست
که ذهن سامع بمثال اول و امثال آن بواسطه عدم مناسبت
بمقام منتقل نمیشود و مثال ثانی و ثالث و امثال ایشان بقرینه
طلب گوشت خاطر جند و باقی امثله و هرچند از معدود ایشان
متحمل طلب میشد و متتبعین از معاصرین غیر مسلم در ترجیح طلب
یکی از اینها بر باقی اختلاف تامی هست و اقوی پیش من آنست
که حکیم طلب اخیر کرده که بسیاری از اینها شامل است و بعد
از آن راجح طلب ماقبل اوست و از مؤیدات این احتمالست
و آنچه در بیت اول واقع شده که قوت پایم دهیت اوست
وللناس فیما یعشقون مذاهب ای کریمی که در زمین امید
مرحبا بیت از پنجاهی بیت توریث در طلب خربزه گفته اکمل المدققین
مولانا شرف الدین علی یزدی تجدید بنیه معما و لغز در حلل مطرز
بدین طرز محو نموده که معما کلامیست موزون که دلالت کند
بر اسمی از اسما بفنون دلالات لفظی مصنوف باشارات
حرفی و لغز عبارتست از کلام موزون که دلالت کند بر چیزی

پسی از اشیا بعد صفات و سمات و ذکر خواص و عوارض توهم
آن دلالتی که در ان صعوبت و خفایی باشد هم در ان رساله
مذکور است که شاید یک سخن را بدو اعتبار از هر دو قسم توان گرفت
مثلا در اسم حلال گفته اند قطعه لغزی گفته ام که تشبیهش

بیشتر احوال مه بکمال تو گفت ✤ انجم از پارسی و تازی او
چون مرکب کنی دو حرف نخست ✤ در زمان هر که بیندش گوید
یکی از نامهای هشتم تست ✤ باز چون از پس پیش افتاد
در کمال دو شش صحت درست ✤ وانچه باقی بماند از تازیش
هست همچون شمائلش بدرست ✤ مرمرا در شبی که خدمت تو
روی بختم باب لطف بشست ✤ داده آن عدد که در کف راست
پشت ابهام در رکوع آن جست ✤ مده ار پخته شد و گرنی نیست
نه بود در صعود و من درست ✤ بدو هست منتی مرساد
تا که مرفوع مست باشد پست ✤ این نظم دلالت کند

بر لفظ حلال بذکر احوال اوصاف او و ازین حقیقت
تعریف لغز بر و صادقست و چون نظمی که مدلول او اسمیست از

اسامی چنانچه در نظم مصرح رفته تعریف معما هم بر وصادقست
و هر اسمی که بدین اسلوب اندراج در نظمی او را دو جهت تواند
بود و بعد ازین تحقیق بگو که بقصد یق او لیت کرده مخلص انکه
هر چه مقصود بقصد لغزی کرده و همان چیز باشد بی ملاحظه و اعتبار
انکه او را بر چیزی هست ماند و در معما چون مقصود اسمیت و اسم
لفظیست کرد دلالت کند بر سبیل دلالت بر امر دیگر معتبر است
بنا برین اگر انکه این مثال را لغز دارید حاصلش مجرد لفظ باشد
و حروف آن از ترتیب معتبر قطع نظر از انکه از معنی هست یا نه
و اگر معما باشد مراد او آن لفظ باشد با ملاحظه دلالت آن بر مسمی
و اگرنه دال بر و معما و بنا برین نکته که متضمن فرق دیگر است
میان لغز و معما نتوان بر مثال مذکور را معما دانستن هم او
باشد و عرف هم بر این جاریست و بنا برین تحقیق است که آنچه
مذکور در رساله مذکور و این قطعه را ذکر کرده و گفته این قطعه را
بحکم لغز خوانده و ظاهر المعما می نماید چه پوشیده هست که درین
قطعه نیز مقصود اسمست نه لفظ چنانچه در معمیات پوشیده

که این اعتراض از حکیم محمل لغز بر معنی لغوی او که عبارت از کلام
خفی المعنی است * موضع آنچه از فارسی و تازی او * چون مرکب گنی
دو حرف تخت   در زمان مرکه بیننده‌اش گوید   نام از نامهای
دشمن است   هرگاه دو حرف اول خربزه را که خاء و راست
با دو حرف اول بطیخ که باء و طاست که بلغت عرب نام اوست
ترکیب کنند خربط شود و خربط کنایه از احمق است نظم باز
جو باز پارسیش افتاد ** در کشش از سر سخت و جست
هرگاه از خربزه حرف با چند حرف زه باقی ماند و خربزه بلغت
عرب ابر را گویند و آنچه باقی ماند از نازش * بیت همچون
شمامیش مرست * چون از بطیخ با و تا را با خا و را از لفظ خربزه
ترکیب کردیم یا و خا باقی ماند که یخت یعنی شمایل دشمنت هیچ
می ماند انقدر که بر کف دست راست پشت ابهام از کوع او چسبد
یعنی از بطیخ گر اسم او را بطریق لغز بیان کردم انقدر
بمن وعده کرده که هرگاه ابهام بر کف دست راست از کوع فرماید
راست و بعینه نمونه آن عدد و مشهور یعنی هشت عدد که هرگاه

که ابهام

که ابهام را که انگشت مهین است بر کف دست بر کوع فرمایند
یعنی بجانب کف خم کنند بشکل هشت شود یا چهار عدد چه هرگاه
که ابهام را خم کنند از انگشتان چهار باقی ماند چنانکه اگر خواهند
عدد چهار را بطریق ایما و اشارت بکسی بفهمانند چنین کنند یا پنج
عدد که ما قبل چهار باشد که چون چیزی را حساب کنند انگشتان را
بجانب کف مایل سازند چنانچه ظاهر است که در مرتبه
پنجم ابهام بجانب کف خم خواهند کرد و صاحب این احتمال
باید که حرف با را در لفظ کف مکسور بخوانند موقوف
والامر دو خواهد بود میان پنج و دو کما لا یخفی و مع هذا محتاج
باخذ این مقدمه که ابتدا از شمار از دست راست متعارف
چست این است آنچه درین مقام از احتمالات بر اسنه
و افواه مستعین است الاولی و انسب انست من حیث اللفظ
والمعنی انست که گویند مقصود ازین عدد پنجاه است یا شصت
چه در رسایل عقود مقرر شده که هرگاه سبابه تنی را قایم
بر منتصف داشته ابهام را خم کنند و بران موضع از کف

که مجاری سبابه پشت کند راند عقد خمسین باشد و اگر ابهام را خم دهند
و باطن عقده دویم سبابه بر پشت ناخن ابهام نهند بطریقی
که در وقت تیر انداختن چنان کنند ستین باشد و باید دانست
که مقید کف براست بواسطه خروج پانصد باشد شصت توضیح
کلام آنکه نوزده صورت را وضع اصابع بازاء عقود و اعداد
وضع کرده اند چنانکه از یک تا ده هزار آن انتقال باید ضبط آن
کرد ضابطه آنکه از اصابع خمسه یعنی خنصر و بنصر و وسطی جهت عقود
تسعه آحاد و سبابه و ابهام از برای عقود نه گانه عشرات تعیین یافته
و اصابع خمسه یسری بواسطه مآت و الوف مقرر شده و نوعی
که الوف تا جا در یمین و مآت با عشرات در دو متفق الصور باشند
مثلا وضع خنصر یمنی بنحوی که سر انمله برنج اصبع باشد و آنچه
و نوعی که میل بوسط کف باشد اصبع دو وضع یا از خنصر بنحو اول
ثانی و بنحو ثانی ثمانیه و وضع خنصر با بنصر و وسطی بنحو اول
ثلثه و بنحو ثانی تسعه و وضع اخرین بنحو اول اربع اول اربعه
و بر عکس یعنی مع اولین و وضع اخر بنحو مذکور خمسه و در دفع اول

و ثالث با وضع باقی بنحو ثانی سبعة و از برای عشره سر ناخن
سبابه یعنی بر مفصل اول انمله ابهام باید نهاد چنانکه شکل حلقه مد
در هم رسد و از برای عشرین طرف عقد زیرین سبابه را
که یکی وسطیت بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانکه شکل مد در هم آید
و از برای ثلثین طرف عقده سبابه را که یکی وسطیت بر پشت
ناخن ابهام باید نهاد چنانکه گویا انمله ابهام را در میان اصول
سبابه و وسطی گرفته و از برای عشر ابهام را راست داشته سر انمله
سبابه بر طرف ناخنی باید نهاد چنانکه شبیه بقوس و سر باشد
و از برای اربعین باطن انمله ابهام را بر ظهر عقد زیرین سبابه
باید نهاد چنانچه ما بین ابهام و طرف هیچ فرجه نماند و از برای
سبعین ابهام را قایم داشته باطن عقده اول یا دویم سبابه
بر طرف ناخن او باید نهاد چنانکه پشت ناخن ابهام تمام مکشوف
باشد از برای ثمانین ابهام را منتصب کرده داشته طرف انگشت سبابه را
بر پشت مفصل انمله باید نهاد و از برای تسعین سر ناخن سبابه را
بر مفصل عقده دویم ابهام باید نهاد چنانکه شکل بهم رسد که حلقه

وشکر از حلقه که از عشره بهم رسیده بود و در میان عرب مثلست
که فلان چیز شکر از تسعین است و صاحب مجمع الامثال گوید مراد
ایشان عقد تسعین است زیرا که اضیق عقود است و غالبا ز مخفی
تا بیا ربشاهت صوری یعنی از شعرا تعبیر از ه بر تسعین نموده اند
واز ان جمله عثمان مختاری گوید چون من بخشم بیدار شد بعزم قصاص
خار بر در تسعین من نهاد و فشاد و بنا بر مقدمه که احاد و عشرات
منهیات والوف یسری متفق الصور اند وضع خنصر طرفین مذکورین
که در یمنی یکی و هفت بود و در یسری هزار و هفت هزار باشد
ومنتصب ساختن سبابه با وضع ابهام بر ان موضع از کف
که محاذی سبابه است در یمنی خمسین و در یسری پانصد باشد
وعلی هذا القیاس پس مراد از اصابع هر دو دست پرده صورت
بهم رسد که از یکی تا نه هزار و نهصد و نود و نه بدان
ضبط توان کرد اما جهة ده هزار طرف انمله ابهام
متصل باید ساخت بر طرف انمله سبابه یعنی از عقده
دوم او چنانچه ناخن سبابه با سر ناخن ابهام [illegible]

با طرف او برابر باشد بست بضم با موحده شهریست
از اقلیم سیم و مراد از او و پستی در بیت بعد ازین و
فرزند ممدوحست مرفوع مضمون معجزی بین که عقول راشکالش
از خواص پسیری زادست در مدح ابوالحسن عمرانی گفته
یعنی معجزی از من بشنو که عقول در ان معجز و اندیشه و تعمق نظر
در اشکال او و دقت اکار دو هم منیست و مراد از حوصله
قوت واهمه افتاده بلکه دین معجز زاده خواص همپر بست نظم
اندرین دوره گمگر کرمش ۞ همه ترا زبان همیداد دست
زبان دادن کنایه از انست که با کسی در سپار زند که او را از سر
دوستی یا دشمنی آگاهی دهند کذا فی الاصطلاحات
اما درین بیت مجرد کرم آگاهی داد و پست یعنی کرم از جمله شخصی
مرا آگاهی داده با او گفته بود ببینید ام که خبردار
بالی که ترا از بخت چه کاری گشاد و مقصود ازین بیت آخر
قطعه بیان معجزه مذکورست یعنی ان معجز این است
که کرم ممدوح مرا از بخشش او خبر کردی انکه من طلب

بخشش تو عود کنم زعنب همت ممدوح بیدل زیر را فرستاد
که پیاپی خبر تو وعده شده بیر نظم غایت مهر خواجه بر
داون ✣ مهر زر از پی تو نهادست ✣ یعنی از غایت محبت
که خواجه را بخشش همت کیسهای زر را برای آنکه زرش را
بتو بخشد مهر نکرده نهاده و میتواند بود که مراد از مهر زر
همیان زر باشد چه در قدیم همیان زر را مهری میکشادند چه مثلا
همیانی که صد دینار در وی بود مهری صد کانی میکشادند
بضم میم و کاف فارسی مفتوح در جواب قطعه ظهیر که پیاده
وزیر عصر فرستاده گفته نظم و زپس آنکه ز انعام جلال
الوزرا ✣ بتو هر سال رسد مهری پانصد کانی ✣ وج قافیه
نهاده خواهد بود که اول با موحده باشد ✣ با تو ستم
زنجت و طالع من ✣ بتقاضای ان فرستاده است
تا بو شان گوش نکنند یعنی آنکه در آزار من با نجم موافقت
کند و حرف بخت را که چیزی با نوری ده گوش کند خواجه را
تعریف او مذکور شد بتقاضا فرستاده است

اله اسد باغ نعمت درخت نعمه بکسر نون
وسکون عین مهمله لقب پدر ممدوح است یعنی اسد الله
علی بن ابی طالب علیه السلام با جنبیت که بیادات اشجار آن
بالخند پس پدر ممدوح درختی باشد از ان باغ و ثمرة الفواد
که ممدوح چیست میوه آن درخت پرداخته ان بحکمند نسخت
بفتح و سین مهمله نسوق مرکو طالب آنکه او ثمر رسد
نسخت و سکون خا معجمه یعنی بپیچید سایه نخندن معروف و نیز
یعنی متوجه چیزی شدن خود را بر کاری داشتن بحکیم خود در وقتی
که ابو الحسن عمرانی محبوس بوده گفته سایه بهکش بر حدیث انقلابه
کو فتاد که بر اول حال زبهت از انقلاب او و کلاه لخت پاره هر که از
آلات حرب هر دو بر بینه که ترا دست بود بر سپاه او هم در آن معرکه
بر پیل نفذ نوبت پنج یعنی شاه شطرنج که مکرر از پیاده و وزیر
خانه بسیج یعنی معاربت کرفته و در منزل ایشان رسپرده بهم کشت
ترا بر پیر خود بپسندید هم در بساط شطرنج دعوی پادشاهی کند
و پنج نوبت یعنی نقاره بر پیل شطرنج ساخت آفاق را اکنون که ابرسعد

از خیزران آن صدره انگنده از تموز آتش تیغ و   در طلبیخ گفته
صدره بضم صاد و سکون دال مهملتین قماشیست معروف و بفتح
نون زیو جبه و نوعی از جامهای گرانمایه و چهار گوشکی که بران
نشینند خیزران بفتح حاء مهمله و کسر زاء معجمه تموز و آب ماه اول
و دویم و سیم تابستانند از سال و میان فلک را از تش این
سه ماه را فراش گفته رو جیب قلعه گریبان فخ بفتح فا نامه که جانوران
بدان گیرند و در کنز اللغه بفتح فا و تشدید خا دام صید تکسیر گردی
وسیع حرکت و مراد از وسیع عذار مه کلف اوست شیخ بفتح و تشدید جیم
تپیده و قل امیر الجبال الکه با جاه جودش   به گردون برآید
دریا بشیرد در مدح شخصی امیر الجبال مزید لقب کردن مخالف ممدوح
پلنگ و اصل امو شس گفته و مشهور است که چون موش پلنگ زاده
شناشد فی الکلام لیرده که موج دریا ز دستش کم آید که گوید
که از کوه دریا بخیزد   معنی این بیت موقوف بر ملاحظه
معنی لغوی لقب ممدوح است که آن بزرگ و پادشاه
کوهسار است یعنی که میگوید که هرگز از کوه دریا بر نخاسته

دور بخواید خواست از دست ممدوح که امیر الجبال بزرگ کوهسار است
دریا برخیزد که کوه از موج آن دریا گوهرست گویدا این خوشدلی
و آزادی   چون دولت عذرهات فزاید . ور نه بار اندرین
اثبات بینم نه   کرمی دامنت یا لاید   چه میرغزل زیرکان
گوید   جان بگاه ملال افزاید ٭
یعنی که با این نخوت که من گفتم که آن چند بیت درشت را از روی
ظرافت و خوش طبعی گفته ام خوشنودی و این عذر را از من پذیرفته
نرنجیده باید که وعدها از روی لطف و یاری رحمت نکنی و اگر که
عذر مرا قبول کرده و از پی یکبار غباری بر دامنت نشسته
ابیات را باز فرست و در بعضی از نسخ مصرع ثانی بیت اول
چنین یکوست که خود دولت عذرهات فزاید و حاصل معنی
اینست که اگر این عذر که من گفتم قبول کرده خاطر من عذرخواهی
الطاف و تحفه که عذر را قبول کرده بگوید یعنی سرزنش کند نشاید
یعنی تعریف و ستایش کنند طیبت بکسر طاء حطی و فتح باء موحده
خوش طبعی و ظرافت پوستین بضم با فارسی خبث و غیبت

کفته از روی آزادی بروی کن رو   جاودان جابهت زبند حادثات
از او باد باد گویند عز الدین طغرائی الموزی را در آن کوچک که درو صفتش
گفته نظم ای منور از ارتفاع فلک * که فرود آورده
و نزول فرا خور منزل خود ده این قطعه گفته از خواص تخلص مجد
الدین   که بهمه دین و دانش و داد یست
این قطعه مجد الدین فرستاده در وقتی که او جلاب میخورده
گر فتوحی ز دوستداری تو   بنده را نیز دوستدار آید
تا بنزدیک او روم روزی   که بروزیم کمیده بار آید   وی خطا باعث کتاب
شود   وین سخن موجب غبار آید   در وقتی که ممدوح را او فتوحی
بنا بر آنکه اسناد هجو بلخ بحکیم کرده و شعری که خود گفته نسبت با وداده
غبار خاطری بوده بحکیم با التماس فتوحی بخانه او رفته و درین اثنا
ممدوح را میل ملاقات او افتاده و چون کسی بطلب میفرستد معلوم
میشود که او در خانه فتوحی بوده بحکیم در مقام اعتراض شده در عذر آن
گفته واین دو بیت را بطریق استفهام انکاری باید خواند و بیت ثانی
نظیر بیت اول را ارشاد کمرکه شرمسار محجوب و شرمگین شرمنده

دادیم که شربت   غم نگاه طرب بیفزاید
جامی که بدان شراب خورند به و بخشیده اند در شکران و طلب
شراب گفته مشرب بفتح میم آلتی که بدان شراب خورند قطعه
و آنکه تشریف خداوند خراسان است * که زبزرگی سخ اسمهای کوناگون کند
از نشاط آنکه این تشریف خدمتکار او * در زمان و را عقل سر بیرون کند
از دو لوع خویش هیچ تو نا گفتی * پایگاه و کینه را که پوت کجا افزون کند
در تهنیت خلعت که پادشاه عصر ممدوح فرستاده گفته
و لوع بفتح واو و ضم لام حریص شدن یعنی اگر این آن بودی
که این تشریف آیتی است که نسخ اینها بکند و تشریف گشت که
پاسبان و دار رتبه ایست که گفتم از بس که بر هیچ تو حریصم
میگفتم که تو را بخلعت کسی چه احتیاج حرم کعبه را و با الله تعالی
شرفا از خلعت کی تبه زیادت میشود و مصرع ثانی بیت اول
حکایت معترضه خرقه بپوشم بهین قافیت   قافیه اول
یعنی که برد   از شیخ خود طلب خرقه بردی که فو
بضم باء موحده و سکون راء مهمله قماشیت مشهور که درین قطعه

یعنی ای آنکه بهرجا بزرگ عالیشانی که چندان بزرگی در سر دارد
که دو ورد بگلاب او وفا میکند و این کنایه از کمال بزرگی وکبراست
کلاه بزرگی و خود پستایی بهمت تو و از خدمت تو حاصل کرده
و در بعضی نسخ عوض سر دو نهاده کمتوبست و محصل معنی اینست
که بزرگان با وجود تو و بسبب بزرگی تو کلاه بزرگی از سر نهاده اند
و اظهار بزرگی نمیکنند عماری بکسر عین را و مهمله کجاوه کردن بضم
کاف تازی جمع معروف قند و چون اکثر ایشان دزدند و از ان علم
نصیب می ارند اگر از چیزی روند و پی را گم کنند و باز رو
پیدا نمایند غرض از دزد که از سر پی شوند و از اد معقوفست
بعد از آنکه ترک آن کرده **کرم کم کی دو زان بر رود**
تا زای فلک شود بمقصود از ممدوح رخصت رفتن مطلبید و اظها
پریشانی میکند و دلیل بیان میکند که من شعر نمیتوانم یعنی تا وقتی
که فلک بمقصود من شود و مرا تعدی بهم رسید یا آنکه مقصود فلک
کران کمی عمر من و دور دیدن تست حاصل شود یا گرفتم که از نقص
معدود من کمد و عدد بر دوم و خرج شود چران کم نه از هر بیت

دزدی حبیب الشرع درست متعرف مراخواهند برید ابیات
لطیف بان معنی که از نقص دل عمر کوتاه میشود و در بعضی از نسخ
بدل لفظ فلک ملک است و محصل معنی این مصرع اینست که تا بجا
پادشاه حاصل شود و مقصود بسکون نون و ضم قاف معدوم
موسی بیان بس از جا — نام بپیر و کنیت تو دانند
در مدح عمر نامی که لقب او شهاب و کنیت او ابوالفتح و نام پیر او
نصر الله بوده گفته و از خواسته یعنی موسیان در سوره
اذا جاء بعد از ین لفظ نام پیر او و کنیت ترا بر زبان رانند قال الله
تعالی اذا جاء نصر الله والفتح باتش بتا و قرشت و سکون
شین سرکه مراد از لقب باتش شهاب ثاقب است اهرمن دیو
و رجیم و شهاب شیاطین را در شرح این قصیده **سگ** را ای مسلمانان
فغان از دور چرخ چنبری بر و بر این خوانند عبارتست در بیان دوم
مشهورست و در توجیه آن خلاف و از توجیهات آنچه مشهورست
چهارست اول آنکه مراد از کوسفند و بر راندن است دوم
آنکه [illegible] زمینش بره آواز زیست سیم آنکه سرکه بره در برج ا

جهارم آنکه بر بدخواه و نیکخواه است و بر هر تقدیر مشیت
در ولادت **جون پدر مودود نامش کرد تایید خدا از سیم حرف**
جهارم حرف او بگرفت اگر مودود شاه را مود گویند و این لقب
تازه نیست که از آسمان از برای او نازل شده بلکه او را از روز
ولادت این نام بود مود بعینه همان مودود است و پیش ازین
تغییری در مودود واقع نشده که حرف سیم و جهارم او را
که آن دال و واو است بیکطرف که در جهاب ملاحق ایشانست
معنی اهمال کرده اند **یکماه دگر گر ندهی سوزن عملش خاکه اگر**
جه ترا جه گذارد در مذمت خزینه دار گفته و جون سر کنجی را
ماری لازم است تعبیر از خزینه دار بجه کرده محصل معنی آنکه خزینه دار
در انجه خرج ضروریات نیست مضایقه دارد و در مقامی که هرکس
مال ترا برای خود میبرد و در آن مقام ضبط مال نمیکند و مبک
میزنند یعنی صلای عام میزند و طامعان خبر دار میکند او را غول کن
والا اگر او یکماه دیگر خزینه دار است بجه در خزینه تو نمی ماند
مبک بضم تا قرشت و سکون نون و فتح با موحده و سکون کاف

تازی جرس است معروف که اجلاف زنند و در بعضی از نسخ دنگ
بضم دال کوفت است **بیکاردن جون تواند خویشتن را**
گر بر علم باطلی فنرایه یعنی اگر علمی که او بر باطل هر باز و که معقول
باطنست یا آنکه معقول خود میتواند شد **اینک او پشت و دست**
میخاید هم را پشت و دست میخاید
طلب شراب کرده و پشت خاییدن کنایه از تحیر و تاسف و اندوه و همچنین
شدنست و پشت دست خاییدن کنایه از خوش آمدن و شادمان
بودنست عوزه و رفتن کنایه از گریبان باختن و بمعنی
رشک فرمودن و شماتت کردن و غالب شدن نیز آمده است
محنت سوب بکمیز او که از پنجم کند طبع موزونم همی اندیشه
ناموزون کند طلب درار و وظیفه بکمیز ازش اگر دان کرده
سوب بضم سین مهمله و بکمیز پارسی و فتح کاف تازی بزبان
خوارزمیان آب دهان را گویند هامون زمین هموار کرده بفتح
همزه و سکون نون و فتح کاف تازی و زاء فارسی و سکون
دال صنعت مبالغت شده و بد بو بشیرازی الخشک کنده گویند

حلوای صابونی قیمت ازحلوا گفتم او را کله چه گونه بینم

که کلاهی نماندش نزد و برد نجیب چپسالار که با حکیم مصاحب

و مرید یک شخصی بود و در هنگام مصاحبت کلاهی بحکیم بخشیده و همان

کلاه را بعینه خود در خانه نجیب فراموش کرده بیرون

می آمد و نجیب را از و سوء مزاجی بهم رسیده خود بواسطه رنجش

آن از دکی از نجیب طلب نمود بلکه از پسر خود التماس نمود که چون نجیب

مرید تست و از فرمان تو بیرون نیست بعینه کلاه مرا از دستش بستان

محصل معنی بیت آنکه چون نجیب از نهایت بزرگی که در سر دارد

دو عدد بر دو خانه کلاه او نکند و پسر با اختلاط درویشان فرو نمی آرد

تواضع کلاه من با خوش نمی آید خبر برا که راه با غلطت

بسر راه باز گرد چو گرد یعنی این تصور که من کرده ام که کلاه از او

بگیرم محض غلط و گمراهیست تو راه راست را پیش گیر و از سر

کلاه گذشته بعینه را طلب کن هوا ماه دیگر چنان گرم گردد

که دوزخ بدینجا دریوزه آید اگر آن نخواهم که از چه آید

مرا آن باید که از تو دره آید یعنی چون بواسطه رفع گرما از خانه نا گزیر است

اگر جامه ابریشمین یا ابریشم که جامه از و بسازم نخواهم که جامه از

چه باشد یا پنبه میخواهم بخشک ریشی کری درهبری نه بستی

ز هجو روی سیاهی که از تو می بینه کنون بخمه زدن وانه برگشتی

که مرغ مکر تو تا جاودان از آن خنبه در یکی از نسخ که بخط قدیم بر عنوان

این قطعه نوشته دیدم که قاضی برقیمی از حرب که ابلهان او لیت

و از اخشک ریش گویند داشته و حکیم بعیادت او رفته و او

کوفت را عذر ساخته از منزل بیرون نیامده که حکیم را ملاقات کند

بنا بر این قطعه که مطلعش اینست قطعه قاضی از من خستگی شنو ؛ به نظول

به از طویله دو ؛ در هجو او گفته و بعد از آن ما بین ایشان صلح می

انجامید یا آنکه حرب قاضی منجم بعتمی از حرب که ابلهان آبدار در د

میشود و کوفتش زیاده میکرد و بار حکیم نجیب اتفاقا وقتی بدیدن

او میرود که وارو بر خود مالیده گرم عرق بوده بیرون

آمدن میسر نبوده و عذر خواهی میشماید این قطعه در ثانی الحال گفته

محصل معنی آنکه بسبب خشک ریش حرب در شهر سری از هجو من روسیاهی

که تو تیاست یعنی پاسبان می پسندد چه او در وی شب می بیند

پیش ازین چه دیدی رو سیاه شدی فی الحال بواسطه خنده زدن و ابلهانه
چرب که آبدار شدن ایشان خیال شده که همیشه نام تو بعنوان خبث
و درشتی از زبان مردم خواهد بود یعنی ترا درین مرتبه هم هجو خواهم کرد
و در برحاشیه نسخه که یکی از فضلا بر تتبع تصحیح آن داده بود
درین مقام نوشته دیدم که مدعا از خشک ریش کردی خشک ریشی
بدون لفظ کری نفاق اراده نمایند و از خنده زدن عجب و تکبر
و باد در بروت انداختن اسمی و حق آنست که اگرچه در نسخ متداوله
و اصطلاحات قوم هیچ یکی ازین دو لفظ بمعنی که او ذکر کرده بنظر
نرسیده و اما اطلاق این الفاظ را برین معانی وجه صحتی هست که خشک
ریش در ظاهر بی آب و خشک و در باطن پر چرک و ریمست
و چون نفاق مخالفت ظاهرست با باطن اگرچه نفاق را خشک
ریش تعبیر کنند بعید نیست و وجه صحت اطلاق خنده زدن
بر معنی مذکوره ظاهرست و محصل معنی آنست که بسبب نفاق
ترا هجو کردم و در سری و سیاه شدی فی الحال هم بواسطه
عجب و تکبر هجو خواهم کرد و تا قیامت بر زبانها خواهی بود

واین

و این بیت را هم نیز معنی دیگر هست که از شرح قطعه که از ابتدا در هجو
قاضی گفته و یک بیت ازان نیز در شرح این بیت منقول شد
و ان شاء الله تعالی عنقریب مسطور خواهد شد استنباط توان نمود
دران دو لفظ سخن چاپ و دست و پای شتر   خیال نشد که آن شیوه عمل کند
مراد از یک لفظ ازین دو لفظ یا قبل است یا دبر و از لفظ دیگر
مضاف الیه از مادر و خواهر و هر که صلاح باشد مکن تا نخورد
تلطف دل مرا دریاب   که چوب خیمه درین نیز نیک بنشیند
یعنی اینها مکن و بعذر خواهی من مشغول شو یا آنکه
چوب خیمه هم دران لفظ سخن در پهلوی چاپ و دست و پای شتر
جای گیرد و بنشیند که در مفارقت بارگاه چون فلک
مرا ز سایه بخورشید عمر نیست امید و لفظ خورشید را اسپاکی بهر خوانند
نه کمپو یعنی مراد در مفارقت تو از سایه بخورشید ایام عمر نیست
یعنی چندان امید بر عمر ندارم که حرکت توانم کرد نظم از شعر
جوی عشوه آب بده ÷ پیش ازین کرد پای حرص کمر کرد ÷
از پیر جوی عشوه پستن کنایه از ترک فرصت بالکلیه و کرد

پای حوض گردیدن کنایه از جای خطرناک گردیدن بیت

این علی مهتاب که اخص الخواص شیء زاید

در هجو شخصی مشهور و ملقب بعلی مهتاب گفته
محصل معنی آنکه مهتاب را خواص هست بعضی شریف و بعضی
کثیف علی مهتاب ماهتابیست که خواص شریف را واگذاشته
و خواص خسیس را برداشته از آنجمله دو خاصیت مشهور آفتاب
است که رنگ سیب میدهد و رنگ آدمی میبرد و دیگری آنکه
کتان را پاره میکند و از هم میگشاید هجو صفت شریف را
که رنگ بخشیدن است ترک فرموده و صفت خسیس را که فرسودن
و پاره کردن است اختیار نموده و همچنین زیادتی در مغز و استخوان
جولانست و مرض کام و مد و جزر دریا منسوب بماهتابست
و اغلب سبب آن میشود که علی ماهتاب خاصه اول و ثالث را
که شریفند بدینسان پرداخته و رابع را که از رذایلند لازم خود
ساخته و اینک هجو دریای کرمت را مد میدهد بواسطه
اینست که از نسبت این مداحی بجوی شنا آید و فایده نتایج

و اینکه در جزر تاثیر میکند و مدار جوی بر آن گذاشته
بنابر اینست که مثل گلی که در کوره گذاشته باشند گلاب
از وی گیرند آب دریای کرمت را پالاید و آبهای او را
جمع از وی گیرد و هم مهتابی بواسطه آن حسنست که از کار زحمات را
در حباب کون و فساد چند گره پس بر دوخته در کار باشد
این مهتاب را اگر معاف نماید

رنگ همه عیش تنعم شد و [illegible] باد ز جور دی [illegible] ارباب نسب کار و

در مدح ترکان خطا گوئی گفته یعنی چون
عصمت او پرده بندد در وزن کار چشم از پشت پا بر ندارد و
یا آنکه چشم رحم گذارد و مثل کوران پای را بجای چشم بسازد
یا آنکه دیدن مصادرات تا آخر و پایان پیماند و در واقع کور
شود یعنی با آنکه جود دی مادر ارکان قرب بیامی آورد و باد از وی
رنگ از چنار میبرد چنانکه عدل بهار او را مسکن و خوشبو
می آورد و بر طبع مستقیم پوشیده نیست که آنچه ازین بیت فهمیده
میشود اینست که هر یک از جور دی و عدل بهار باد را رنگ
فرسا و مشکسا می آورند و لایخفی ما فیه حد مسکین و ایضا قطعه

وقصیده مدح حکیم خود در موضع دگر گفته . ده عقوبت
تا خدمتی ز عبادت مزین بچندین هزار و پنصادی
رمد غبار چشم ترا بچ پس رفتن و برگشتن بخت

ماکه از نطع و درد و بادست بیخ بهرام ذات ماه اسفند

بهرام روز بیستم و باد اسفند روز بیست و نهم از ماه فارسیان
خند اخند الف در آخر خند مفید فاعلیت است چنانکه در دانا
و بینا و از خند نهر سه حد الف را انداخته خند اخند یعنی خنده
خندیده کما صرح فی حدایق العجم تر فند برای مهمله و دو فا
و بقول بعاف بوزن فرزند در تحفه بمکر و حیله و در نسخه وفایی
دروغ و محال و بیهوده است طوبی لک یعنی خوشا ترا
جگر زحمت و مشقت باید موضوع است از برای عدد مجهول
که ما بین سه و ده باشد و در بعضی مطلق عدد مجهول گفته اند

خرد چو مورچه در طشت چرخ است از آن مدبر از نه پر طشت و

خایه فاند طشت و خایه بازیست که شعبده بازان بازند و درین مقام مراد
از طشت آسمان و از خایه زمین است خاقانی فرموده است

طشتیست آسمان و زمین خایه در آن کز علم طشت و خایه ندانسته مدبران
محصل معنی بیت آنکه عقل مثل مور که در طشت افتاده باشد و راه
بیرون آمدن ندارد و حیرانست و بواسطه آنکه عقلا علاج زمین و آسمان
نمیتوانند کرد و هیچ مدبری در وضع آن نمی تواند اندیشید کی و چ

پیری و زیست یعنی چه خوش باشد اگر بپیری کی خند جو
زین گذشتها و مطرب و می گناه از بنده و عفو از خداوند

یعنی اقرار توحید و پنج وقت نماز و سی روز روزه و زکوة که از
بیست دینار طلا نیم دینار سی باید داد و حج بتقدیر استطاعت
قال النبی علیه السلام ان الاسلام علی خمس شهادة ان لا اله الا الله
محمد رسول الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و صوم شهر
الرمضان و حج البیت من استطاع الیه سبیلا و اگر اینها
معذور نباشد و العیاذ بالله توفیق نیابد عالم سپنجی و
و تکیه بر کرم کریم خطاپوش و تواند بود که از یکی الف و از پنج
ها و از سی لام و از خمیه بیت ما مراد باشد بحساب جمل که کلمه
الهی از ایشان مرکب میشود یعنی الهی را از خلق عالم بطریق

انگاه کفاره واگر انکه بالضروره درمیان مردم باید بود و کفاره
از ایشان معقود نباشد عالم پستی و بی وجودی با انکه بر خصوصیات
قبایح ایشان اطلاع برنخیزد **برنخیزد دگر مدبب پستم** **مرغ الم**
گزینیا چه برخیزد گویند امروز فلان مذبب پستم بر خواسته
و در پستم کردن بی اختیارست و تمام رود در پستم میکند **قطعه**
انجان شد که گر فلک مثل ﴿ شیر ما کاو اگر برآویزد
زانکه باشد که در برج فلک ﴿ چون پلنگان قیادی گیرد
هرکجا در دل زمین موشیست ﴿ پیر نگوپنار بر فلک میزد
یعنی از بسکه از فلک آزار بپاکان عالم خاک رسیده اگر شیر
فلک که اسد است کاو را مجروح بیازد و باو درآویزد
هرکجا موشی در روی زمین هست بامید انکه شیر شاید که مثل
پلنگ قیادکند و زخم او را اثر زخم پلنگ بیازد یعنی چون
بول موش با وضرر رساند سر از زیر بر فلک شاشد تا انکه
باشد ان بول المجروح که بور است رسیده بمیرد و فلک را ازین
قیادی بهم رسید بوی امید بهی داشتن **و زخواجه**

شوه و دیران زین نامرد و بنت حب گرامم یعنی اگر خواجه مثل مجاپسان
که از جانب حب آغاز در اعمال چپالی میکنند از نسل پسر و زن
جانب حب گیرد و بهیچ یک از اینها بهری نداشته باشد بلکه شش
نالثی اختیار نماید کنگی معیر ام و درشتی درین مجلس پست که جماع
نیک میسترانکرد و مطلب خواجه ازو حاصل است ره بجاز الکنایه
از راه دبرست و غرض این بیت انست که گنیزد و جهتین است
پسو ختنی چیزی را و چیزی فرو بردن **با همه کس او بپس حلقه و**
جیبت اندر جماق می افتد دبو بپس بفتح دال مهمله وضم
با موحده اسم فاعل تحض و درین بیت دبو بپس منکوپن بپس باید خواند
یکسر یعنی با این همه فخ حلقه دبر او در جماق مردم جنب و بیک
می افتد و این معنی محل تعجب است یا انکه حلقه با مین دخواه قبل خواه
دبر در جماق همه کس می افتد و درین صورت انست که گفتی جماق همه کس در حلقه
دبو بپس او می افتد و بنا بر معنی اول کاف مضموم و بنا بر ثانی مفتوح خواند
پیریاق بکسره تا قرشت در حرف اول او فتح با حطی در حرف ثانی شبون
حیث **قم قلتبان مینه دوزوی که رید بریسه**

زچپ سپید سفید بر سیه زدن کنایه از تهمت عظیم بستن و خلاف
واقع بلکه انکار حس کردن در نسبت امری بشخصی کردن که مثل آن ازو
صادر نشود قبتان او پس نسبت قبتانی بماه از برای آنست که فصحای
عرب در اشعار خود ماه را بشوهر و آفتاب را بزن گفته اند و قمار
در ماهی یک مقابله و یک مقارنه با او بیش نیست و باقی اوقات مقابله
و مقارنه او با دیگر کواکب است و سفید بر سیه زدن کنایه از عطارد که کاتب
فلک است کنایه از چیزی خلاف واقع نوشتن و انکار حس کردن
و خبث و بدی طینت اوست و نسبت این معانی بعطارد که کاتب است
باین عبارت خالی از لطفی نیست آفتابی که گرش دست دهد
تیغ بیرون مده ز پیاله پدید بر که پیدا تیغ تشنه کرده اند بس پیاله را از
بیرنگ توان گفت یعنی آفتاب فلک که بکرم و بی‌پاشی مشهور است از
خست و بخل اگر دست رسی داشته باشد تیغی که از پیاله پیدا هم
بیدر زده و بیرون بسپرد و این معنی وقوع دارد چه آفتاب پیاله را
زایل کرده اند و بر طرف پیاله د هشت زن ماه مادرش خورده
در شبی ده یازده بستر این قطعه را بر سفینه خود نوشته بوده

یعنی مادرش بمرتبت در یازده بستر بخوابد که بستر پدرش
یکی از آن جمله باشد و در همه بسترها با او دخول کنند و الا
در بستر پدرش نظم نقد و نسیه است چو هفده هیژده است
بل و پنج است و نه ده دیده ور یعنی نقد را بر نسیه برتری است
و تفاوت میان ایشان مثل ما بین هفده و هیژده است و ده و ده است
که تفاوت بیش از یکی نیست محصل آنکه نقد و نسیه ده نه همند
نه بالاتر و نه پایین تر مال چهار بنگر و جذر ش اوقاتی بیس خرد
کن مسائل مال چهار طلب کرده شش تیر عددی را که در نفس خود ضرب کنند
آنچه حاصل شود باشد مجذور و اصل آن عدد را جذر گویند
پس مال چهار شانزده باشد هرگاه جذر را که چهار است بر مال
افزاید بیست شود که کاف است بحساب ابجد و هرگاه تمامی
این مال را در چهار ضرب کنند هشتاد باشد که بحساب ابجد فا شود
و پوشیده نیست که ضرب مال چهار در چهار و تحصیل حرف کاف نیست
بلکه مال چهار را با جذر که بر وی افزوده در چهار ضرب باید کرد
تا فا حاصل شود و اگر بلفظ تمامی مقصد استعاره بضم جذر کردن

ظاهر است و در او هیچ نحوی از انجا دلالت برین الفظام نیست و بر
تقدیری که از تمامی جذر از ده توان بود بایستی چنین گفته شود
که مال را با تمام او در چهار ضرب کن نه تمامی مال اکه چهار باشد
و اگر از تمامی مال مجموع بیت خواسته مخفی نیست انجه مال است شاره است
نه بیت **مجموع این حساب همی بر دو حرف راست** **چون در سه ضرب**
شد شود ایکار چون نگار یعنی هر گاه بیت را با هشتاد که مجموع صد است
در سه ضرب کنی سیصد حاصل شود که غرض از وس است و حروف
مطلوب تمام شود **بارها گفتت خر از کهنه دور** **خوش عایبی**
کمن بکبر و احتر :: پیش ازین مذکور شد که این قطعه را در هجو
قاضی که جرب داشته و حکیم بعیادت او رفته دوا و بیرون بیامده
گفته یعنی این جرب که تو داری گر ایدا و علیکه که مانع بیرون آمدن یاری
و خود را بدان بلای حجر گرفتار کنی و تواند بود که مراد از خارش ریش
نفاق باشد چنانکه از بعضی مستعین منقول شد و مصرع ثانی تهدید
همچو است خر از کهنه دور و در اصطلاحات مسطور است که گویند
خر از کهنه دور کن یعنی مزاحم من مشو بقا بفتح با موحده و غین معجمه

محث کرد آخری تقع کذا فی الاصطلاحات کمیک در بابچه
افکندن مضطرب ساختن و بیقرار کردن سر بضم پستن و سکون
راه مهملتین کفش مذی ایها الشیخ با البلاهة یعنی ای شیخ بلاهت
بکنده **خاک شهوت سپر چون سپهر** **تا نزنت عنقره کیر دنه نو**
عنقره بعین معجمه و تا ار قرشت و فا و زن منجیه حاصل و ابله نور
سپر یعنی حرکت بقصد شهوت مکن بلکه مثل فلک بر بالای
زمین حرکت میکن بی آنکه تابع شهوت شده باشی چه در
تمام نحو و ثابت شده که فلکیات رغضب و شهوت
نیست با آنکه ریش خند فرزند و زن خال ایشان باشی طیر بکسر
طا خشم و کین و بفتح خجل سپخره بضم سین مهمله و سکون خا معجمه
حیوانی که به بیکار گرفته باشند مور آفتاب **نظم** خاله شما
ملکیش کرده برنگ :: از جهان دیده سیاه همه مویر :
طلب شراب کرده و چون غلب اوقات و اکثر شراب
از انگور سفید سازند و رنگ او را بواسطه امتزاج با آب
انگور سیاه سرخ کنند و انگور سیاه و سفید و سیاه دو قسمند

از انگور بس که باده خواهند و شراب که در عقب نتیجهٔ اوست
خواهرزادهٔ ثانی و ثانی خالهٔ اوست و مصرع ثانی صفت خالهٔ جهان
دیده که مویز سیاه ازو بهم رسیده و میتواند بود که مراد از اینها
مویز سیاه باشد و تعبیر خاله باشد چه انگور خشک که مویز
عبارت از وست با انگور تر که مادر شراب است دو خواهرند و
شاملکی و رنگ دادن حالهٔ محض ادعا خواهد بود اگر از در درآیم
امشب جادر و موزه کرده از ارزیز
ارزیز کالبیت معروف که چادر شراب و ارزیز پیاله که موزهٔ اوست
بمناسبت سپیدی تعبیر بارزیز کرده طبع خصم با ترنگ سیماش
طبع زنگار و سرکه با ارزیز سرکه و زنگار با سرکه با ارزیز
مالند سرخ شود یعنی چون دشمنت از دیدت غم گریه کند و در بعضی
از نسخ زنگار سرکه است بی واو عطف و مراد از زنگار
زنگ خواهد بود چنانکه ارزیز بسبب زنگی که از سرکه
میگیرد سرخ میشود اشک خصم از غم سرخ شود ای تره
رسیم چون کند پر چون زر تو می دمی زیکی بطریق خوش طبعی

و ظرافت بعرض شاه میرساند که علارغان تو توشاق نگاهکان مگر
المخصوص شخصی از ولایت روس میرسد نخاس بفتح نون
و تشدید خاء معجمه کسی که غلام و کنیزک فروشد و درین بیت مراد از
سیم مینی دار نقره تا بوته علی اختلاف النسخ و بر غلامان ممدوح
مکن بپای شتر و به در چنگ داو مبند رود و ندانم که پای چیست
و به دربپای شتر افکند مرکب امر خطیر شده است و مراد از رود و ندانم
کجا قبل و دیرست شعرم همه جهان رسیده است مانند
کبوتران مرعش مرعش بفتح و ضم میم و فتح عین و سکون
راء مهمله قسمتیست از کبوتر که هنگام پریدن بسیار بلند شود
و نیز نام شهریست از جزیرهٔ موصل کذا فی الصحاح مع دانی
که باد مت امروز رای عالیت را الکلام الفیل
در تقاضا گفته و این بیت سوالیست از ممدوح و غرض ازین
گستاخی که در بیت سابق گذشت این سوالست و درین بیت اشاره
کرده بقصهٔ مشهوره و آن اینست که هارون الرشید شبی در
گرد قصر خود طوف میکرد ناگاه نظرش بکنیزک جمیله که پیاله تنهائی

وصال او میکرد و پسرش بیشتر افتاد دید که بیت خوانده فرصت غنیمت
دانسته خود را بر بالای سر او رسانید و خواست که بند ازار بگشاید
ممانعت نمود در اثنای ممانعت معجر از دوشش افتاد و دانست
که الا ملامت چاره ندارد و عذری آورده وعده فردا انداخت
علی الصباح بیرون رفت محرمی پیش دختر کس فرستاده طلب
موعود کرد در جواب گفت کلام اللیل یمحوه النهار یعنی روز
کلام شب را محو میکنند و چنان که خبر روز گویند شب فراموش
میکنند چون قاصد آن مصرع بر رشید خواند رشید گفت یکی
کدام از شعرا در بیرون اند حاضر بیارید خادم عرض نموده گفت رقاشی
و ابو مصعب و ابو نواس ایشان را طلب فرموده آن مصرع را
خوانده گفت هر یک شعری بگویید و مصرع را تضمین نمایید
هر یک از ایشان نوعی در شعر خود درج نمودند اتفاقا ابو نواس
امروز در قطعه درج نمود که مضمونش اینست شبی مطلوب خود را
در حوالی قصر مست دیدم و در وی آویختم چنانکه ردا
از دوشش او افتاد بعد از آن مرا وعده فردا فرمود

فقلت الوعد سیدتی فقالت کلام اللیل یمحوه النهار
یعنی چون روز کسی پیش او فرستادم و گفتم که وعده وفا
کن گفت که روز کلام شب را محو میکنند هارون آن دو
شاعر را صله فراخور داده حکم بقتل ابو نواس کرد ابو نواس
ازین معنی حیرت عظیم دست داده گفت ای خلیفه گناه
من چیست هارون گفت همانا که تو دوش در قصر من
بوده و صورت حال برای العین مشاهده کرده ابو نواس
قسم بخلاف آن خورده بر طبق قول خود گواهان گذرانید و خلاص
شد خشک ریشت کند فلک میدر تا بوی خشک و تر ز حوت و حمل
یعنی تا در تحت تصرف فلکی دار حوت که برج آبیست و طبعش
تر است قبول تری کرده و حمل که برج آتشیست و مزاجش گرم
و خشک است قبول خشکی میکند مثل خشک ریش گرفتار و نقیض
میشوی این معنی را بپذیر و مشقت بخود راه مده و از تحت
تصرف او بیرون رو و در بعضی از نسخ بدل ز حوت حوج حت
مکتوبست و معنی اینست که تا تو مثل مجموع حوت و حمل جامع دو صفت

مختلفی وبا الجمله دوری تیر از فلک معلوم میکند واز خشک ریش
چنانکه گذشت منافی اراده نماید پر بعید است مخلصش انکه تا در
تحت وتصرف فلکی مثلا تیر از مثل خود منافی بکند منافی نخود نزارد
ودر بعضی دیگر از نسخ بدل تو پی تنها تیر شت بوی بیای موحده وجه
اولی است که کلمه پستیدیر مربوط بمصراع اخیر باشد ثانیا بر نسخه که
حوت وحمل کتوبست محصول کلام آن شود که فلک تیر از مثل خشک
ریش گرفتار دو دفعه میکند قبول کن که مثل مجموع حوت وحمل هم
تر وخشک باشی کیسه بر دوختن کنایه از توقع کلی داشتن بیت

کفا که ده دو کز حصیر بر دو داخته … نه از لطف در کتب کرکینه

نی نال در تقاضا وتهدید چو گفته لج بضم لام وسکون جیم
معجمه کیا هیست که از آن رسن بافند نال نی باریک ودرین بیت
دال مفتوحه در لفظ ده ولام مضمومه در لفظ لج هر یک سه مرتبه
وصاد مفتوحه در لفظ حصیر ونون مفتوحه در کلمه کنت هر یک
دو مرتبه ونون مفتوحه در کلمه نال چهار مرتبه گفته شده خشک بفتح
خاء معجمه وسکون شین معجمه وکاف تازی بابا موقوف فرا آمده

وبعضی بکسره بفتح جیم فارسی وسکون کاف تازی وفتح سین مهمله
یعنی کوچک خوانده اند **سایه بر کار ای سمن غبغبی**

زانکه چون سایه در تو آموزم کیسه بکم وعده کرده اند آن کیسه را
باکاردی طلب میکنند یعنی متوجه انچه من طلب کرده ام مشو
وراه طمع من بخود بده والا من بعد مثل سایه از توجدا نشوم
شب یلدا شب آخر خوتس که در فصول اربعه هیچ شب از آن
درازتر نیست تن زدن خاموش شدن **پسر خیرد گر آتش خورد**

از کوزه تو … دو سترد ارد گر کوزه چو آب زلال جیره بکسر جاء معجمه
وفتح راء مهمله لعت شخصیت یعنی پسر این شخص سیخرد را بقاصدی
پیش من فرستاد که بیمارم معالجه من کن **شاها بدیده کم دلم راما**

داد … در دیده او بمعنی نیکو ندیده ام

الب ارغون که یکی از ممدوحان حکیم است میل کشیده اند درآن
معنی گفته **گیستی بسر سنان کشادیم … خوش بر سر تازیانه**

دادیم در مدح ناصر الدین گفته ملقب بطوطی بیگ وعضد الدین
که لقب پدر او میرداد بوده گفته واز زبان ایشان نیستایش ایشان

گرده گیتی بسر تازیانه کنایه است از انکه چندان اهتمام

بدو ندارد که در حین بخشش متکلم شود بلکه بسر تازیانه اشاره و بیاملی کند

که متصرف شود گرد کار اشتبه رندی و چاره خوش تر است باشکه ز

قومی کم ایشان ما هم ایم موافق حال خود و مذمت ممدوح که صله شعر وعده

داده و بوعده وفا نکرده و گفته مشتبه رند بضم میم و سکون

شین معجمه و فتح را مهمله آنست که بکار ان جهت مدان ریزند

و رنده هنر گویند یعنی جمعی مخلوق کن خطا که ایشان نفعی بمردم رسید

تا چند قومی در دنیا باشند که ایشان هم مثل ما در مقام اخذ و برای

خود در کار باشند و این بیت ابیاتی ز امثلی همیت مشهور که

هشیار زرا گو بیده رنده باید بود که رتبه تو ریزه منش غیر میرزد

نه بیشه شعر بردیم و اجیر داجاپی جوابی باز گفت لفظ و معنی همچنان یعنی

که ما هم پیش ایم یعنی مدح خواجه گفتیم و نزد او بردیم خواجه

جوابی گفت و وعده داد که لفظ و معنی ان جواب مثل شعر من دروغ

و خلاف بود و در دروغ گویی با هم مثل شد و این بیت قطع نظر

از انکه شعر محض تخیل و کذبست مشعر بانست که انچه من در حق او گفته ام

خلاف واقع است و ان برای ان منت و لا حاجی لطیفه قصه کوتاه گویم

از بس خواب خرگوش جهان برات جوابی شیر انست بخشنده در پیشه ام

خواب خرگوش کنایه از غفلت است و شیر انست که مراد انست

خاطر از اندیشه عاجز گشته لعد گبیرین دیر شد معد و رسید را اندران

اندیشه ایم یعنی چندان هیچ چنان و چنان گفتیم که نقدی معنی اندیشه

آن در چاره سوی خاطر نماند و صله که از ممدوح وعده شده فرا هم

و نقدی که از ایشان اصل کیسه شده عبارت مصرع ثانیست

شو اولوا الامر بخوان الیس عدد ان شانی بحساب جمل و معنی دیگر

بدان پس سنجر بحساب جمل چنانکه خود بیان تصریح کرده سیصد و

سیزده و اولوا الامر سیصد و نوزده است هرگاه از اولوا الامر

بعدد حروف واو که درین کلمه بتلفظ در نمی آید و مراد از اسقاط

یعنی شش ساقط کنند از انچه باقی ماند مبادی اسم ممدوح باشد

تا بود در این چنانش چو حساب سنجر خوبکه دادی که مقر دست

کمی از نقصان ❊ گر کسی گوید ما صد همه سنجر ماییم ❊ گویش

نی نی منکم چو اولوا الامر بخوان ❊ ❊ بنابرین قاعده درین بیت که

که گمر پستی دگر یافته ازاد معنی حسابی میکنیم که موافق عدد
سلطان یعنی صد و پنجاه است و معنی لغوی او یعنی از شما اراده
کرده یعنی اگر کسی گوید که ما صد کس هستیم که همه سنجر نامیم پس عدد
او لولا مریم جواب گوییم که در قرآن او لو الامر منکم واقع شده
و منکم در حساب موافق سلطان و در لغت بمعنی از شماست
یعنی سلطان سنجر از میان شما اولی الامرست ای بزرگی که او
سنبال قدر ملکت از منی و دین از ین نور رای تو فالق
الاصباح کف کلکت مجمع البحرین زین الدین عبد الله از اسر اعتاد
و بعبادت ان فقه در عذر آن گفت من ما جوی از امانت و قطع
و اهل ما دیده زاغ را غراب البین گویند زیرا که چون ایشان از
منزل و مسکن مألوف خود دور مانند و از انجا بجای دیگر نقل کنند
زاغ بمقام ایشان آید و مثل مرغ پر شکسته در مقامی قرار گیرد
و سر بخود فرو برد بنابرین در اشوم و منفر جدایی دانند
و بفال بد گیرند فالق الاصباح یعنی سپید کننده و آفریننده
صبح مجمع البحرین در لباب التفاسیر محل اجتماع بحر روم و فارس

و در تاریخ محمد جریری سطبری موضعیست بمسافت سه روزه راه
که بحر مشرق از آذربایجان و بحر مغرب از عدم در انجا متصل شوند
و یوم الدین روز قیامت سواد مردمک چشم شستن زشت چین
بفتح حا و کسر نون آه و ناله و بضم حا و فتح نون آه و ناله و بضم
حا طبیبی است مشهور انا مرا این معنی ما کجاییم و از کجاییم اینکه اراده کنیم
کرده اوام ما تمت برو جوی زاسان و مشتری رو بال
مراد از اجرام نام انجست کف اتکیت شمر مخطط من خادم
عون است و عمره من معرض از بروی اول عیون الحکمه تصنیف شیخ رئیس که مشتمل بر نطق
و طبیعی الهیست طرف بر دق زرد رد ممدوح داشته طلب سیماید
کس لمی در جهان بسیار شیخ و لاوم باغ ان که کشت الحمد انجام تو
در تهنیت ولادت فرزند گوید یعنی فرزندی که واجب تو منولرا
کرده باغ جان نخته اوست اما نسبت تو طفل و خام است چرا که
نیکویی کنند و چنان طول العمر و همت بسیار و در علم میکنند
بنابرین یان نسبت بتو و طول حیات تو طفل و نخچگان خامند
فرزین بهی بعرصه رستم را انجا که ملعب است کمین تا زنیست

نیمجین درجهان بسیار شد لاوم
باغ او طفل است دیده او خام بود

صد شه به پیاده در اندازد ❁ زیرا که تو بازی در آموزی

می بازی باختیار من بنده ❁ با حریفان که همی پوزی

دی روز مخالف چو بگشته ❁ می خور براد دل شبا روزی

رخ و فرزین نهادن کنایه از طرح دادن است بحریف یعنی

ای الحسینی که در حل عقد اشیا چون حریف مغلوب است و از تو طرح

می ستاند راست رو با برد و پیش آدم خندان شراب من داد

کج رو و آهسته رو شدم نظم مکی در محاسن اخلاق ❁ زان مجازی

محاسن خانه ❁ در مدح خواجه سرای گفته محاسن ریش کتاب

تهافت کلاه سرخسی که همراه شد با تو از بنده خانه

کتاب تهافت الفلاسفه از مصنفات حجة الاسلام غزالی در رد حکما

نوشته با کلاه کا سرخسی رغبتی داشته کتاب را کلک کرده

کتاب هم طلب مینماید و لفظ ده را بکسر دال و سکون ها بای

خواند معنی بیت آنکه مرا از خانه مجد الدین بردی و من پیش تو اسب را

می تاختم و پی در پی تازیانه میزدم خو نجله معجمه و با و فا

بوزن بخورده ثلمه و تا دان یعنی از قلی که شنیده ام با او چه گویم

و او را جا ایراکم اگر بر موی سفید ریش خود که قاصد مرگست وجای

گریه است بخندد و بهتر است تو رزخواهی و من سخن عرضه دارم تو در

فاژه افتی و من در عطاس فاژه بفا و زا و فارسی و هم زرد عطاس بضم

عطسه در عطسه افتادن بیهوده حرف زدن کذا فی الاصطلاحات

یعنی من شعر بر تو میخوانم و تو آرزوی زر داری بنا بر این تو از

اضطرار من از آرزوی زر گرفتار زر و فاژه و من گرفتار بر گفتن

و بیهوده حرف زدن حماسه بکسر حاء مهمله کتابیست مشتمل بر منتخبات

اشعار عرب که ابو تمام نغز بوده یکی از ملوک جمع کرده و حماسه

در لغت بمعنی شجاعت و چون اول این کتاب ابیات مشتمل بر تعریف

شجاعت و بیان است این کتاب را باین اسم مسما ساخته اند

خماسه بکسر خاء معجمه نوعیست از برد یمانی که او را خمیس نیز گویند

بکسر خا ابو العمر و او لکسی که این قسم برد اختراع کرد پادشاهی

بود پادشاهی بود در یمن که او را خمیس نام بود و بعضی گفته اند

که برد خماسه برد یست که پنج شتر باشد بر تقدیر حماسه که کتاب

معجمه دیده ام یعنی داشته ام باید گرفت و بر تقدیر خماسه که کتاب

مهمله اخذ دیده ام بمعنی انشسته ام و بمعنی متعارف نیز ممکن است
تاسه بفتح سین اضطراب و ایضا میل بچیزهای خوردنی چنانکه زنان
آبستن را باشد و قیل افسردن گلو از پنیری یا از ملال و قیل تیرگی
روی که از اندوه پیدا شده باشد کراسه بضم کاف تازی دفتر
و کتاب دفع افزونی نسبت مختلف کرد و از کمه هست بازو بند را
در کار بگری عنبر مراد از جگر شفقت است یعنی از پاره بند ایشان هم
کوفت که از فربهی ازیشان بیرون قه یا خود همه ایشان را زو بیرون کن
و هیچکس او در حصول مطالب خود از دو ممنون نیست و منتقی نمی باید کشید چفه
یعنی مراد از مع الغضاضه یعنی و اتباع زبان درین کلام را در لغت و پس
استعمال نمایند گر تو خواهی کف محلاف مخرج دیگرست این فضله را قفه
زنبور هم چون علم در عذر سستی کردن در مجلس شراب گفته یعنی اگر تو
گویی که این فضله را دهن مخرج نیست و تو او را از دهن دفع کرده بخلاف
اشک و عرق ایشان اگرچه فضله اند اما از مخرج خود دند و خند گویم پس چرا
در فضله زنبور یعنی عسل این ملاحظه نکنی که او نیز این فضله را بطریق قی
دفع میکند ظهیر گوید بدان غرض که دهان کنی ز نعمت حرص

نشسته تر حصه که قی کند زنبور دفع افزونی نسبت مختلف کرد و از کمه
هست بازو بند را در کار بگری عنبری مراد از افزونی فضله است یعنی
فضله مدفوع نسبت به نوع مختلف میشود نمی بینی که عنبر که از
که از فضله گاو بحری و متعرف در آن بعمل می آید و حاصل میشود بازو
بند مردم است قوی جمع قوت دافعه قوتیست که دفع فضلات
از دو بیست قوت ماسکه قوتیست که مکث اشیا در طبیعت تو
نوازق هضم و فتح فا قز ابریشم ای پسر اکبر ز فلک پوده
گشته کرد و ز انجم قفکم یعنی از ستارگان منسوب بفلک
که پوشیده ترتیب لی مرقع تو درشان و رفعت آسمان شده
فنک بفتح فا و نون جانوریست که از پوست او پوستین سازند
ترک بوزن فنک معدته الجیش ای گرفت کلاه کبره یاقوت
پوشیده کلاه کبره بادی یاقوت نام شخصیت کاقال حضا

گو پس بضم لام کسی را فرفتن و مراد از زنبته ازین بیت دیانت را
و سخی بر در زدیم یعنی مرا اندر خانه خود آوردی

آن چیست گران طبق همی آید   چون صبح ز زیر مغرب آید

ساغر مشک چه باده بود غرض این لغز دوا پس است و پیش مثال ای رخ بهی

آنکه این کین را غایت صلاح و باصلاح صالحی شد قبات صبح در هجو قاضی نامی گفته

و اظهار آن نموده که زن تو اول رغایت صلاحیت بود الحال

باصلاح صالحی که یکی از ملازمان تست بیری کرده و این معنی مثل

آفتاب بر مردم واضح شده هر کرا که پیر کونه حکم نجوم جه بود

بس نکیا بود بس کی یعنی در روغ بیسکویم هر که در به حکم احکام

نجومی در مصرع ثانی این تصریح کرده خود بود هیچکس که دیده تو

از پس صبح مهر ماتم زدی بطریق استفهام انکاری باید خواند یعنی هر که

بعد از عروسی بهار ماتم زده دیده و دانست که هر کمالی را زوالی

و هر خیالی را دماغی هست جنات بگذر خارگی بضم جیم فارسی

و فتح دال بیستاره است روشن بسر دنبال آ اصغر که صورت

اول است از صور تهالستانی دارند زیرا که بر آنها هیچ کوکبی روشن

نزدیکتر نیست کذا فی التفهیم جنات عصیان حطل   حطی فی ساعه

پاسبان معروف و درین مقام واجب الوجود مراد است و تغییر

حلقه پیدی در شرح این قصیده که   ای بدرگاه تو بر قصه ریان

صباحی مذکور شد رشد بضم را راه راست عی بفتح گمراهی

سلول ابی سلول بفتح سین مهمله جد عبدالله ابن ابی بضم همزه با

موحده پدر او که راس المنافقین مشهور است و درین بیت عقب

و شهوت را بسلول ابی تشبیه کرده چه شبه بدی را در صورت

نیکی جلوه دادن   بزرگوارا با آنکه معرض ضم زبیخس

خانکه هیچ دانم همی ردف دهای معرض بضم اعراض کننده ردف

گردانیده ردف بکسر را و سکون دال الف واو یا ساکن ما قبل

مضموم و یا ساکن ما قبل مکسور میان ایشان و روی حرفی متحرک واسطه

نباشد اعم از آنکه حرفی ساکن واسطه باشد چنانکه درین ترکیب دو

خواست گریست که حرف سین درین سه کلمه میان حروف مذکوره

و تاکه دوست وتحقیق آن که موخته در شرح قصاید گذشت فاصله

شده یا آنکه او واسطه نباشد مانند الف و واو و یا در لفظ گریبان

و برون دانستن درین ابیات شده هنوز هم در گلستان غنچه از من

کسب کرد   در گلستان رفتم و سر در گریبان کنم   اندر آی

ور دو دیگر خانه خالی کنم ٭ شادمانی نیست که در درد دلی پر نکنم

دل بجان بسپردم پیش تو از آن خود مکن ٭ بر شمع گشته کس بعیب سپید نزد

درآمد مهر نیکی وانکه منقار ٭ ربود از فرق مه بدری بلالی

این لغز در بیان ناخن گرفتن گفته مراد از مرغ آنست که بدان ناخن گیرند

وغرض از بدر ناخن و از هلال قلمه ناخن است و وجه شبه در یکی

ظاهر است قارون کان من موسی خواجه ایست کامد از سنی قال الله

تبارک و تعالی ان قارون کان من قوم موسی فبغی علیهم ترجمه اش

آنکه بدرستی که قارون از قوم موسی بود یعنی عمزاده یا عم یا

خواهرزاده علی اختلاف الاقوال و الاول اصح بس ستم کرد

وافزونی جست بر قوم موسی خواست که همه در تحت حکم وی باشند

محصل معنی آنکه خواجه مخنث است یا آنکه ظالم است چه درین آیت

آنچه بعد از حرف فاست بغی است که در لغت فرس بمعنی

مخنث است و در لغت عرب بمعنی ستم کرد و اختلاف در تلفظ

نیست صوری دارد و این آیت در سوره قصص است

یعنی هیچ روز بر دولت ایشان نمیگذرد که از روز دیگر پیشانی زهره

گرون نباشد یعنی و برتقاضا نشسته باشد و میل بگشت و مراجعت

ننماید حبذا عرصه ملکی که همی جهد در و ٭ بی دریغا پر زر آرزوی دورانی

مرحبا بسطت جاهی که در و منقطعند ٭ مسرع سایه خورشید فیضانی

غرض از مصرع ثانی بیت اول تأکید و تعجب است یعنی ما آنکه بهره

من در ستشد پیدا نیست و بحد یقین کم می پرد از و یعنی من در کمال

پریشانیم از پریشانی خود زانکه هرچه بکمال رسید زوال پذیرد

معاینه می بینم و میدانم که معطی دنیا یعنی الجب الحجود از ین داقته را

که محتاج معطاء دیگرانم مرتبه خواهد رسانید که معطی دنیای

دنی شوم و بمردم عطا کنم قاتل مختار بضم میم و سکون جیم از

و در بعضی از نسخ بدل مختار محتال بضم میم و سکون خاء معجمه یعنی

فی الحال این عبارت را در کار تو کنند و بدان ملحق شود عجب

مدح گفت مرا گرد و من بسم تعاد ٭ برای من که بجا رابلو بیخا نکنی

یعنی مدح گفت که مرا بعد از هجو کردی بسبب هجو او مکس و بواسطه خاطر

از هجو بکند ای ای ملک معظم ٭ مرو پیاله بحر بیانی رای وزیر بانی

مع مرتبک از پادشاه و بیت خواند بود مولانا شرف الدین علی یزدی
این قصیده را در حل سطر ذکر کرده که بوزن ماه از عکس صورت دست
و سال شمسی عبارت از یکدیگر او و از دیگر امور قصدی لفظی چند
کرده و از اینجهت نظم شاید چه معما لیکن مقصود اصلی معانی الفاظ است
نه نقش حروف و کلمات تا ملاحظه صلوح دلالت چنانکه در معما
و معمانما از این جهت از آن نخوانده انتهی و تتمه این عبارت در مقام
خود بعینه مذکور خواهد شد قطعه ای ای ملک شه معظم ✤ در روز
سال بخش ثانی ✤ ای کرده کلیم وار علت ✤ آبان غذای را
شبانی ✤ در دولت تو کرامت پنهان ✤ کان ولایت
جاودانی ✤ خاکه شود بمهر در مهر ✤ دی ماه بموسم جوانی
بادی همه سال شاد تا هست ✤ آب رخت اصل شادمانی ✤ ای خواجه
فیلسوف فاضل ✤ کز فضل نگانه جهانی ✤ کر معنی این اگر جواب
پیدا کردن نتوانی ✤ تا هر هر نهی که گفتم ✤ از اول پیلس از زبانی
آنکه مشهور فی ایام ✤ معنیش مرا آتینه بدانی ✤ فیلسوف لغتی است
یونانی مرکب از فیلا بمعنی محب و دوستدار و سوفا بحکمت یا علم

دانستن

دانستن رموز این قطعه موقوف بر حساب جمل و علم شهور فارسی
و رومی هجری و عدد ایام و شهور و آنکه بر طایفه کدام ماه را اول
سال گیرند و دیگر مقدمات نجومیست اما چون حساب جمل و شهور
تواریخ مشهوره و اوایل سال از این تاریخ مشهور است و عدد ایام
ایشان که فی الجمله صعوبتی دارد و در ضمن عبارت که از مولانا
مذکور و منقول خواهد شد ظاهر میشود و متوجه آنها نشده مشغول
بذکر باقی مقدمات باید شد بدانکه در میان منجمان مصطلح و مقرر است
که گویند از فلان ماه تا فلان ماه مثلا براین عرض ایشان از این عبارت
گاه تعیین عدد ایام و گاه تعیین عدد شهور باشد یعنی ملاحظه کن که مابین
این دو ماه چند روز و در نسبت آنکه چند ماه است و حکیم درین قطعه از زمان
اول سال تا آخر شهور مذکوره اراده تعیین عدد ایام نموده نه شهور
چنانکه خود بآن تصریح فرموده مولانا و مشار الیه گوید طریق استخراج
مقاصدین چنانکه خود باز نموده مبنی بر تواریخ مشهوره است میان
منجمان و بعضی از اصطلاحات ایشان از لفظ ما آن که گفتیم است
از تاریخ یزدجردی مرخواسته چه در آن تاریخ ماهها همه سی شمار کرده گیرند

ودر تقاویم خمسه مسترقه بعد از آن ماه آورند بنابر قصه که در رجب کبیسه
شمسی ذکر کرده اند وهشت سی و پنج دویست و چهل باشد که اگر
بحروف رقم نهند بر رسمی که مصطلح ایشانست از تقدیم اکثر و تاخیر
اقل سمه بود بهمین منوال از مهر و دی که یکی ماه هفتم است از تاریخ
رومی پس مراد است چه از آن هفت ماه چهار ماه تشرین الاول
کانون الاول کانون الثانی و آزار است هر یکی سی و یکروز گیرند
و دو ماه که تشرین الثانی و نیسان هر یک سی و شباط بیست و هشت
و مجموع دویست و دوازده شود که حروفش رسیاست و مقصود
از رجب که هشتم ماه هجریست زر است چه اهل حساب شهور تاریخ
یکی سی روز و یکی بیست و نه شمارند بترتیب پس از هفت ماه سوای
چون از اول سال ابتدا کنند سه ماه دویم و چهارم و ششم
لیلیه محسوب شد و جمله دویست و هفت باشد که رقمش رز بود
اما آنچه در حل این قطعه مشهور است آنست که ملکشاه سلجوقی در خراسان
و خواجه نظام الملک وزیر او در شهری بوده پادشاه را اراده
آن بوده که در فصل خزان بشهری دیگر کشد و غرضی بدان متعلق بود

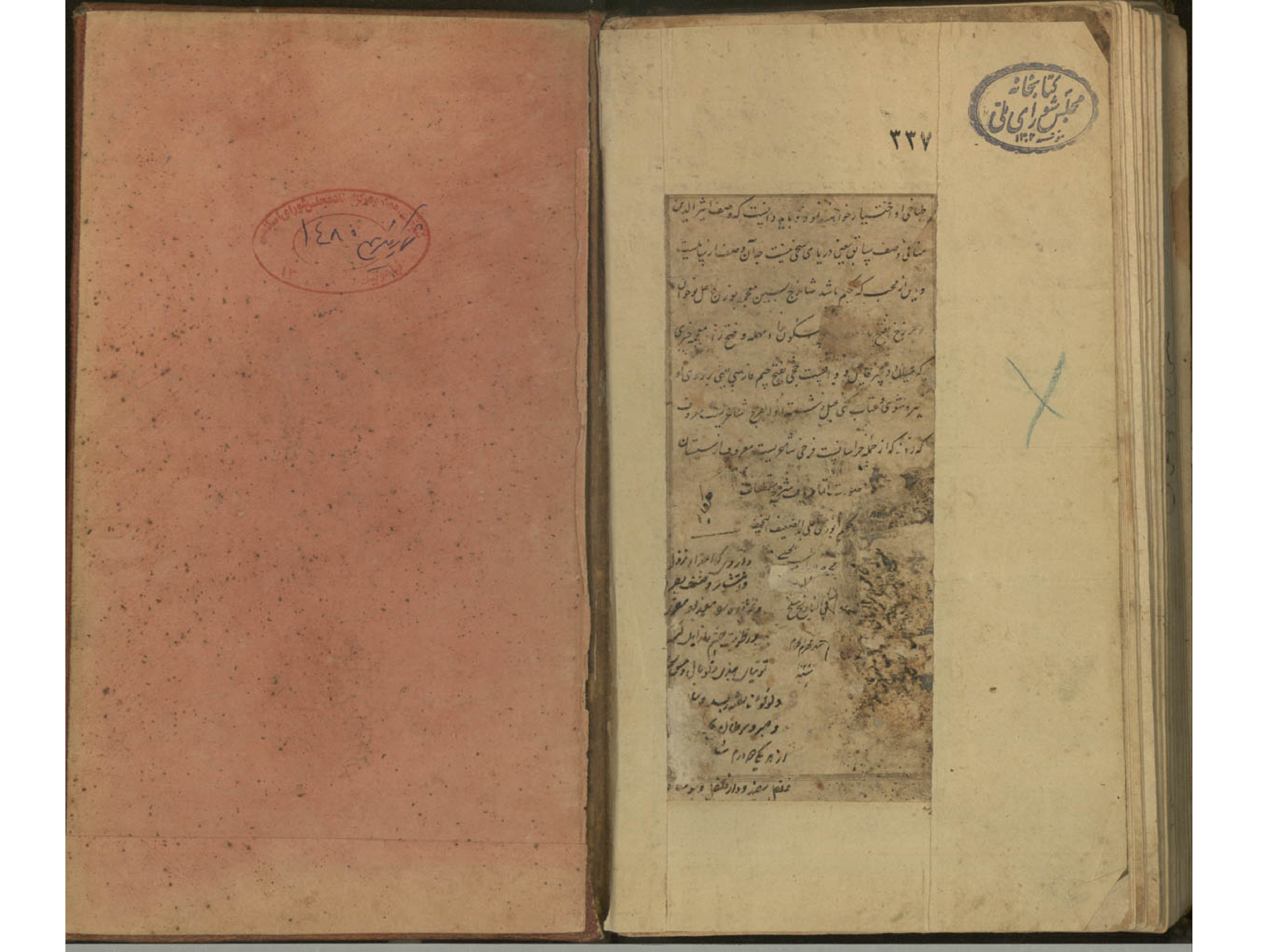
که پس از رسیدن خزان رفتن بی وزیر را بر آن اطلاع افتد بی آنکه دیگری
و توقف باید حکیم را مکلف بنظم این قطعه ساخته وجه محصل مطلب
بعد از اخراج رموز چنانچه ظاهر شده است که ای وزیر ملکشاه
ای آفتاب ثانی عدل تو رحمت خدا اینست اشباهست در جاه و دانش
بودن دولت تو کسی اینک هست در فصل خزان پادشاه بجانب
خواهد آمد یارب تا شراب وصل شاه و ماهست شاد باشی و حل مطلب
بر بعضی از آنچه در حل مسطور است اولی است چه متعارف نیست که در مدح
وزرا گویند تو پادشاه خواهی شد کما لا یخفی و ایضا پادشاه
ایرا نرا رای موافق لغت و اصطلاح نیست و غالبا صاحب حل
مطرز را داعی بر این حل لفظ شوی و جوابست که در لفظ شود و حرامی
در بیت سیم قطعه نقل بوده و بعضی از متتبعین توهم کرده اند که این
بیت که یادی همه شاد باشی است و در آخر قطعه می باید که متعارف
آنست که مدح را ختم نماید و بعد از دعا دیگر شعری نمیگویند
مگر در مدح کسی دیگر چنانچه بسیاری از قصاید حکیم که بعد از ختم
مدح پادشاه عصر بدعا بر سر مدح وزیر رفته و جواب اینست

که فی الحقیقه آخر قطعه همین بیت است در ختم مطلب باد و شد و ابیات دیگر
جو مع اسپط حل قطعه اند گویا نه از این قطعه اند جو اندر دعا قافیه
دال کرد جو لفظ مبادی مثل منادی یک قافیه پسند عیبی نام
بگویم که ماه در من شنید بادی معادی مبادت دگر چاره جوید
مبادی تو هرگز بکام معادی معادی منادی بفتح میم جمع مبدء
مبدء براول کار ها منادی بضم میم و نون ندا کننده پسند بکسر
سین مهمله و نون در لغت فرس حرامزاده را گویند و درین مقام
از قافیه معیوب بسند تعبیر کرده تا شعر باشد یا آنکه گویا شعر
معیوب گفتن از شان او نیست و اگر عیبی در اشعار او باشد
از دیگریست نه آنکه اراده طبیعت اوست و او را از آن
خبری نیست مه در ماه تمام شنید آفتاب معادی شمان باید است
که حل این ابیات موقوف بر دانستن قاعده است که قدمای
اهل فرس در فرق میان دال مهمله و دال معجمه گفته اند و آن قاعده اینست
که هرجه در یک کلمه مسبوق بحرف علت یعنی واو و الف
و یا خواه متحرک و خواه ساکن یا مسبوق بحرف صحیح متحرک باشد

دال معجمه است و الا دال مهمله این بیتی درین باب گفته در زبان
فارسی فرق میان دال و ذال بتو گویم که نزدیک افاضل مبهم است
پیش از وی در لفظ مفرد گر صحیح ساکن است دال باشد ور نه باقی
جمله دال معجم است و بعد از اطلاع این قاعده پوشیده
نخواهد بود که در جمیع کلمات اواخر ابیات این قطعه بعد از
الف دال معجمه خواهد بود الا در مبادی و معادی که کلمات
عربیه اند و قاعده اهل فرس درین نوع جاری نیست محصل معنی
آنکه اگر در دعا که خواهم کرد خواهم گفت که ترا مباد و گر
از دشمن گزیری نباشد ولی دشمن تو آن بود هرگز بکام
دشمنان نباشی قافیه کلمه باشد مثل مبادی یا منادی یعنی
معادی که بعد از الف دال مهمله است قافیه معیوب است
چه بایستی که ذال معجمه بودی چنانچه در ابیات دیگر عیبی نیست
چرا که یک جا بیش نیست که آن معادیست و یک جا قافیه
معیوب صلت است از قافیه در بگویم که یارب تو ماه تمام آفتا
باشی چنانچه بدر از آفتاب بهره تمام و حظ وافر دارد

ومن نیز از تو تبره و بر باشم و این مصرع بگویم تا پدر من شنید باشی
در نسخ اختلاف تمام دارد اما از انجمله انچه صحیح و اقرب بود اختیار
نمودیم و در لفظ میاری هم دال مهمله است اما چون در ابیاتی بسته شده
که ایشان مقید بستن لفظ معادی و این قطعه کرده و در سلک ابیات
مدح نشسته بلکه جمله معترضند گویا از ابیات این قطعه اند بنابرین
حکم بعیب یکی قافیه کرده و الله اعلم **ای ز زندان بوصل**
آن سه دیگر در راه **کیست بهتر ز من چال موج دریای سخن**
یعنی این سه دریای محیط سخن که امواج عالیه دارند یکی
در تر مدیت یعنی ممدوح و دیگری در موصل که جمال موصلی معیار کعبه
ممدوح حکیم خاقانیست که در آن زمان چنان سخن معروف بوده
و سیم در هر است که اثیر الدین هروی باشد که سخنگو و جاری
و ظلم معروف عصر خود کدام یک شهر اند **کنم او را نه ش...**
این اشارت به بیت **لاله رنگی کند می پوسن ماند خیج** یعنی جواب دویم که جا شاء
از برای خدا ببین که این هر سه دریا محیط باشند بیا و اما لازم
نیست چه بسیار چیزی مشابه چیز دیگر باشد و کار شبه به از و

نمی آید نه پستی که لاله مرج و چو پسن حس می ماند و کار ریچ و بخی
از ایشان نمی آید **آن میان صوفیان باشد که نیکنام خطاب** **شیخ و بیراهی**
خواند و سپیدار بر بی یعنی این قسم سخنهای بی نسبت و سخنهای بیهوده
فی الواقع کار کسانیست که مسامحه در طبع ایشان باشد و حقیقت اشیا
کما هو حقه بعین نظر نفرمایند و لهذا مسامحه کنند که عوام شیخ
بدیدرا بدان سلیمان گویند و طرف صنعت او سازند **نظم**
زانکه گر از نعت صاحبقران و گله **من همی گویم که مکس طاقت این ز...**
منصل کی ز در ملک وصل وصل مرا **امتحان او بر اشی عفو او را ...**
این دو بیت دلیل بر این عبارت که این پایه و بی شرطیست تعریض
انکه اگر مدحی برای این ممدوح بگویم مضمون شرح انکه حکم ممدوح از تمکین
و تبرک بمنزله طاعت آنیست امتحان نماید و اثیر الدین هروی
بدنفس و خاطبه انکه این معنی بر وظاهر شود و حضور چند بخورد
منظم شود و در خدمت ممدوح اشیاز اظهار سازند این معنی
بر ایشان ظاهر خواهد شد و جمال موصلی بسوء کشش مجلس و اثیر مطبخی



طباخی او اختیار خواهند نمود و باید دانست که وصف اثیر الدین
عمانی وصف پیاتق یعنی دریای محیط نیست چه آن صفت زیبا نیست
و این از عجب که حکیم باشد شاخ سبین مجد بوزن دل و جوان
و برخ بفتح با [illegible] سکون با مهمله و فتح زا معجمه جزی
که تمیلان دیگر قایل و اغیت جمی بفتح جیم فارسی یعنی بردری تا
بیرون شوی عتاب کنی جمیل شستها و البرج شاخ نیست معروف
کرده که از جمله خراسانست و جی شاخ نیست معروف از سیستان

تمت تمام در شرح لغات

بحکم اوزی علی الضعیف النحیف

[illegible]

دوار دوری کامران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تو یار [illegible]
دلتو [illegible]
و هر [illegible]
از هر [illegible]

مقصد [illegible]

